

٢٤
وصف الصفا

۲۰۵
نایب‌الخطیب

تذکرہ حال حضرت سید علی
شیخ ابوالحسن قاسم
سید محمد

اینک ترکمان عارف بخارا کردند و با اقیق گفت که اگر مردم بخارا بجای او و من و عبور از آب آموی و دانی من
 بفرستد ایشان مرسانه و الا در قتل و تالیع تقصیر من آفت و نیکی بدارد و بعضی اماره دیگر بجزب فرماید و اول
 و انان بگذشتند و کن و خبدا چنانچه تالیع کرد و بعد از آن در حرکت آمد و حواله بخارا و امنزل را شد و اقیق
 لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بپایب نشان و قتل و بایک نوکر بفرستاد و پیغام داد که فرمان
 امانت بخارا چنانست که مردم بخارا با اهل دیار و خواسته و اموال مازم خراسان میروند و چون لاچین او را
 کرد و نزد او و باقی شهری مشورت حد و جملای که در آن اوان از قتل سعده بدست قبضه همان است که او را بقی
 می رسانید و نوکر مغول باز کشته اشد از آن و اخذ اکاه ساخت و خن ملای با سکی بجا آورد و متوجه بخارا گشت بخارا
 در روز انجا بسته و مقام ساخت آمدند و بعد از آنکه یکدور در جنگ کردند و در جهان صلح و صلح و بدخلی الصلح هر
 اقیق در کافا صد و نام و روانه را که بخت و اعزام او متوط بود و یکشاد و لشکر با آن شهر بدست و دست قبل و غارت بر
 آورد و در جویای خون و جریان آمد و آتش در صدر سعده بدست که عظمتی و مهر برین ملای بخارا بود
 زنده و از آن مدرسه و کتب تحفه که در آنجا بود و جز خاکستر نماند و در پیغام هزار پیر و دختر و استیغری گرفتند و در
 اسباب تحفه و وصول بپایان الغر بالشکر جاد و بخارا شیخ یافت اشد و نوکیاد و اموال و اسیران و سیم و خویش گردان
 بکار آید آموی و توبه نروند و بپایان الغر با شایه رسید استغفار کردند که سبانی جرات و قنای و عادت چند چهره
 اقیق و نیکی بجا در اموال و اسیران و سیم و خویش گردان و توبه نروند و بپایان الغر با شایه رسید استغفار کردند که سبانی جرات و قنای و عادت چند چهره
 میروند و بپایان الغر بر سر سوختن جمع اسیران و مقداری مال از اموال بستانند چون اقیق ظاهر و نیکی شوم تمام
 مراحت کرده بقبه السیف از کتفا و نقیاب پیرون آمد و فی الجمله در عبادت و زراعت سعی میو شد تا شهر بار دیگر آبادان
 و مهر و شد و در شهر و سفایع و سبوی و ستانه بر امتحان بخارا آمد و اقیق قتل و قتل و فراف و خند و هر که و اما آن یکدین
 در و یکی که داشتند مصاره کردند و از مطهر و مغز و نشان نماند و نماند هفت سال آن قتل و قتل و رابع از انسان صورت
 خالی بود و انجا قید و خان حکم فرمود و ناسعه بدست بفرمود و بلیج در بقی آن موضع و بران سعی نماند و او حسن گفت
 و کال درایت و علم و متفک رایج آورد و استخالت داد و بپای انصاف و عدل سعده بدست باز و دیگر بخارا بپای شراف و امان
 و امان گشت و در کمال سعادت و بپایان الغر با شایه رسید استغفار کردند که سبانی جرات و قنای و عادت چند چهره
 و رفتی بدست و پادشاه مهر بر کتب و در و و لشکر کشیدن با قاتلان بدست و در کمال سعادت و بپایان الغر با شایه رسید استغفار کردند که سبانی جرات و قنای و عادت چند چهره
 قانع و دیگر که با اهل ترک و از باب توحید و وی شود در شهر و ستنه حسن و سبوی و ستانه بر امتحان بخارا آمد و اقیق قتل و قتل و فراف و خند و هر که و اما آن یکدین
 یوسف بن ابوب که از مغربان و مخصوصان صاحب شام بود الدین محمود بن و نیکی بود و در ملک جمع مستغنی شد و
 فاضل خلیفه که آخرین خلفا استغیله بود و انقراض یافت و خلیفه محمد دینی و در کمال طبع و رفاه و کمال
 و صلاح الدین و حکومت و استقلال بدی و کال بپایان الغر با شایه رسید استغفار کردند که سبانی جرات و قنای و عادت چند چهره
 در و الاستقام خطبه شام خلیفه عباس خواندند و او پادشاهی و در ترک عالی جمعه و کمال و دولت و رفاه و
 جزا و مغفور و لشکر نامده و در است هزار غلام تبع و از نیکو کرد و در سلسله و ایش و منظر بود و در کمال



[illegible]

بجانب مصر حرکت کرد و باز در شهر مستقر شد و پس از آنکه با قاضی براء و شیخ منکونور باقر بنیان وسطه و زمان لشکر بجانب
مصر فرستاد تا آنکه لایق سخن گفتن کرد و ایضا در آنجا بر ناصبه او ای و ملا کشید و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
مکره اندیدند بمعاذت الخواتم که ذنب فلان بانی را می رنج و بر ناصبه او ای و ملا کشید و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
هر دو گروه را ملاقات افتاد و فیصله داد و هر دو گروه را در آنجا مقیم کرد و در آنجا مقیم شد و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
در آنجا مقیم شد و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
و پس از آنکه از مصر و متفرقا ساختند و فیصله داد و هر دو گروه را در آنجا مقیم کرد و در آنجا مقیم شد و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
فصلی است فیاضه مهینه الخی بر پس منکونور و حمله آورده اند و اندر ملت موحدان مغولان منتهی شده اند و از هم این تیغ
کار با آن منکونور که زبان شده و از راه قریب بر قتل یکی از سرداران که داشت و بنا بر منکونور که از آن وقت در آنجا
افتاد و رجال مصر و ابطال سام که در مکان قرار داده اند و کوفه بوده و در آنجا مقیم شد و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
خی را من آنجا فرو بردند و ایضا با شیخ که در آنجا مقیم بود گفت که این
مصر را چنان و سوسطی بود و مسلمانان بر مقتضی الشاکر فیض الخی و عیبه زبان نیک و شاد باری سبحان و تعالی کشیدند و ایضا
مصر فتنه ها باطلداف و اکلاف و بار اسلام فرستاد و از آن فیضی انبیا و پیروان اعلام و ادعای اب ثروته و مکتب نامه
و صدقات مستحقان رسانیدند و عیادت شکر بجا می آوردند و ذکر فتح محمد المکرم و پیروان و فیض انبیا صاحب
بعد از وفات خراج بجا و الدین و ولد خواجده شمس الدین و صاحب دیوان هم صاحب روی و در تلخیص فضا و دریا
سیر کشی تا پای کی از قول کلی بدست که افتاد که از اعضا آن خاندان کاهی در کام او شکست و در بدین طور سرایان استوار شدند
چندین بلیکه رسید که بدو سه هزار کوفت داشتند و آنکه بدولت کدام صاحب بر سر پا داشتند و در آنجا کشیدند که بنکها رنگ
دست بر صرافت از پای و فیضاد بر سر پا آورد و وضو اعیان الله بر سر پا و از چرخه انبیا فیض بر سر پا و در آنجا
مستقر را بی و حین حقایق و الویایم نقشه احباب بخیل گفته اند که خواجه محمد المکرم زدی او و برادران و از آنجا
بره بود و پس از آنکه سیاحت از اقبال بر سر شاه زدی و خجسته متوجه اصحاب شدند و ملازمت خراج بجا و الدین اختیار
کرد و چون که او را از آن مزاج و شد خوی یافت خدمت بد و خواجده شمس الدین محمد شافعی و صاحب سعید او را
علی که نسبت به او نامه ای در آنجا تفرغ نمود که مزیلی بر آن مقصود بود و آخر آنکه هر سه و افتاد بقر و سواست
خاطر صاحب سعید را از او شرف و شرف ساختند و در روز و زاتاری غایتی صاحب و بار و دالهر مینویسد
الملك فی منوره و حرم و لی ختم کاه می داشت و چون فی الغنائی و برادران عبد القادر و غزو و محمد المکرم بنان
بکایت کشاد بدیشان صاحب سعید پیوست و در میان آنکه زدی محمد الدین را که نایب خواجده علاء الدین علی الدین
جوری بود با محمد المکرم شاکست و غفلت سپاه مصر و کثرت احت و عدت انبیا حکایت کرد و محمد المکرم را سخنان
بافتد و واسطه یکی از معتمدان بصری را بد شاه رسانید که نایب مراد و صاحب درون باطلان و استغوا بر اخراج بصری
زبان نیک دارد و از انبیا استغوا می کند که با آن خوب است تا خدا و مسلم کنند از اسرار این حدیث تا به غضب شهر که
الغالب باقیه فرمانده اندامها المکرم را که گفته و را کشید کشیدند و هر چند غلبه یافت و سپهر باز رفت

[illegible]

بهر مناصفانه و از کفر سعادت قسم عافیت در و زید بن احمد ایام خان تراخت و عافیت زیاد از مطهر محمد
 از ذی القعدة و بدست خود کاشه داشت و بعد از آنکه خلعت خاص اختصاص داد و هر دو آن مجلس مقبول انجمن را شد
 یعنی نامت مالتا بر سید محمد الدین تقی خیر و لید بر آنچه مستول بر دبار و سائید بر بیای ناز شد که شرف و مالک
 باشد و محاسبان جدید ساله مفرج کرد و اندوخته از آنجا که خواست بچکس در همه و مدخل کند تا محاط طریح
 فی غیر انموال دیوانی را استکشاف نماید و عقیقه پادشاه نسبت صاحب سعید متغیر شد با حضار لغات و کلام
 او سرعان فرستاد و صاحب از طراح و فی القفا فی خرفی که با محمد الملت سعید زید نادیم و عثمان سل و عوفی کله الکلی
 انی الامشاه امتعه فی الاجل و اکثر حاضری فی الاجل سائل در و زکار او کش آورده اند که روزی جزو الدرب شد
 با حرم خاص خوش زیده فی طریح با سخن استعمال داشت سر و مد با نکه حرکه غالب آمد مقبول و بی حرم حکم که مقام
 نماید و حرم فی غلبه کرده فرستاد و او را زید خوار از سر و عراض از بر و از روی بیرون آورده و رخت و عریان و در بر او
 باستند و زید صاحب الناس عمر که از برای معنی بگذرد و مفید نیست با سار و ناکام کسوف از سفر دور گردد
 در نظر هارون بن ابی اسحاق که سر از ریح غیب بیرون آورده و بهر جلوه داده و درانی الحاکم زید فالباب فرمود
 تا هارون بن ابی اسحاق حبس که در دهان شکل و خلعت خیال از سایر کتبی که امتیاز داشت مباشرت کند هارون در مقام
 شغل تمام گفت و در عرض ابی الناس انجمن هر نموده و او را غلبه آید و حاکم که در حصول آرزو کند بر و از زید
 گفت که نامت خزا این دخی و مراد و مخلص شریک ذالی مقبول کشف و حد و حد و کن با نایم و معنی گفت
 فاین با مونی حمله شد و حرم فاین وضع چهل فرد و مامون از و به طفولیت بد وجه صبی و بوی فانه ملاقات
 حرم اندازی و اما انجمنی و نکاحی و ناصیه او ظاهر و با هر بود و زید شخصی را که دعوی نبوت
 میکرد بیار که خلافت آورده و در حار و غیر مانده و تا نیاز یا ندو را ادب کنند و آن کتا اب از صعوبت در و تا نیاز
 فریاد بر کشید مامون که در وصف فعال اهناده بود روی معنی آورده گفت فاین کجاست او القوم من الرسل
 حار و از ذی که و عافیت مامون متعجب شد و عرف شخص ابوت و در حرکت نموده گفت صدق رسول الله صاو و ما
 اکمادنا و عدا زانا و وزیر و زینب و عافیت هارون در شان مامون ستم از دیار می پذیرفت ناه و علوم علی
 و فقی بر اکفا و اقربان فاین آمد و زید اب مرام ملوک فروست و صدای داری تراخوان و سخن فاین صحن
 حار و فاین شد در میان آیین و مامون شایسته بد آمد ظاهر و العین فاین مامون بخدا و رفت و باراه
 قاه و مختار امین شیخ او گشت که شیخ عینه و بعد از آن این قضیه مشروح گذشت که آن لوان که بواسطه خلاف ابرام
 بهامد فاین مامون بخدا رسید و باز به ملاقات که مامون از فاین فرزند خوشی محمد علی آبی بر و کشید با مامون
 گفت که ما اکنون فی هذا اليوم الا یوم فاین علی بن ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 و طراح و مضمرات شیخ ناکامی های نزولت و مستلزم عداوت ناسیک و نیک العاقب بلصه و الامار و بلطاج در
 ان زمانه که بر تو عنایت الهیانی بر و بر کار محمد الملت اعتاد صدمه او را نری باز با سعید شهرت یکدم در و هوش
 کان ذره به از هر این خود کشید شد و انظارا بر موشی هم عارض زیدی کرد بر یک ناز به نژاد سوار کرد و انظارا بر یک

از دیای دومی و اطلس ششمنی بر او داشت سر و زکار بمن حاتم پس آمد که خوب و زیاده و نیک و در گذاریم
برین صیغه میا خایه خود شیل که نگاشته سخن خوشی باب زد و دیدیم که این بدوالت چه دور گشته مستغرق
مباشن من که نه تو بگویند و بگویم در غبار و غش بر دامن خیر و صفت حال صاحب و بران نشست بعد از چند روز
بیارگاه شناخت اما قاضی خان از او با سخنراست نمود گفت که سالها که خدمت بر میان بسته بد و مارا که هیچ دای و
چون او بر ای باقی پیوسته در سر سلطنت بر جرد ما من بکنست منصب قدیم را ستوار زانی و اشتم و ضبط وجه اموال
صاحب و سرای و دولت تو موقوف گردانید و بعد از این چنانچه تو میگوئی که قصیر و برف و زیارت صاحب
چون دانسته که وقت افتاده آن نمیکند که زبان بخلیه و تکه سیخیم بکشاید و نیز یقین داشت که چه خود می و صفاتی
بجز از دو زنده صدق و اخلاصی مشاهده نتوان کرد و لاجرم بنایید مرید عقل و فزونی تو افق اسباب هدایه در مقام
خدمت شیخ دل و تصحیح زبان گفت که سر و مال و حق و جان و خان و خان ندای خان باد ایا به یغیر باد شاهی و دامن ریسگر
انگار تو آن که مخوف و مراد و فرزند آن اموال پادشاه ستیدم و خور ویم و وادیم و بر دیم و بصر و عظمت پادشاه زادگان
و خرائین و اموال خود می و شطریه را به مستحسان و واهم دولت پادشاه معروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف
ملک از منیای و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و مالیات نواله از خان انعام و احسان خانیست هر چه گویا
که فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه وادیم بجز که فرمان نداد کرد و از طیب نفس و عین و رضا قلم نام و
بهر چه در وجه حال عقل و شریف جای نماندیم و من مکنه تا از غیر معنی مقدرت و در سافرنی که فی جبر علیه باقی
باید قیاسه گشته و این ملک گشته کوچ دیم و بنگریم که آن تو ترافان ما به چون این سخن سلام از او با صاحب
پس پادشاه رسیدیم عنایت از صاحب غیب و دور زد فامیل و غنچه قبول بصیرت معنی بکنن گرفت باب حق و ایضا
غبار سخن بسیار را از صفی خاطر بخور نموده و اصناف لطاف و رحمت صاحب از که ایند و گفت که ترا می شناسم و
شغل مهور و اید سوز باقی بر تو مقرر داشتیم باید که با انصراح صبر و دل قوی بر فاعله کوچ دمی صاحب بحدت
شکر گزار و بد لطاف و جوان رسوای فرستاده از عنایت پادشاه انعام آه و نامه به برادر و خود و علاء الدین
عطا ملک در قلم آورده مصدر به این آیه بایست فرمی بعلم دنیا غفرل ربی و جلی من المکر من یومین و این بیت دارد
آیه که دانست سر امر و زحمته فادع و لم از دین کاتود و دل شک من جزه و ستی کنی صاحب بعد از چند
از با سر و سلطنت پادشاه این شده منصب مکتب مستطیر کشت صاحب ملک بواسطه نفوذ الطاف و قصد صاحب
همچنان بحد بر دنا بر انراف ممالک و غنچه طاکا بر و انراف کشت بر بنی عبد اللہ این دو بیت گفت که ده صاحب فرستاد
و در خبر تو غنچه طاکا خواهم خوردن که با غنچه شوم با کهری آورده و حسم تو می وقت خواهم کردن که با روی بدان
سرخ کم با گردن صاحب بعد از این مباحی و جواب او گفته اس سال نموده بر غنچه بر شاه نشاند بر دفا نام
پس قصه دو زکار را بدستور دفا نامی که و که پای و میانی داری نام روی بدان سرخ کونم کردن که صاحب غنچه
فلس و علو همت از ملا و متابا فاسان فاعله جای نمیداشت و اما ذات محرو و انفعال بخرد و نامنداد هر چند جای آن
داشت حکایت کرد که روزی ابا فاضل صاحب را استغفار نموده نام او را به تخت با بخت الملک در باب سخن که رسیده

بود و آنچه کند و علی الترتیب هر دو درجه بود که اگر از آن زمان تا پادشاه اشارت کرد که صاحب بن برادر از این زمان و صاحب
 در حضور و شوق معاندان دست بی عیان پادشاه آن جام تا خوشگوار را به یکسند و صاحب را وایت که کند که در آنجا
 که مجلس بنام بود تا عزم به نشستیم فرسای و شراب تا آنجا که بجا بجا از آن بود و صاحب بنام پادشاه را حامی
 داشته از قبول آن امر اصرار رفت و در وقت دایم از غایت جلال و وقار شایسته از آن زده و عرض کرد که پادشاه اگر چنین
 که حرمت آن بمن کتاب بجهت ثابت شد و اگر داد که صاحب را و صاحب زمین و اهرمه و اهرام از او و به و بعد از آن
 اطفال جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با ایشان تو گفت که این تا از یک شب بود و بعد از آنست چنین بنام از قبول
 تا این عوان کردیم و او همچنان در کاسه و استن سبانه نموده و در خاطر چنان بود که اگر آن نگردد که بگذرد و با او تمام
 بر این کار و از حد تعصبات آن نگردد و در آن حریف محمل ملک دید که میاید و زیاده تا قری و در شان صاحب و فوق
 ندارد و در غرض سعادت برادرش ملا علی محمد طاهر را از آن تقریر کرد و فرمان پادشاه را بخند و قبل از آنست
 علاء الدین طاهر سمید نوماق قبول کرد و مع ذلک بدین قلم خود سندی یکسند و هم عیای و رسید که به صلاقی او
 در سلاسل و قفلان کشید که بعد از بری او روم و با توام شکست و عذاب میداشتند و تا هر چه داشت از صامت
 و تا طوق و قیاد جان خود ساخت و فرزند آن خود را فرخته و با ایشان از تسلیم غره و جانان بجزر و مطالبه الحفا
 نگرد و او را به وقت و مواظبت حکام مصر و شام میهم کرد و اینک اند و یکبارگی آن عزیز میندل و مستحق است و در آن
 او را پادشاه و سلطان به و محمد ملک در امور و ملک مطلق الحفا و بنابر بحر یکسند و علاء الدین طاهر را با بندگانش
 از بغداد بجا میبردان بودند و در راه خبر وفات اباقا خان شنیده همچنان مشا و الهی را مقبله نگاه میداشتند تا باقی
 سیاه و تعالی فرج و مصلحتی از آن داشت و تفصیل بلا و یومین علاء الدین طاهر و در رساله تفسیر الاحرف
 که از مصنفات او متذکر و مستطوره است
 حریف شامیان وقت فرصت و حکام جمال
 بعد و در و دیو دیگر می آمدند و خلافت خود را بیدار آتش نصب و تاج و دو کلاه تاج و ندایا خان چنین دفع
 فیه ایشان تا رجب الشام رفت و خود از فوات بگذشت اما طایفه از امر او برینان و در علاء الدین برادر و خود را با
 آب و سبزه و نفس خرمی از وجهه الطاهر الشام بطرف شجار و راجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول را از راه
 قتل با بر اطراف خود جانی و دفعیه سلاطین مصر و حاکم از این بافت و این خبر به جامع پادشاه رسید و بفرمان مطلق
 و سزین گشت و بدین که یک سال دیگر لشکر با آن طرف برده است و یکسند و بدی فقه سده تا این و سفا که از شجار
 بغداد آمد و بعد از حمله از بغداد متوجه عمان شد و قطع منازل و قتل مطلق کرده و در حمله و شیشه ششم ماه
 مذکور بقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزد کرد و بعضی امور و طرب بسیار است و از کثرت شرب طعام
 مزاجش از صحت اعتدال منحرف شد و روز بروز مرز او سوزان و بادی بر سرخت تا قوی ضعیف گشت و روزی بر
 صندلی فستق بره که کلاهی در محراب و او پیدا شده باندا کرد و گرفت پادشاه فرمود تا از او اند و چون
 کلاهی در محراب آمد غشی بر او طاری گشت و هم در آن غریب و دشوار نفس تا این مرز از کرد و در سرینجی و سندی
 با آن از وجود دشواری خالی گشت و این را فقه حیا نکند و در شری و الحجه سال مذکور و بدین نوع است و این

تقدیر سال به شاهزادگان و اعیان و خواتین چند روز به رسم و آیین معقول در لباسی مجزا و سوگداری بگذرانیدند
نهادند و برآمدن تخت و درگاه بپای نرسیدند و درین کمر که بنام بادهای پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
یکدیگر دعوی و شرف و دیوانه گری و روی شاهان و سرکشان گشت برده و در میان پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
کفتار و بجا آوردن آنکه بپای خود در آن کمر خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد شاه از رستم پادشاهان
و در اسم تعزیت تا اختلاف در اسرار و ملوک و پادشاهان و اعیان و خواتین که در آن در حاضر بودند بپای خود
کرده به سلطنت نکردند از آنکه اتفاق نموده چون نگذارند از امور و استقلال فلان و اسلام گشت سلطان احمد موسوم شد
و حیات مفرد کرد که الیها نقره سیاحت دیگر شاهزادگان و وزیران بودند تا در موسم بهار و متوجه الاطراف گشتند
بفرمایند حاضر شوند و سرعان با طراف و حواری و سرکشان و بیار و سائیلند در آن زمان که سبب جمع نوله
غیر و کان از جای بیخاست و فحاشی به طراف کرده و دست را بدیاری حجت میگفت پادشاهان از آن فحاشی شاهزادگان
و امرا و وزیران و ملوک و دانه آنچنان جمع گشتند و فرمایند شاهزادگان و وزیران و ملوک و دانه آنچنان
مشتاده بود و بپایان فتح الباب سعادت نداء لغت فادان الیایا مسنا و ایجه اذ الیایا سلام دولت احمد
از حیات حاکم بر که افلاک را سائیلند سلطان احمد بای سلطنت بروی گرفته و تاج اقبال بر دوش مبارک نهاده
در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه هجری و ثانی در مقام بر تخت مملکت برآمد شاهزادگان و اعیان و خواتین و روز
آن روز و شرایط تثبیت مجلسهای پادشاهی و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
که در خزان و وجود بود و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و سایر مضائق قیامت کردند و از اتفاق خزان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
خاص و عام را بداند انعام میدکند و در پیش از شروع در مهمان و مملکت الیها نقره سیاحت تا صاحب علم و مملکت نظام الیها
از قید خلاصی عادی دارد و در وقت و خراجده شمس الدین بایلیت بکلی آن خزان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
و دین انشا بپایان مملکت شاهزادگان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
چون میدانند که بدان سر و خوف یا فقام اکنون قصد بر من میکنند اگر خدائے روی نماید باید که شاهزاده واقف
باشد و برین قضیه صاحب الدین برادر ناده صاحب الدین واقف بود و در آن اوقات بپایان نظم و خیانتی که از صاحب الدین
ظاهر شد او را از خزانة داری معزول کرد و خد متقی و نجیب خاطر را در او و مکتب اصحاب صاحب او را در
و از خواجده شمس الدین بپایان آوردند تا صورت نمکانه صاحب الدین بای خود و این حدیث بساطع علم سلطان احمد
حکم فرمود که صاحب الدین را معزول و معزول کرد و ایندند و بیایند که اندک که آنچه از عطا مملکت بر او و صاحب الدین
و بکلیفستانند بر دین از فادانند علامه الدین عطا مملکت معروض داشت که هر نفوق که با برادران و دین و مدت یافته
ام از فاضل حدیثات حضرت سلطانیت و حکامین مدنی را در دین و لسانی ایشان رسیم و انشانت کرد تا افعال بسیار
که به او و کرده بودند بر او دین و از موقوفه جلال فرمان قضا بپایان شرف فقام یافت که امر او در دست علی
سویختن و از وفای مملکت میر سزید و در آتشای بر غریبانه فقام و استعفاء و مقداری از پیر شریف یافتند

از آن اجتناب و احتراز که مصلحتی باشد از بیانی حاد و نه در قرآن کریم بگویم که سالها بر مستبدان بنویسم
و بهر معنی که میسر شود بیان میفرمایم که و لا نشیت فی الاعداء و دیگر غریب است که نفس میجوئی جان و جگر
و امری مشکوک از آن در پیش ندارد و طایفه رسل و حامیان سبیل ریش و رضوان و سلطان جهان را ملذذ و لذات با
ابو محیی بنی طبعی است از و مصلحت طلبی اند که خلاصی دهند از او و در وقت غایت که او بختی میفرماید و در
و مقابله کند و بنا بر مقتضای عاقلان از اعتشای عود و حکمت و نقد یا سر ریاست غرض است که اجتناب نمایند چون
شغل خطی سلطنت بر سلطان اجدد قرار یافت و روس منار و وجوه نماید بایم و لقب شریفی مزین که ملذذ را در میان
نزدایی بفرماید که در منصب و ذات بقرار بپذیرد و خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رقی و فوق امور و مصلحت برای
زیرین و فکر متین او باز گذاشت و روحی ملذذ و مصلحت از درجه معهود زیاد شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و
عباد را بجهنم مسای و برکت احوال خود معهود و آبادان کرد و ایند و جهانیا و در فقر عدل و شرفان بر طایفه
نهاد و با این دین محمد بنیام عدل و احادی بر ماضیها تازه و مخرم صیقلت الحیا از شرب خرا و عذر میبرد و کما به
مقرر و میکشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الراقی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت و بخت خوب داشت و فرما
تا و یافت که قولیه اوقات تمامت مال و احد رسیده از کد و آب آمویه تا حدود شام مقصود بیکاشکان او با شد
معتبر و نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات بصادق و وجوب سازند و همچنین فرمایان داد که داران غیر
بر موقوفات اطباء و معزان تصور و فضاوی ما که از اوقاف میداده اند دیگر ندید و موازیه آنچه ایشان از موقوفات
اند از مال و دیران کنایه بدینند و بجهت موقوفات حاج و ترتیب موقوفات سبیل بلیت الله بنا کرد تمام احکام
تا مذکرت و معین شد که سادات و عارفان حرمین مکررین زاج الله شرفا و کرامه هر سال چه کرده و بوقت توجه
حاج ببینند و فرستاد تا علماء الدین عظام ملک از این موقوفات کعبه و خزانه بلیت الله الحرام و سایر موقوفات
فرمایان قضای مصلحت و در آنکه مواضع اصنام و بتها و ازار کنایه و مسلمین و معاهد اسلام را ساختند و کراست
و حقی که میان سلطان احمد و اعراف دست داده و بعضی حالات دیگر که در آن اوقات اتفاق افتاد سلطان احمد
چند فرقه از الجیایان بطلب برقرار فرمود و فرستاد و چه مفاد و اشیای از آنکه بگویم و بجهت و فراغت خود میداشت
و او چند کثرت بخدمت معز و عارفان الامر چون میبایست سلطان احمد را استدعای فرما از سادات
نیما و زینب و بوالحسن کرمان و دل بر بان از غور و رواج کرده و متوجه خدمت پادشاه شد و سپردن بار و رسید
یکی از خدایان معظله و بعد فرمایانده باعث شد که سلطان احمد قاضی و بصلحت خاص خویش بیاد است و
فرقت بقیام موجب بغض و نفرت گشت و در این اثنا جناب صاحب با نقای شیخ کمال الدین عبدالرحمن که بر مصلحت
سلطان بود برین رسا شد که چون پادشاه صاه قاضی سلم الا اعتقاد در اعتقاد اعلام اسلام و تعلیم
دین محمدی را مصلحت و آنکه و سلم بنی صافی و بنی صاه قاه ارد اگر با ملامین مصر و شام اطباء و موافقت و اعتقاد
مصادقت نماید تیغ خلاف نظر فین در غلاف رود و راه آمد شد و در راه بی تره و مناظر مفتح کرده و در
درین حواله و رقی و نازل بعد از اظهار محبت و موافقت ایشان استفاده توان نمود و بواسطه اصلاح ذان البین

واستیفاء از نظام و شین قلم به یک حکام که با حکام شریف خراسان می نماید بهیچ وجه پادشاه اسلام بنام مایل ترک کرده و
 چون این سخن متعین محض و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم بنام شیخ عبدالرحمن و الباقی
 مصر و شام و ولایت داشت بدین بدست سلطان در روز ماری باب و چهار ابتیاح منابع خطه یقین و از عقب و ساوی
 علوم عقلی و نقلی افضل المناخیر و اکل التیجین مولانا قطب الدین محمد شیرازی شهریه بفرموده و انانیت و علم و اثر
 با مکتبی مشغول بر عیالات لایقه و مستقار است ابقه فرستاده و سلطان سیف الدین قلاوون بنظر عظم و بهر
 احترام و در سواد نگرشیده ایشان را با جوائی مناصب رفقه و خدمت انفراد از زانی داشت شاهدان و کما به بعضی
 از عیون و بعضی امر که از نو رانیدان و عرفان ساجده طایفان روشنی پذیرفته بود از و داد و احکام سلطان
 احمد با ملوک مصر حکام شام متکثر و هر سال کشید و از ظهور و قوت اسلام و مسلمانان بر خور و پیمان و ازین صورت
 معاونان از غرض نسبت سلطان است تضاعف پذیرفت و جمیع از غرض که در بیخ قلم و ضار منفرد بودند
 علاوه بر این مشارعت کشید و ازین باب آنکه با اتفاق دیگر شاهان و حکام مجلس سلطان احمد خاندان و حکام
 داده بود اما رات مخالفت ظاهر شد و در باب ساختگی اسباب مخالفت و برهمنی اوان معارضت فکرهای پادشاه
 هانده کرده و طعنا چار را که سر و علم داد و لشکر قرا و نام را که در میان معقول از آن قوم هم بالذکر می باشد
 و رانین او مرتب کردند منهایان تغییر یافت و تبدیل مقدمات از غرض و حضرت سلطان عرض داشتند پادشاه اسلام
 الباقی را که در صفت دی و چهار و سه و دو و سه واری صاحب وجود بر سالن نزد از غرض فرستاده و حکام
 از برای انقضای باحضار او فرمان داد الباقی چون مجلس از غرض و سیف الدین قلاوون و ازین جا و
 اخلاص پادشاه منصرف کرد و اینکه با خرد متعین ساخت الباقی قرا و منهایان را بایمان معطله است حکام داده و
 چون میرید و است معاونت نمود و در باب توجه از غرض بهارگاه سلطنت عذری مستقیم ایراد کرد و جواب صاحب
 که ان مواضع و اتفاق الباقی با از غرض اکامی داشت بدلیل و حج آن قضیه داد و حضور سلطان احمد بنیوت
 رسانید و پادشاه بعد از آنکه بر امعان الباقی را باز و راج و خنجر و سلطان که چنانکه از مرتبه امانت بگذراند
 و بدین حد بنیوت و راج و خنجر و سلطان که بگذراند و مقادیرانی لحوال از غرض جوشی را بهارگاه
 کیوان استیفاء فرستاده و بنجام داده که در زمان انقضای محمد اللطیف و انضای نای و غضب لایق و تالیف کارها
 و بران خطه منقوش حکام داده که هر چه در تحت مظنه و نفوذ است از خطه محض و صاحب و ناطق نقلی
 و شاه دارد و در دست او عاریت و بوقت شایسته بدو قفس و تاخیر تسلیم نماید که در سطحی مانده صاحب
 معصوم جوشی به این صورت فرستاد آن سخن بر سیده شو موآن مهم قطع رسانیده آید و نیز چند سال قسم
 اموال بدو داده و هرگز دفتری منیع مشغول برج و خراج نپذیرفتند و امره چنانست که از عهد آن مع
 نیز تقصیر نماید و باعث برین طلبان بود که بعد از واقعه ابا قاسم خان اکبر طرایف از راه علیه ملک و ان معنی
 اثم می کشند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود بنوم و مقهور آنکه چون محمد اللطیف از کاد و علی
 خاطر نایب سازد و بعد از غرض او بر ماز مجبوس و اساقیان و در ساخته پادشاه را در عیالان کرانده داده

و تباران این ستمه ابا قاف را در پیش منکر بقدر فرستاده بود و آن حادثه را با این تعبیر بیان می کرد و نیز این دو
نقش در خطاطی از نو بخان جایی که گفته اند و صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
ه انکه معصوم است و مال نیست بلکه غرض جان صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
و مال برای و در بیت صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
کسی که تمام مقام تو را از منم و غنیمت است و در غایت او و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
بر این جهت بود و اینهاست مهابت و غنیمت است و در غایت او و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
روزگار را در خطاطی و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
شما بگانه همه اوقات صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
شعبه شعبه چهارم به ذی حجه رفت سوره چنانکه در باب فضل از فراق و خرواب می باشد و روزگار
بناخن حسرت چهارم اما فی بعضی از صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
بشمار از حد و روز در آن واقعه جای می گوید که کوچه من از دو نیم بودیم و اینک می رود و می گوید
می رود و شباهت صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
که در نوای و سوره عراقی نوبت داشت کسان با فکار آن و کایت می ستادند و صرف کاشکی صاحب مجد
سعد از املاد و صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
چاشنی اشقام چنانکه در سوره و در معرفت قله بطن قباب و سالهای گذشته مبلغی بر بخت سواد کرد
کرد و در اوایل شهر و سینه اشان و معانی و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
بر آنکه منصب بر و شتاب که نهاده است تصرف سلطان احمد بر و نکند چون امر ملک ستانی بی معاومت
بجای و مساعدت حال از سوره و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
مفسدات بهیچ شاهزاده رسانید بلکه و در ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
صاحب و برانست کلام و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک و در جواب فرمود که اینهاست مهابت ملک
اما ذی و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
فاده و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
معاون بر و در حقیقت و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
شرف با انداد و طریقی استغفار و تر و آمدند و در ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
مصلحت و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
خواجه زند که در ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
که کلمات و معنای و ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند
سلطان احمد و در ستم که با طایفه خوار و لشکران عازم بلاد شرف شده بودند

[illegible]

[illegible]

و بکسان کند و حکم من قلمدان بود که میان شوکت ازین دو پادشاه روی و راضی نام نداشت اگر با این کار نظر
شده است مخرب براف از ولایت ما و از انحراف که تا کنون در قسطنطنیه و عراق مشغول شده و اگر باین سبب
کرد و فیهو المظالم علی الوجه الاثم فالوجه سحره یک کما کار عافی و وایت و بابا دانی و عمارت و زراعت و
سعی بلیغ نموده و بمقناطین غل و رافه خرامان ایاریان خرمسید کرم و راند و زکادی و ملک
بحال اول وقت و چون شاهزاده کان حساب طوری و رنور و بداند پس دقای اصلی و قند قد و خانی لشکر
خرد و با بجالی بخوار فرستاد تا میان او و ترافا نسدی خا و خلی و خطی ز کسل باشد و پناه براق و غل
مندی و ربابی حال بر سطحی رفتند و چون از سیاحت منکر بنور لشکری متوجه ولایت قد و خانی شدند
با المصروفه المرویه و آنکه در فوج بخارا خیمه افروخت زده بود و طلب داشت و براف غرضه ایانی خلی
یا فیه بخارا رفت و حکم من و تمامی نعمت بر استعداد و بدی خراسان و استعدادهای مالک ابا فاختا مقصود
مصرف کرده اند و آنکه مسعود و یک تیلیز بلاق بر امام ابا فاختا رسیده و دست و
چنانست آمدن از سوی پادشاه و در میان او و مسعود و در میان او و مسعود و در میان او و مسعود
ستین و سیاه براق افروختن امیر مسعود و یک تیلیز را خدمت ابا فاختا فرستاد تا آنها را بخانه ایستاده و مقاد
نماید و در شب و واد و نقاد و فصلی شیع را بد و فخر بخارا رسال و آنکه کتب لشکر و کتب و کتب و کتب
و چون امیر شارا لیه نزد یک به اند و رسید خواجه شمس الدین بنیامین صاحب دیوان مراست قبا ایضا
آورده و ظاف اذمانیت تقدیم رسانید و در حسن ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود
او را محبتان سواره در میان کشید و این معنی بر خواجه شمس الدین بود که بکار از حال خود را آتش بر خیا
می بنداشت که انکس و الحق جای آن بود و بنابر آنکه فصل مقتضی باز خوات میبند و د کشید و مسعود و
خواجه محبتان شل بهار و فرو و آمدند و در زمان مناسب خدمت شمس الدین پادشاه بر خد و او رجوع
امیر مقدم نشستند بخیار دانی و استعاری لایق با د و رسالت قیام نموده و منظور نظر منابت و محبت
خس و آنکه گشته افرواح مسعود غامضی در بار او تقدیم افتاد و چون هم او پس بر حمله و و سنان بود
اثر بد کانی مدح خرد مشاهده کرده و در طلب رحمت انصراف تمجیل نموده و بعد از آن که گفته که مقارن
استشعار روزگار گذراند بعارف پادشاهانه سرافرا شده و ستوری مراجعت حاصل کرد
و از کوپاس بیرون آمده نگارنی را که در فناء جاسوس خیال مسافت میبند و روز بر ران آورد
و چون تیرانگان و برق از آسمان نیست و مسعود و یک و علی خرم را در تیرانی و مسعود و اسب تیر
تک با معنای باز داشته بود که بد شکری و معا و نت آن بای از دایه بلا بیرون قد و زدی که
حاجت خراسان خرد و سبب که ملاق بتجیه اسباب و دشمنان متعزلت و قرا و کان لشکر خراسان
فرین سیاهی سپید او را در کنار جبهه و یک اند ابا فاختا دانست که آمدن مسعود و یک پادشاه
سلطنت میر میبانی بر حمله و تر و بر جبهه لاجرم ایلیان فرسیر از عقب آمدند و سنان و کلاه

رسیده باشند به مقصد و این که در آنند فرستاده گان از بی او بجهت هر چه فراموش شده اند و وصول الیه آن مقصد
عمود مسعودی از جیون افتاده خایب و خوار باز گشتند و مسعودی که کاهی حالش را به خود فراموش کرده
حرم و خانه او بر تخته عیان می خراشید و ست از دیواید برفت و در خلال این احوال نکودار اغول که
از احقاد و جفتای خان بود با ملان کله عصیان میاد رفت نموده سرکش از کرد و تفصیل این احوال آنکه
نکودار اغول با یکدیگر میانشکری خاصه مرافقت الیه از اختیار کرده بودند و با برادران مله و جمعی از ملان
بنظر اعمان و احترام در وی میگریخت و چون سلطنت با ابا قلیخان انتقال یافت و در عظم و بکرم او
پیش از بد و مصالحه نموده در اوقات زانو زدن و بقیه از او میزد و او را بر جلوی خوشی می نشاند
و در آن اوان که براق عزیمت ایران هم کرده اند میگریخت و در خطبه نکودار اغول ارسال نموده میفرمود
آنکه نکودار اغول باید که ما با سپاه می چون خبر بخارد در قریح آنکه به تفریح محاکات ابا قلیخان عبور
خواهم کرد باید که اینجاب از ابا قلیخان خلف کرده و با ما موافقت نماید تا مبارزه و خراسان و رخت
مصرف کرده و بزیکه که گفت نمایم نکودار چون بر شعیبه و عذکار و قوف یافت از ابا قلیخان در خطبه
خواستار به جانب بیروت اصلی خود که در قریح میگریختن معین شده بود و در حرکت شد و بیرون منزل
و خانه شخصی رسید آن را از سر بسته را بر او و فرمان می کشید که باشد و ایشان چون سر بخلاف
نا راستی داشتند نکودار را به خلف ابا قلیخان ترغیب میفرمودند تا بر نزد و عصیان بکشت و بعد از
رفتن نکودار الیه ابا قلیخان استعجاب و عجز از سر رسیدند و با او و وصول بر آن احوال می دادند و چون
ابا قلیخان در خطبات امور با نکودار اغول مشورت کرده و در آن فرصت حرم چند طلبا و قلمدان میفرستاد
خدمتش میهای و امنی میست و بعد از حای تا مقبول توکل میفرمود تا صورت اسادت او و مقامه لسان
با وی نمون ظاهر گشت با قلیخان حالت که تحت بنداد و شغال او مشغول کرد و تا عصیان و توکل و ماندن
سازید و بدو نکودار را گمان می رسید که جرم شیعیه امون یزیدین با آن قد و لشکر که در نظر داشت و بجهت بر دین
نکودار تا نزد فرمود و آن در آن هنگام متوجه در بند شد و تا آنجا میسر می شد که توانا خود را بر او
بسیار شیعیه امون با سپاه میگریخت و چون بخوم بخوم که از عقب سلاطین باز گشتند و از وی او با تازی و زبان
فرزد و در حرکت آمد و هر دو نفر در میان میخسند و رفع ضیق اتفاق ملاقات افتاد شیعیه امون خوار گشتند که نکودار
مواعد و نیز برده ام آورد و میفرستاد و خرید و طایفه مسلحان کشته و سوزاند و ایشان را از امور و نکودار
که بجزایر و جنگ و محاسن را داشت حمله آورده و قرب با بعضی کسان از اعراف و اوصاف شیعیه امون را تبع کنی
بر این انداخت و سپاه نفرستاد از شیعیه امون اسرا و نامه های بسیار از اعراف و در جنس آمد آن امر را که در قیام
شهره آفاقه از میان برداشته و نکودار اغول شهرم کشته با هزار سوار که بجهت فرست و با کلب و راجه
کون و بار میشت و در قریح و سلیمی و در و تا که به نصهرت و در نصهرت و در نصهرت و در نصهرت
و امون نامه گرجیان از شرارت طبع در مقام قصد نکودار را میزد و او بر خیزست و در این احوال

یادداشت

[illegible]

[illegible]

بر طهر ملک استیلا یافته از سرخس تا نوزد و زبان بدعا و شامک شود و براق او را بفرازی مگر آن مستطیر که
 گفتند خبری که میماند با ناس جد علی برای درویش تو خواهد گشت و هر چه آن کس نام مقولان و سران است
 و اسامی چند کس نوشته معروض داشت ملک این معنی را از احوال آن روز و حال و انقلاب دولت او دانست و بعد از
 سه روز براق ملک شمس الدین گفت که این ملک خصما که ملک عراق و آذربایجان از خضر فایا ابا قاسم
 اندیشه تو در پی باب حلیت ملک شمس الدین از نوزده گفت که اگر خصم باشد یک سخن معروض دسالم تا با او شریک
 و رانگر کی پیشی حاصل شود بر آن خندید گفت این ملک قدم تو بر منکوتان مبارک کند امید که بر من بنویسد
 باشد اگر چه در رباط وادی بخاشی بکوی ملک گفت ای شاهان مردان بخشک جمع میکنند و میخوانند و
 مواسی که میکنند و عاقله حاصلانده در این حرف کشند لشکر شاه اسطه اشتغال بضبط غوث صالح ضرب
 وقتا لشکر از بد و دست بر آن گفت ای شاه و خیر تو کند شنده بخاطر من نزد سلاطین و قول ابا قاسم این
 غلام را بولایت ملو را الهی خواهد داد و سلاطین بعد از آن خبر بدو ی بکار و از خواص او رد فی الحقیقت
 روز ملک در اردو و ترغیض بدین امانه و براق و بر اقبال نظر کرد و بر آن را پادشاهی یافت تو خیار
 و سلطان و ملازمین را اگر و بی یافت پس معنی و بی بلا محمد طالب قتل و قاصد عادت از آمدن پشیمان شده
 با خواص و نهام صورت غمزه که بی طرف خنود را از میان آفتاب بیرون آنگذرد با احسان گفت که بر آن
 ملک داری و دعت بروی سارده بلکه غرض او عزت و ولایت و و برانی عار و قطع ز راعان کلسا البته
 ابا قاسم بر وی غمزه خواهد کرد اگر کن رای شاه را ستیلا صحن حلیت بعد از استفاده و استیلا و باها
 بر آن قرار گرفت که ملک بجایه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات و خصلت اشراف طلبید
 و ملک را این اندیشه پسندید افتاده معروض رسانید که اگر پادشاه دستور دهد هرات روم و دیگر بلاد
 جمع آورده از مردم شهر بخار و قتل به اجتناب این صورت و سلاطین مزاج بر آن افتاده چند کس را از غولان ملانزم او
 گردانید و گفت باید که ملک هرات بنه دیم و بی و حیادی و دیم بسیار استظهاری نکند از و چون ملک ملک
 از آرد و بیرون آید براق از اجانه او پشیمان گشت و بر عیال او اطمینان فرستاد تا باز کرده و با مغرانی که
 در ملازمت او شهر میفرستد رهاخته و بیجا نه تسکین بسته با الهیان کند که از کشتن ملک معصیت نیست
 و فرستادن معاودت نموده صورت حال معروض داشتند و پادشاه از این معنی بر آشفته امرا او را لشکر فرستاد
 و کشند ملک شمس الدین غلظت اردو و کثرت سپاه مارا و بیجا گفت نخواهد کرد چون ملک بعد هرات در
 اکابر و اشراف به اشتغال مساورت نموده اظهار صورت و شادمانی کرد و ملک هرات در آمد و در سانشین
 سپاهان قتل میفرمود و معارف از آن حال خبر و قول ابا قاسم این رسید و ملک از غولان معاف نموده
 و از مقله شمس الدین و بعد از قطع منزل و دستفر و ولایت خویشا قرار گرفته که غلظت ملک در
 بالای کوه و سلسله باشد و سازد لیس و غمزه بر آید بر راه مقام کند و درین اثنا قیام احوال بسپار است
 با جلا بر تابی گفت و شنید کرده و از روی خود گذارسته با و و خوار روی بر کستان نهاد و براق

ایلیان چرب زبان از عیب او روان کرده تا بنصایح و کلمات را گنجد غنمش را در دماغ او و در دماغش را در پیشانی
انچه در دماغ و بشارت کرد و مانجه بر او بود هر دو را شنید و چون بدید و عیب او را رسید بگویند بر او را از کشته
ایلی بنی قحطان فرستاد که حاجت شناسد که بساطش را کشته در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
حرام داد که در با صیقل که هزار لیس و بازی و عیال که برای سلطان خود بگردانم ایلیان بدو از آن نیست که را
بند بنفم و چون قحطان بدید عیب او را رسید که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
فرار قحطان بدید که کشته شده که معصوم بود به ایران آمد و بدید که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
رسیده و از سواری چندگاه وصل اقامت انداخت و بگویند که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
انداخته و بدید که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
کشته شده و از سواری چندگاه وصل اقامت انداخت و بگویند که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
خود را بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
یا عیب او را بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
مرغز ایلیان لشکر را قسمت کردند و حکم کردند که سیاهی بند و غلغله را با اسبها بیاورند و هر دو را بگویند که عیب او را
و بنال سوار شوند تا اسبان فریده کرد و بدید که ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
و هر دو را بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
سیر و قانع در ایلیان بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
مشغول بود و بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
و بخارید و ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
ایلیان با ستمش و سخت انگیز بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
گفت ایلیان از خصما اعتراف داد و بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
اسادت نمود و در آن سار و ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
مسلک احوال و احوال در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
بناد و فریدان بنفم و بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
چند مانده و بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
کل ایلیان و سار و ایلیان در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
دوران را از نو و بدید که بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
مال و قمار و فرشت و بیکانگان برایشان ترجیح دادند که سببی را گشتند و برایشان ایلیان را بگویند که عیب او را
نظاره بر طرف راه نباید داد و ناخیز و حقوق و در دماغش را بگوید بگویند که عیب او را
در ترتیب سلیح و آلات کجای از تیر و گان و بلیچ و غیر ذلک مشغول شود و بگویند که عیب او را

صلاح و مصلحت در قبول تبع ابا قاسم خان یا شاه نر رکت مصلحت با او موجب افتخار و مباحات باشد
امسال در غایت مقام کتب و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمایم مرقا و ان در حدیث بیست و چهار شده است و در مجلس سلاطین
مختارین سینه به سینه باید آورده و هم و حراس بخورد راه باشد و او که از بهریم خیم و تلامذات می آید فقه و تسلط
بر روی و امانت نباشد ابا قاسم حکام مصر و شام استغفار او و پیشانی و او غزل اما او از وصول او در است و
افراد اند و شهادت بخیر نایب گفت که ما آنکه بجهت آمدن نه از برای هیچ و اگر مقصود ما عزت و مصلحت بودی این
معنی و ما در الهیز و غیره پیش پیش گفتند این و سر و از جهات شهادت موافق طبع راقی انداده و نظر بر چند نفر
داد و یکی از علما زمان بود که بره قاتی فرستیم اصلاح و است بعضی رسانید که از فروع ملک چنان فرستاد
که اگر بکجا دیگر رجعت تا خبر واقع شود و رکوب و دشواریها فتنه نظر بر طالع میرون پادشاه مناسب تر باشد
برین سخن التماس نمود و جلای پای در غضب دفته گفت بعد از من چه باشد و ساعات نیک و بد حکم نه بود گفت
که دشمن قاهر قادر بر دشمنان رسیده و منع جلالت و روی ماکسک مرقا و ان نیز بوقت مازوی خویش می رود
بشدت زیاد و از حد خویش بیخندان بر زبان آورد و پادشاه و امرا باید که بکمر مشورت نموده آخر قریب ابراز قرار
که جاسوسان فرستاده بمقتضی نمایند که با قاسم خان نفس خویش آید است با امرا را بر حسب نامزد فرموده اگر
خویش میزباید شود باشد و ضرب تانی و احتیاط مرقی مارند و در خلوت از لاجل ابا قاسم چون نزدیک
بهره راه رسید شنید که احالی ان بله بر اقامت از انظار و علوفه و آذوقه و ما محتاج مدد و معاونت کرده اند و سنا
برین پی می آید و قریب از راه بالشکری بر سر فرمود که منصرف و آیند و بعد در میسور و در خط و سبی سعی نمایند و آنچه
سابق سعید و در مسجد جامع با قاضی خراسانی ملاقات نموده از گفتن حاشا و نه حاشا او را التماس داد و با او گفت که
فر د اباد شاه متغیر کارخانه کجا باقی بماند شهر حرکت خواهد کرد و باید که احالی شهر بر و با برهنه از حدی و ظلم بران
سکانت کنند و من بعد از آن و توان دید استخوان ایشان که گوشتش بقدری صاف بود و دیگر که شهرش از انچه شرف
روی نموده که اکبر ملک با خواص و مغربان و در بهر راه احوال هر راه عربانی بر مرز راه امیدتاده و دستها را بر
دستگاه عرضده باشند که چون با غی خان و ما را بندگان که از شرطت خود بیاز تو بمانند سپر برهنه و خود کردند
اکثر چون ماهی و خاک مانند میخ و رسیده جلالت و بی براند و تو ما را از او صاحب سعید و بیاب امداد و احالی
هر راه بتغیر از خود با غی شدند و لال ضیعت و موغله آن شهر را دستانه و انشائی کرد و ایند و هزاران که اسواق و مصروف
و هزاره صد منصرف شده بود با هم نام آن شهر است که کوهن راه پاره جلالت از اطراف و جوان و ران شهر و منوط
گشته بودند از بیه حیا و خلجی یا فضل خود ابا قاسم خان و عزت و جلال و آمد از موضع و انچه اقبال سلطنت
و قراولان به جاسوس را که فتنه خیز او آوردند و فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه سبک بستند و لاجل مرشدان
یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان احالی دهد صورت قضیه تا بویب رستی معروفی داریم ابا قاسم خان گفت که
از سر برهنه بود در گذشت از غی و واقعت باز نمای جاسوس عرضده باشند که بران از وصول شهر را قاضی مقتضی
ندارد و بعضی از او کای مملکت را عقیقه بکنند هزاره پیشانی و امرا بخود با آنکه حالتی بود که اول نه باطل است

که با قلخان در روز در حالت مرده شهید می‌سپرد و با خبر و اطراف را سرگردان داد که در آنجا بروی بیا
 نکشاند و بر سر و سر و بر صایب ندید و شبی نماند که نفوذ در دره بی و دینا مذموم است مسعود بیگ گفت بیستم
 از نزد یگانه در آنجا بکشاید و به اندک نرنگه صاحبی از سیدی را بفرستد و ایندی بیگ می‌اندیشد که از شعل قهر
 جهان سرشاره و درخت فراغت می‌افکند و چون در خلد برین و غریب نکشت مسعود بیگ باز گشته نه از در و سرکش و بان
 معروفی داشت شامزاده براق بر آشت لیکن از غیبت می‌آید و خرمی که بسبب از خفا قوی به دست بطاعت و استوار
 یافته بود بحاصی جرات القافه نمود و غنا از غریب بجانب هزار سرب مستطاف که اندک نیز با با قلخان بود و اندک
 آن دست و خضر را از چهار پای می‌خورد و خرمی و سایر امور اما مال بافت و از در آن مقام بحسن و نور و طوی و سرور
 که اندک و با خرد و غرور کرد بلکه دشمنان را که می‌کرده تا ما زمانه دان در هیچ محل و مکان توقف نایند و بیجا و کمال شب
 آخری شقاوت را روز اولی صبحه است شد و روز دیگر که خبر کرد و در آنجا رسوی باز از حاد بر ناست
 سپاه برای ماند سبلی که از ضرابی می‌کرد که در غریب اما قلخان و آن شد و بعد از قیام و سختی چند نفر بر آن
 از در و بصرای افتاد بی پای آنکه از ناله افواج مبارزان متوجع بود و در فضای هوا آن اعلام طوق انجام و ران
 ضربت گران می‌شد و در سرافق و کور او پانده و بدل شد و سرور و سرور ایشان نیرو و تمام مغرور شد و براق بر کار
 و در حراته فرو آمد و زده بیکه از بیم تیغ قوی چنان ضایع شد و در میان اخبار بگفتند اما قلخان و دیاب با سانی سپاه
 احوال نام خود برانکار بیلور بنشیند و اول سپرد و وحید و یوای و بعضی امر و معتبر و در احوال نام که در اندک و ضبط حل قما
 بر دیگر برادر و غرور مغرور و آشنه سوختی بسیار زاده و ملا و مشا و ضعیف فرمود و حسی از امر را با حاکم کرمان و تابک
 نیز و تابک لرستان و معتدله قول داشت و استظهار این حمایت به امیر و غرور بود که در غرور و غرور و غرور و غرور
 داشت و اما قلخان با ابای یوای و ایضا و سایر جهاد را آن آتش اندک در قول مانند که ثابت قدم با ایستاد برافرو
 چون صورت سال چنان بدلیج سرد از سینه برده و در کشتن گفتن ملاحظه و یقین مایندار سخن از افغان طبع
 بود و اما اگر بر کار و مقر با ناظر بار بندگی و سرافکنند که کرده و نیک هموم نوم از آینه خبر او به صیقل بیان
 جلاد و اندک و انجیل و صد و مقر با نمر غا و اول و سلا میرای که روز نه هادی و یوایت و نه و نه و یوایت
 با برادر گفتند و چوون که شدند از پیشان دل که بدو نیا و شاه کامکار در حمله اول آن کرده و انور و راه
 انجا و اقطاع متفرق سال و دوز و دشمن برین سپاه سپاه کرد و این مرفا و لکنت زده باشند که من این قشعه را
 در غنفلانک یعنی فرق سلطان به پیرا گذارم و بعد بر تری گفت پیکار نکشتی که با یکدیگر از خود را در لاطاف حلف
 اطلاق کنم و براق بیست و پنج و بیست و یک که خود را اشتغال فرود قلب و مینه و مینه و اینجای می که چون ابروی خود
 پیوسته بیکان کشی عادت کرده بودند و اینها را شد و قلب هر دو و فریق ما تپید و عاشقان از حوله و زود و در انظار اب
 آمدا و از اطل و غرور که و کور و ناله که نای زدن زمین و زمان مانند و غرور و یوایت و خرمی و یوایت
 طعن و ضرب گردان شد و ایسمایکها سپاهم باریدن گرفت و از غنفلان استاد و ولوله در کوه و ولوله در کوه و ولوله
 که افتاد لشکر با هر دو آتش و شمشیر و خنجر را یکدیگر در آن غنفلان بن خرو و کوبید که مکین بیگ با قلخان و تابک

[illegible]

اقتصاد

و نواحیان بصرام صولت بطلان فرستاده تا از آب شاطره مثل طغیان و نوبان و طوفان و موج و غیره را گرفته
بند کردند و امید صیقل و اصلاح چهره امن از پای و راه داده و تدارک مسکن استیلا از دست درگرفت و درین اثنا که او
و جمعی شاهزادگان و امارا که در سطوت سلطان شهنشاهین بودند که بخنده و از خبرسان پیش گرفتند و چنانچه
بترکیبیه مات چهره را از قدر و کثرت و ترکت و تاجیک استغناء نمود و بی اندیشه فرسودگان سپاه و زیردایات
عالمیان بجمع شدند که درین کوه و دریا که کثرت را را حکم آتش و مانند و چون اسباب نبرد آمد و کشت سلطان احمد
الایق که مقتدی بی شجوه بود و استقامت را بر روی و مانند لشکر قیادت سپاه و علی بن جوهری میلا استغناء پادشاه ناه
نوعی و با سارغزل و با خنجر هزار سوار چهره مقتدی که در ایند و ایشان بوا مین بستند سیصد خانه و از مردمها
که در آن سرزمین بودند و خلق با عنوان میلا ششصد و تالیق کردند و چون از غرض نبرد از معارف و تبلیغ از نیکو و غیر
سلطان آگاه گشت و سقا و وصول سوار او گنجینه از رسیدن از کفر خادای امر و عداوت داشت که کار از این خنجر و دیه
بگذشت و لا حرم بر عیب ساز مصاف و جلال و تکبیل گاه نبود و قتل شهنشاه گشت و سرمان با طراف و حواری فرستاد
پیغام داد که اجتناب از یو و قضا و مناز و خونی بر جناح استغناء در آن شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار
نگین چون منجمی و اطراف ایشان بد نگاه فرام آید و چون از امر و عداوت در آن در مقدمه روان کرده و خود در غرض
سند و لذت و ثواب و سخاوت بقول قلمان و چنان در حرکت آمد و از انجانب سلطان احمد با جشناد و زور و کلا و دیبا
خبرسانان فرستاده و چون این خبر به از خورد رسید که اتفاق در ری با بل و الو و دوست و داری کرده است
بخش و از راه کشید سوختن بر زبان آورد که تاجران و الباقی در گذارش تضرع میهم و دیگر هم از هم و سبیل تحویل
روی بیابان و خاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز از پستی تخت و در حواله جوفو شان از عود و الباقی
شان و خود شان بهم رسیدند و آسیای میورد و کرد و شایان از او گانه است و صحرای مصاف مانند لاله نازده
ظفر خنجر نمود و نزد و بیکان و پر عتاب یکسور کرد و در پیش سر آفتاب و هر چند که سپاه از خون قیاس با سپاه
سلطان حکم قطره نسبت بقطره و ذره جز رشید داشت شاهزاده مانند شمر غریب از بی بی و عیاد و از افسار و بین
مناخت و هر صدمه سرهای سپاه چون گری و تیشان می انداختند و فرو رفته در آن خروغای ترکانه و زبان
نای ترک نای ترکانه و هر لاله و روان سر بریده و از منجیب آسیان و این و ریه که را انظار لشکر جو انظار از غن
خاندان و بجای برده است حجم انعام و بر انظار الباقی را در هم شکست و لشکر حاکم و در ایضه قتل شیخ و روح نمود
و اینون با قوسی قلیل از قلع جبل مانند چهره همان توقف نمود و بیکان از معرکه متافت و بر او و زنی و شتافت و خوا
که با لشکر فراوانی پیوسته که با محاربه از سر گیری و عده و جمعی که با او بودند و سیصد و بیست و سپاه چون
شاهزاده را ندیدند و غرق و هر آینه شدند چون سمیع ز زنی با آفتاب غرمتیانه مغرب کرده لشکر فرات
و رسیدند و از شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در و اسباب خنجر و پیراهن ایشان بود و بیکان و تالیق و غن
دست برآمدند و آتش یافت و در دامن و حواله از نند و این و مانند و در تضرع و معرفت چنانچه بیکان نزول
بجای آنکه شهنشاه نبود و در دامن و حواله از نند و این و مانند و در تضرع و معرفت چنانچه بیکان نزول

در هر صفتی از سولانی نماید بلکه حکم چنان بود که با آن عزیز می نمودند بسیار کام جهان سیاه آید و در هر صفتی
و ادعای داده شود که کفر با یکدیگر طریق محبت و تفریق مسدود فرماید و عقل الفت و تقرب مشدود گردد
و ثبوت در است و عقیده صافی منقحه این جانب شود و معلوم فرماید و ملا حظت خطرات اندر این طایفه
نظام چون این جنس کلمات رویند و در هیچ از غرض رسید و قتلش نام نوزان و لکزی که کار از حضرت
فرستاد تا بهانه از آن فرج در جواب بپایند و تمجید بسیار معرفت نمایند و آن هر دو را بهر وجه فرموده
سار که از خطرات استیاء رسید و از رسالت رسیدند و لکزی در خطرات با سلطان ارتضی جمع و قتل
لشکر و کثرت استیاء از اسرار و مسکات کرد و گفت که تا به این مهم از غوغا در این اوقات نمی ماند چون
لشکر قراوانی بد و منحل شوند کار دشوار گردد و برای اهل دوشی است که مهمان نازک توقف بر نگردد
و ضرورتی ملکی تا چنین نماند و اندیشه صاحب شهید شاه در کرم روی چهره تیغ باشد و بیاب که و انصاف با آن
کوفت شود و تیغ باشد سلطان از تا این بختان باده نعمان لشکر سواران کرد و فکر شیر کبر خروشه
باجوش و تیغ و نیز در حرکت آمدند و هر دو لایکه بر عمل ایشان واقع میشد آن صفت تا از آن در آن
و خطراتی را در معرض شکوه و مقام می آوردند و در بعضی در دامن آن که مستغذ بهم فرجین بر آن اهل خوراند
و هر چه از آن با اول باز می ماند بود بر بودند چنانکه آن و بارید که پادشاه استخوان و قتل عوفند و سلطان
در جمع آن مصطفی بجانب صاحب دیوان فرمود و مستغذ بر عرض رسانید که لشکر را در چنین حال از آن
این حرکت منع شود که دل شکسته شوند ناید و دل شکسته کاری بدست ای رای نامور بر چاه
دیوان مبارک نماید و عقرب ملایم و در آن روز از آنجا صید چون از غوغا گریزان شد با صفت که چند روزی از
حرمانت زمان در زمان ماند و بعد از استیاء و استیاء و منوجه قلعه کلات شد و الباقی پاد و هر از سواران
او بران گشت چنانکه از حضرت سلطان منقلب شد و هر که من از غوغا اوست و کرده بسته پاد بر بر سلطنت مصر آورد
با شد و از آن خواست و معربان و ابقا قان به قلعه در آمد فکر معطال بران مستی یافتند و روز کاره ستانداران بر
تافته بر تاخت دست مزدوز کاروت را نام بر سلطنت یافت و در آن اوان از صفت شاهر و رسید که لک
گورکان و خندوی شکمی با نماند یار شده اند و مقصد از دوی شاهر و و بلمان خاتون که محبوب بری خراش و وجود
اتفاق نموده از استیاء این خراش و غوغا نعمان غالت و فاسک از دست داده منوجه قضای محض شد تا حقیقت
حان بر روی رعش کرد و الباقی در آن وقت با شاهر و ملایم شد و حجت او واجب داشت و اسیر شد کثیر
مبارت شد که در دوی قلعه نظامی که با هم انفع سخنان و میان آوردند و الباقی در شوق نصیب و سلطنت
عباده مطاوعت قضای شمع بر زبان آورد و شاهر و چون نواز ملایم مطر و دید و امرا و لشکر با ما آمد
اسباب فرج و خوشی یافتن بجز از تسلیم و بر آن از توکل می یافت و با الباقی از قلعه فرود آمد
در مراقتاد و روان شده در تو جان به از دوی جان و بیست و ملا زمان را از جانب بسیار و آوردند و
سلطان در خراش بر بریده و نه فتنه و به آن حسن المانی فضل هم از لوق خاگر شسته او فرط انعام فرمود

[illegible]

[illegible]

رسید قراچای و سنکو و بالشکر قراوناس سلطان استه و مصیور بخورن کر و ایند به استقبال سوار شدند
 و این مقل در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر این منقلب افتاد دست و پای ایشان را در
 لفظ مبریزان میزدند حال که سلطان احمد بیطرد غرن و سایلند از سعادت با امرای و می گفت هم انجا
 کاسه داشتند امیر مامور و امیر امیر کشته و مصنفات متولدین و متولفات متولدین چنین حال داشتند
 و واقعه عجیب مرقی و مستطدینت چنین بها به حال ایشان و در آن کوشه در ششیدن نه چشم داشت
 چون از غرن از آنجا که لا ینالغ المؤمن من جبر من قبل متا و بگشته بود و برای این مشاهده نموده که
 بر اعراف واقفان سلطان وجه چهره کشتی ترقف و ضل و ارباب لسان فقور پای سپرد و ایشان بگشت سلطان
 احمد را بقصاصی بگشت بد و شکستند چنین است و هم سببی برای آنکه یکی را بد و دیگر را به جای کفایت
 از غرن خان بنایا سلطان بن حذا کو خان بن نوکی خان منجکین خان بر مسند چنانی چون خاطر غرن
 از جلوس سلطان احمد فراغت یافت پس از آنکه خیالات فاسده و رواج غشال و اقران استقام باید با تقان
 طایفه انحرافین و امرا و شاهزادگان که در ارد و حاضری بودند و بعضی از وی را خبر شد و از آن
 ثمانین و ستمانه بخت خانیست مستعمل شده افس فرخنده و بخت بر سر ایشان از فریادگاه کرده و
 شکوه او خوش و خرم بود و عرصه بیع مسکو و کلسان ارم خزان و شاهزادگان شاهی
 زک و در کاسای زرین و سبین بخت برکت بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین صبر کرد و ایند
 بعضی باغ چیز بر سرین مشق به بین خورشید سوز و دمنشان و مدت بکاه افروانی و شریف و دنی درین
 فرج و بر و بودند که بر طرز دند و کاه طهور که میستان بلند و کاه مخور جهان بهیم بنایا کاه و بکاه
 و آن کشور بهر دند و بکاه که آخور میبند از کن که و لجا و حایند از دند و و خیر از جن و سوز باز
 به انداز غوغ خان روی به تنگ میام مملکت آورده و بر این کس کشاید انکار و قویه نالوده مهر بر شام
 مصیور بالیمان فرستاد و مثلی بر قسط جناح داشت و هم میاد خفاف مشرب باشند ما از مدلت و غضب یافت
 رعایات نصرت و مرحمت و طایفه را که هنگام بخت بر رستنان خد منفعاده بودند و س شسته حقوق
 بختانده ست نداده بنیاد ببلند و مراتب از یک رسیدند بر این وزارت بنام یونان افی کرد و د و د و سوم
 سال که را و را بخت بد تربین کرده و فرمود ناچندان را بر سر او و بخت که در آن میان نالید بگشت و کلیات
 و جزو یات امور مملکت را همین کفایت و باز داشت و چون هنوز کار مملکت انظار نیافت بود امر و قضا
 در توقفا نهاده و در وقت جلوس از غرن شاهزادگان حلاجی و جو شکاب و باید و ارغون و کفایت و غیر
 حاضر بودند بعضی از ایشان چنانچه در مداء مشورت قرار یافته بود میخواستند که حلاجی مقصدی امر
 خیر سلطنت کرد و بدی بسبب خلاف احوال حاضر شده که حلاجی و افراد سار و چون بر مملکت به امر
 بالنتا سخن رپ و ذلت یافتند و این بالیمان فرستاده بغام معانی لطف امیر داد و از برای حلاجی
 که فرساید جای و نو شود عالم برای داشت ارسال نموده و در مکتب که بنام امر و قزم کشتن عیان مکتب

کذا را سید بصورتی که در کتب قدسیه قریحه نموده و در آنجا را الهی و انبیا علیهم السلام و صفات ابراهیم الخ و غیره که در آن
 با استقامت صاحب ایمان فرستاده بود و تعاقب هم با و رسیدند و خود متکلمان را در آن کلمات غرضان میگردید که
 چون خدا بجا آورد از دست دشمن خلاصی داد و مانند مورچهان خیر برین آورده تاج و تخت بنیان زد و داشت که
 تمام بصریان بنحسب نام و کلمه در آنجا بکشد و بخت از آنکه اگر صاحب دیوانه شود میباید تا نایب بنوازش ملاحظه نمود که
 و بر این پادشاه با و عز و نه شغل بنحسب فراموشی که در معاندان صاحب دیوان ساکن و مطبق گشته اند اند
 خرد نباشد تا همه بحکام عراق فرستاده و سپاه آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرد و در
 دهم بچوب سینه ثلاث و ثانی و سیم باره و رسید و بنا بر اینست که در وقت او داشت در حوت او فرو و کلمه هر دو
 یکدیگر خردی و بیانشت غرض روز دیگر برقا صاحب نایب به سر بر اعلی بردار غرض صاحب دیوانه با و اخذ و نصب
 و زارت خود و او تا با اتفاق بود باقیست امور و ششم مصالح امور قیام نمایند و صاحب سعید زمین باد کلام را
 بنحسب تنه و منتظر گردانید تا با بدعا و ولت و زافزون بکشد و بولاف خرد رفت غرض الهی مستوفی و حساب الله
 حاجب که بر کشتن کمان صاحب سعید بر منگ کفران نویشت که در روزی چند جاه در قضا و قضاوت شدند و در
 بر قیاسانیدند که با و حق و صاحب دیوان کار نبرد و نتوانید شد چون ممکن کرد و در این چون امیر غرض و سایر امر را
 اختیار ساز و در عداوت بگفته چون بوقا امارات اقبال و علامان استغلا صاحبی ساخته شود و غرض از اینها
 ملاحتها کرد و گفت کسی که در باره بد ضحکی پادشاه بداند بکشند و از با وجود سوانی بهیت زهر و دین کو بندگی
 از و چگونه فرقی توان داشت ثبات دولت شیراز کفرستان و فناء صاحب بران متلذذ مانند سخن مشرب و موق و متفق
 متضمن محلا و نقاد و شادکار غرض خاندان صاحب دیوان در خاطر داشت که لا جرم زمان داد که خوابه شمس الملقی
 در مقام بر سن او و در اندام او بر غرض و ملاحظه که دستهای او بر هم بیستد و فریاد از فضا و تری و تازیک بر او که در
 از آن فضا و تری بر او در می بندد صاحب دیوان و بجواب بر غرض چنان گفت که انچه را با با عزا خدا از نصرت بند
 اسم شریف رسانیده اند که در اصداع غرضی منیما از نصرت این خیا و قصد و لی غرض خبر ندارم نه بر زبان
 گذارند و نام نه در خاطر نه در عهدا بنده هرگز ان بر دینت با نقدی بری قد بر تضریر و دلید بر نافرمانی
 با حکم قضا و مسمی میکند و چون مهلت نیام صاحبی آمده بود فرمان نافذ گشت که بنده فضایل معالی بر او
 خراب سازند و سه چشمه جود و مکارم با سراب گردانند و رکنار و در ملاحظه بر حلا و قفس صاحب سعید آتیا
 کا حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق میبارید و عطارد و زهر کمان و زهر کبک و کسان می رسانید
 تیغ شلوغی را بر سر چکد بر غرض او که ملائک بر فرمان رانیده بلور چون صاحب دانست که اصل غرضی ممکن نیست
 و تاجان در بدین با بیت جهان با قیاس اناس نمود که لحظه او را امان دهند و هم انچه غرض بر او و در وقت محمد
 که هر دو داشتند و از غرض و بن و دین و سیوی فرزدان و در سلک محمد بر او و در آن رفته به انکه بر بر زینت
 که چون فدا و یقرآن کریم این آیه بر آمد که ان المذین قالوا ربنا الله ثم استقامت تتنزل علیه الملائکة بال

آنها را و لا غرض و لا جرم و لا جرمه التي قد عدون بادي مقالی چو بند خویش با درین جهان فانی شکرگاه
داشت و بی مزایای از وی بیغ ندانستم درین عالم بیارین جهان باقی بوی رسانید و چون حال بدین نظر بود
بمولا ناظم الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر خرید
تبطول می نمایند و موضع احتمالی نمیکرد بشارت رسانیدن و بجنب نمود تا دانند که قطع علاقی کرده
داده شدیم و چون از کاتبین خانه شد در مقام تسلیم بر زبان ماند هر چه از نوالی خویش بود خرامی شفا خواهم
و غایت دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستیاند بدست طایفه شهادت فانی گشت یکی از افاض
در وقت صلح دیوان گوید از رفتن شمس از افراسیون بچکید مبروی بگند و نوحه کیوی ببرد شش
سیه کرد در آن مقام و جمع بر ز قضا طره و گریبان بدید بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت امر دلی و اسباب
او را که در جمیع محال بود کاشش گشت دیوانیان با دشا ضبط کردند و اساس خیرات و ایستادگرم کرد اندک
و اولاد او را فرج الله و یحیی و محمود و تائب که هر یکی بر وی بوستان معالی بودند از پای آورند و برین بیک
تویم کرده و چون بر قضا صاحب سعید مدنی بگذشت از وقت کار بفراد خواجده هارون و ولد صاحب سعد
بنمود آنکه بر عهد الدین بیکه با وی تفریر میکرد که از ملایکه صفت خاصه خود مبلغی خبر گرفته اتفاق داد
بقتل آورد و چون قاضی حکم از اهل علم قضا نوشته بود که خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در نصایف
ایحالات طعنان را که دولت مزاج الهیاتی بر خواجه و جبه الدین زنگی که در مکالم اخلاق و صفات و صف
مرآمد و در آن اتفاق بود منصرف شد فرمان و او را او را بگرفتند و حمله جوده افتد که هم او خالی از معنی
نبیت خدای و مقربان با دشا فراغت نامها نوشت از آن جمله در صفی مکتوبی که بطور غایت بیستانی اصدار کرده
بعد از تفریر و تشیع مسأله آنمعه این بیت در آورد بر معانی نام بجزان تو بر باری بخش رحم کن بر من هست
که با دین باری است و عاقبت او نیز بیغ و بر و سیاحت گشت برفت صاحب و اولاد جناب بعد جردن اب
تدیر است که احوال سعد الاوله نمود و سر سبز و چون دولت او از افضلی چرخ گوید که بار آمده و در
و خالی و بیو سعد الاوله پیش از عروج و استعلا بر قمارج رفت و سر و روی در روزه اطباء و الحقایق نظام و
و در ملقه السلام بقدر اقامت سفیر و ملکبان که در ملت باه شیک بودند از شها ز فزمت بوجدهش با دشا
و ساندند که سعد الاوله با آنکه در انعامات و صدقات الهیاتی با ما مسلم است و ملازمت درگاه سگونه
شرط مشارکت و موافقت مرغی نماید و با دره امن فراغت کشید با لیلای ناراحتی با رگاه استعمال سفران کن
نیمه تمه اقبال او آمد بر این نا و گشت که سعد الاوله ملازم او د و باشد و او آن ملازمت حضرت سلاطین طایفه
خدمت و منادمت با کبایت و کفایت می داشت بواسطه اقامت بعد ساله بخداد و اختلاط تله و تازیک و غروب
و بجم و انا اتفاق مختلفه شد بود و در بجز و حوادث ایام سود و زیایا کشید و بر اسوال مدینه السلام السلام
کامل حاصل کرده و بجنب اتفاق از غور زار میادی ملازمت او عارضه بدی غره و سواد الدوله مسلمی به ادو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از میان بد و نیک زنده با حاکمان گفت که اگر امثال چنین کسان بخت نواز در افعال ملاحظه نرود و در کاران
که در صدد خطای عام میباشند کشته مهابت شوند و ضبط و ضبط از احوال برخیزند و ضبط و ضبط از احوال برخیزند
و دست تدبیر انداختن تدارک قاهر این حیرت از غفلت خاندان بخت بقاء ملک از تقاضای وجه بطلان از بی معرفت و حسن
استقامت بقوامید است بپروا اسم خانیست آنچه از دم کار یا خفا میروند از اوس و نوازی بود پوری تقوی من فرموده و مقام
چون یک بزرگوار و اسباب فراخ خواندین بر روی دور بین و باز گذشت و به قیام بر غیر اهل بر استنداد و استقلال اهل
کام و مالک شروع نمود و امر از حضرت و از کاند و ولایت را از پایه خود ضبط کرده امثال حجیم آتش ختم و حسد که بر آن قصد
مستوجب در کار و نیکو بر اهل التهاب یافته در مقام بزرگ امیری و نقشه انگیز می نمود و با وجود غفلت الحجازی که
نهی و یاری آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقایع و بقر و بیت و معاهدات مدار می کردند و در گریبان فروده
خون جگر میخوردند و عتق مدد وقت و مشرف فرست میزدند تا زمانی که حال حجب یافتند و بعد از آن قدر که سالی و قیام
و از غفلت بدیدند قضیه انجیری فارس بود تفصیل این احوال آنکه سید خضر الدین حسن از کبک و سادات شایان و بزرگان و
سجالات و حب و غلبه امتیاز داشت و در عهد با قلخان ملایز متعاضدا هر از غرض مشهوره و حسد و بدین احوال و سادات
که املاک بسیار در ولایت فارس ملک بین حجاز و افضی القضاة و قضاة الدین بوده که از خضر و عتق المدد و بلی و از
پوری رسید و انانک ابو بکر حیدرمان حکومت خویشی هم در داخل خوز و دیوان اهل کرده بر تاجیه حقوق سادات مسلم
مطلوبان کسید و بر مقدمی این دعوی و ثانی و بیج و فرمانین سلاطین محلی به سبیلان قضاة مرقوم بشیطان بعضی از
مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم بر لایع به استرداد آن قلم به باید بجمعی از شاهزاده باشد و از غفلت خان بر لایع
بر لایع داد و معصوب سید خضر الدین ایلچی فارس فرستاد تا آن مهم را تفصیل رساند و ایشان بشیر از رفته ملوک و
اکابر را و بعضی تقدیم و تمکیل و تقدید و توکیل آوردند و بعد سبک با اتفاق با سقا قان شهرت ملوک و معصوب
ممالک مدفع از سادات که رسیدند کار رسید خضر الدین بکشتند و گرفتند و سید مراد حجت کرده پای ثبات در ملازمت
بیشد و چون نوبت حکومت به ارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک مشهورت سید خضر الدین به
او گذارند و جناب سیاه قاپا کابو فارس را که در او کلام لازم دارد و در وقت انحصار مکرر و بخفا استماع
املاک استرداد ارتقا عات چند ساله میفرود قایم انبار لایع شده گفت چون شتران با لایع در قفسه بود
پادشاه است سبب این چه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بجهل چیست و چون اهلان بخت
از املاک میل عالم داشت صورتی مانع بوقایع بد و بر لایع داد که در کار رسید خضر الدین داخل کند و بخت
خاکمه و خاصه شریفه داد و مالک طعنا جبار از بین بقطع رساند و سید خضر الدین در مراقبت بول قلم و ولد
از غفلت اهلان از دست و چرخ اوبه انملوک و اشراف بخواب حوی سید خضر الدین توانست شود و مملکت
و بعضی از تری و مزاج و دیبا قلم و قنوت و طریقی و کاکین و غیره است از احوال فارس مفرور کرده املاک
بر حاکم ملایک و ارباب که صد ساله املاک در مفرور شدند از غفلت کشته دعاوی رفته و او را
بهر علی و در با تفسیه الوقت بقطع رسانیدند و این معنی سبب بخش و لطف امر شده بوقایع و دستاوی

[illegible]

فروغی که از راه نیابت جوفا به پیراز رفته بود میسره سلطنت و خدمتش با لکل از دستها اعتبار افتاد بهانه و جرم
المفاضل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورتش تعارضی بود با اسم از غوغ خان رسامی که حکم شد که متعلق او و دفتر
جسارند و کاشکان او را ناله معترضه باشند و قاجار و بلکه پادشاه با وی بی نهایت موالی و روان در یافتن
و طایفه از امرا و مخالفان غوغی باشند و منفی گرفتند و نیز جو شکاب که در کتابهای ایران بودت داشت و بی و شش
پیشام داد که از غوغ بعضی بدگویان ازین بجهت است و کسانی را که با من از نو کردیم و نیز غوغ برین تیغ فرو برد
عجیبه و منته که توانا و غوغ حلا کو خان به نامی که وفادار شایخصوصی اگر سخن نمیزد برای عرصه مملکت را از دست
مناظره و منصفی که تمام زیرا که در این امر هیچ کس را از امرایان متصفه شاهزاده جو شکاب که خبری خبر نیستند و گفتند
تجیب بداند آن گرفته باشند گفت که بر قاجارین سلطنت دارد که فضل از غوغ میگوید و مرا میفرماید باید بداند شفا است
که اشیا را بر حیات بر زبان می آید بعد از تسلیم بهای بی کف که باز کرده و با اولیا که جو شکاب را بر سخن نورزاده و احاطه
نیست که بعضی میگویند و ثوق حاصل شود و حاصلی از اعتد که درین قضیه باقی بود و آنکه مفصل کرده و با هیچکاه نفرست و باطلی
مراجعت نموده انتماس شاهزاده معروفی داشته و آن بعضی بر جعفر نموده جو شکاب به عمل نموده باز به کل الحی را
نورزاده و شاهزاده و جعفر ابی که گفت که من در خلافی بهار و دو میم باید که بوقلمون و جگر و از باب سلق امامه
دار قیاس اتفاق از غوغ را از میان ببرد ارم فرستاده و معاود و نموده و جعفر جو شکاب را معروفی داشت و بوقلمون
معمود بود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته و لشکر با شهادت جو شکاب خواست که صورت و آنچه را در هر چند و وقت
بسیار از غوغ رسامی را بر او روزگار و سرایت کند که جسم تمام از او و تو خور میباشند و روان شد امر از آن سبب
معین تر رسید و در این مذهب معترض سلطان ابی حاجی عرض از غوغ رسامی که دوش جمعی سواران با سلاح را و بداند
که در کردار و میگردیدند و در دیگر جو شکاب نیز برادر رسیده و کیفیت واقعه معروفی داشت و غوغ گفت متاعی را
بر غوغ زیاده از آنست که با شالی این سخنان و نشان از بدکاران شوم جو شکاب بکشد و یا که مشقی سیاسی از او بکاه
ایشان بود و پروا او کرد از غوغ خان از غوغ دو مکر بوقلمون داشت و گفت سران را بایان برافراشتن و زمینان امید
هیچ داشت سر رشته خویشا که گردانست چو بپایند و من مار پرده داشت من بوقلمون بدین که هم و بر سر او امر نهادم
نمودم و مجموع بفراف و گفت اسم این غوغی خانی اندیشید و ضامنید نفسی شری خود ظاهر کرد و اندود و جالب
فرمود که سلطان دولای و ابی حاجی طوقان بالمشکها متوجه بودت او شری و خدمتش را دست و کرد و بسته
پایه بر سلطنت میر طاهر او را بداند امر موجب فرمان روان شد و حکام جمیع که وقت زوال افتاد و لشکر
بوقلمون بداند او رسیده و بوقلمون از کیفیت واقعه خبر داده بود و از آن آب که گزیده شده بار و وی یکی از سلاطین
معتبر پناه برده بود امر با حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذر شدند و بوقلمون از خواسته کسان بداند
او بداند بوقلمون سیاست کاه رساند و طوقان گفتی بر سلطنت او زد و گفت هر چه تحت و حوای سلطنت است
جای تو ایست و شاهزاده جو شکاب سرش از بد بدید اگر بعضی گفته اند که چون شاهزاده جو شکاب
بنا بر دم بخورد و نور و جلالش را غوغ را رسید و خود را ملجأ و گفتن مواضع ابقان و بیفین موضع و زمان

معاد بروج و بطلمیوس که حاصل غنی که ایشان داشتند رجعت باین پوست سحر کتاب سی و نهمی یافته اند
 نشان بر کوب لشکر اشارت که دو پیش از آنکه هر دو ملک هندوستان را با هم میسر میسر و اما سنگا ملای و عربی کند از خون آفتاب
 صورت و در کمر جوزای تیغ برآمده است و بالکلی بر شویدهای و در کاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته
 پادوسه معدود بکمر بخت و بر اردوی الهامی تو خانی توجه نمود و راهها بیکم بر بیخ سپرده بودند فراوان پیش
 آمده بود تا بآنکه برایشانی زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قزاقیم بر قاف گفت که قزاقی کس
 از قبیعی از خبر ندانم چگونه جایی بنشیند و عیب و خسبیت بر قزاق در میان میزنند چنان ممکن شده بود که هر کس را بجا
 مکلفی بودی بود تا بجا گفت چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنا ریل روان شد بطریق خاص از نیام
 بر کشیده پایتاد لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور نمود و سپاه بفرات بنام بران خیم بر قاف و کرفتند چون
 از کنار و بجا خیم سار و بایان صبا برافراشته معلوم کردند که صید مطلوب در راه امگاه نیست آگاه از پیش خاتون
 خبر آید که بوقا اینجا است پادشاه بالکلی متوجه اردوی الهامی تو خاتون شدند و او را گرفتند و روان آوردند
 از خون هم اینجا نزل نمود و در بخود سخن پرسید بر قزاق از اندیشه عصبانی و نسبت کفران امتناع خود چه بیک
 نامی از اعوان او در جواب مواجبه گفت که فلا نوز مرا نستان و گفتی که از دودا احتیاط کنی که اگر بر من
 باشد لشکر کشیم و هر دو از میان برداریم بر قاف گفت سهو کرده من چنین گفتم که بفرمان پادشاه و سائیده امرا
 به اندیشی را از میان برداریم بیانات بهایت بدین غریب اجل مقرر و قضا بر من کی منع کرد و جوق کتاب
 نیک خدمت بر زمین نهاد و التماس نمود که تا سرا ودا از مصاحبت و دور کند پادشاه علمش او مبدول داشته
 شاهزاده بر زبان حدیده آن بطش زبانی شدیدی بر روی خواند و لشکر افغان داد که بر دست بوقا و افرات کشید
 و انبای و اشباع او را از ترک و تار و تپ بسیار سائیدند و زنان و خواجگان او بر سپاه قوت کردند و حکم رفت که
 از جبههای کشکان پشته سازند و موکلان بکارند تا زیاب و کلاب از طوم ایشان کامیاب و کارمان کردند از آنجا
 رفتن ندهند بعد ازین هر کسی که با او اندک تعلق و ادنی خبث داشت از پاس یا سا و مولت زهر آساز خون
 خان کمال بلخ یافت بعضی از آنها که با او اتفاق داشته در مقام بر عود یافته اکثر ایشان را بقتل آوردند چون
 آروغی برادر بوقا غایب بود یکی از نو میا یا خد و قیام او در گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند
 و از موقف سیاست نماند گشت که خدمتش را با برادر طلق سازند و ذیلت مکر و غدر را خشن و ذلیل و انجس
 معلیست و در دنیا و حقی مجازات و انتقام را حاد و بوالی که طافی ز کفران برد یقین دان که کافر و طغیان
 کشد و با لجان بر اهنگی قبیع و ترف میفرمود و هر کسی که داغ متابعت و موافقت بوقا بر چنین داشت
 قبیع سیاست معروف میکرد ایند تا خلق کثیر از کافرو مسلمان چشمتن این را دواع کرده روی بفرار کردند
 و چون این خبر بخراسان رسید نوز و دسر از خون آفتاب که خود شید مکرمت و شریک بخت بود مستش
 و باغی کشته متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او خفرب درین صحت گذارش خواهد یافت

انوی

از غرض بقاییت معتقدان و جوکیان و طریقه ایشان بود و پیوسته بدین دو طایفه را تربیت و تقویت می نمود
 و در سینه آنان و سخن و ستاره جوکی از هنرهای بسیار و سرای سلطنت سرگشته و عوی کرد که هر مردم تنها و دل
 بچرخ در آن پیش و در غرض رسید که اجزای آن درین کار بدست می آید جوکی گفت آری از غرض امر کرد تا جوکی
 بر ترقیب آن ترکب قیام نماید و بعضی از اجزای آن همچون زین و کمر و کلاه و از غرض شدت شاه از آن ترکب
 تا دل میگرد و در این اتم حیات چله بر آید و در آن خلوت بطن سعد الدوله و اردو قیام چکس از آن اهرام
 داشت و در آن چله با بختیان از معتقدات اهل عام و طوائف اهل استطاعت می نمود و چون از چله بیرون آمد
 آنکه از شصت فضا ناولک حاکم و کشت و ریخت و مرضی برین ارجح الوعاوض شده از سوختن برین عرقان
 شتافت و خواجها باین الدوله طیب در عالم مساعی شکوره بجای آورد و مرضی روی در اخطاط نهاد
 و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داد و مرضی نکس کرد و علت حزن نکس از اینها فان و
 معق بان در آن باب سخن میگفت عاقبت دایه بان قرار گرفت که نذر و صدقات بمحققان رسانند و
 محسوسان را از قید و حبس لطایق فایده سعد الدوله و زیر زبانه از دیگران بر آتش نکس در جوش بود و
 از دوش باناله و خوش و از محبت الطمانی نوید و دل صورتی مانند پند لریزان و و خاصیت عاقبت دا
 منتظر و ترقیب بود و در غرض قیام بلیت و ست و بالایز و و اندیشه های فاسد را بشا آورده اهل سرد از دل
 پرورد یکشاید و معاندان این صلاحیت و مرغ حجاب نکات و اتفاق هرات و لطایق صدقات و درهای مجوسان
 و خوشی نوید از نشان اطراف مالک فرستاده از فو اصل صدقات سحر از دنیا و ترقیب فقر ایشان
 آمد و باقی را برین نیاس باید کرد و چون نه است که فضا حکم و حکم برهم تغییر و تبدیل باید بر صلاحت و عطیات فایده
 مرتب نکس و مرضی باشند او یافت و چون در آن اوقات قرآنی پس لیثرت و جو شکاب و قرآن را با و چ
 دیگر از اعضاء چکن خانی پس و مشورت سلطان اید ای دابقسل آوردند و بعضی گفتند که تو چاقی خان و کف نشین
 اید ای حقیقت در تصویر و تفسیری نگرد و برونه پادشاه را محمود کرد و اندیده است ای اعدا حاضر کرد و اندیده
 ازین حدیث استکشاف کرد و خاتون ازین جهت اسبها و عروه گفت کناه من معنی است که بر عادت زنی جهت
 میل و محبت شوهران تعویذی است ام اگر جان مرا و قلم و روانی تو را بوجه مضایقه نیست عاقبت آن آتش
 چهره و بپاد و مرغ معتقدان در آب انداخته بعد از آن که کار از دست تو روان بیرون رفت و در عکاه غیر جوچی
 و سعد الدوله را اهل مزاج و دخول نمایند و کس در خفا مصری بخواسان پیش شاهزاده و خاندان فرستادند و در میان
 بحکاه مملکت صلوات نماید باز پیشه آنکه پیش از حدوث واقعه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب
 شمشیر شاهزاده و معاندان برهانند امر معلوم کرد که با و ناولک مشغول بر جیل و مکر است اتفاق کرد که
 ایشان را که ناخایت هیچ فتنه و فساد بودند از میان پروردند بدین اندیشه در خانه طعام و جادو بر ترقیب طوی مشغول
 شدند و جوشی داد و قیام از اینها شربت ملاک چنانکه خطره خانی قس فی قریال را پیش حضرت از عقب پادان

روان کرد انگاه تو کمال و قورشی پیران ایشان سعد الدوله را که کوب سده و لشکر او را می نمود کوفه بخانه
 طعناجا و آهسته اندوخت و بکسر او و ایتیم قرا زدن جو اسان شدند و لای و بن احمدی از خزانه لطف احمدی
 قتلای بقا پوشیدند و اعدا کتبت محمدی از بیت الشرف قهر محمدی کاس فتاوشیدند مغنون و مسلمان
 کلاسته صلوات نایجات بر قبه منیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال ادغون که نیک و
 به حالات میداشت جرم باز کرده از قتلان ایقان بارگاه سلطنت بر صید طر حاضران خیت ایقان را
 عذری گشتند خدمتش داشت که بایان نیم معامله رفته و بعد روز سیوم و پنج اول سنه شعبان و ستائیم
 کلین حیات ایحانی بموم قهر حادوات پشمرده کشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاساک ناکامی انباشته
 آمد امر او و سر و زرد و آن آنرا آتش داده و منقولست که در سلج صفر سال مذکور بمسبب ظاهر شعی در
 شیراز شخصی شعی بر گوشه بای برافروخت و دیگران موافقت کرده در نیم ساعت از قام خانه های صغیر و کبیر
 و وضع و شریف و غنی و فقیر و صایح و طالع شمع و متاعل و اقنه ها بلند افروخته کشت شهر شمر شیراز
 در لحظه چون تزلزل راهب نابان و مانند دل هاشم روز و روع فروزان کشت اهل کیاست که در آن
 بلده حالی چنان مشاهده نمودند افشند که در عقب این امر غریب حین ها بایل خواهد رسید یا لشکر بکا بنجوم
 خواهد کرد تا سه روز شب و این حیات آتش میکردند و تا پنج آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از غروب
 که چراغ دولت بر مهب مرزنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته کشت هر صاحب بصیرت که در آن وقت
 بیده فکر است نکرد و اند که چون عواصف قمر قها واحد و حرکت آید بیس خط عالی و ادرا خاک ذلت اندازد
 و نیم کرم و مواهب بر مقتضی و عهه الطاف جعه هرگاه که در کلت رتجان و ز و فحظه امانی جهانی شکفته کرده
 و ذلت علی امده بمنین خشارت این فتح نامد او در اقطار و اطراف بلاد اسلام اشتها یافت و از انجا وین
 محمدی صلوات علیه و آله قوم یهود و ذلیل و خوار شدند امام عابدین اهد زین الدین علی بن العاصد الواعظ الامام
 در آن واقعه قصیده عزرا ۱۱ نشا فرموده که مطلعش اینست تو محمد من دار اسم الفلک الحمد الهی و الف و قد
 کتار و سحر و سحر کتار و ابانان بن هلاکو خان و تو بی خان بن حنک خان بجلان و فانت امیر خا
 جمعی از امر امتفق الکله کشته لکزی که در کان را پیش کنیا تو بر هم فرستادند معلوم بر فوق حاشه و نزول
 واقع المیانی و پیش منویا سلطنت بنیرجت معارف و و خشت متعریف و عدلی به اندک در تحریف ریاات غیر
 ایان بجانب سره دولت و سه ملک استعجال نماید و چون لکزی چند مصلحه طی کرد در راه و در سیر و خلقت
 اخذ امر از ان قول خود و خبر و ندانست روی نموده و صدق ابی یحیی بر وضع بود ست که انی امر انهم علی علم
 اقل و قد ندمت علی ما فعلت مراد الخا جار گفت که اگر کنیا از پادشاه سوره الحاله می که در مدلت انصحت دوم
 ملا و دست خدمت میفرماید و قول شد باید ایام کرده سا که مطلق کردند و محمد بکران یرونی ماند و دیگران
 بر صدقانی قول کنایه دادند و بر خلاف سابقه امتفق الکله شده یکی از اعیان از عقب لکزی که در کان بموم و سنا
 پیغام دادند که مایلند و انقول را چنانکه برده استیم باید که شاهزاده و مقام شریف تر و قهرماید چون

شافعی قضیه و بنابرین ظهیر یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده برود و در شکوه کشیدند تا
 حال باز نماید او گفت که هنوز باید و انقدر باز و بنامد و بر تخت خانیت نشستند اما امر او از ایشان
 ایشان شد با پادشاه دل و کرکون کردند که چنانچه یکی از نوپیان را پادشاه هزار سوار در مقدمه فرستاد
 تا و سواران خاطر را مندرج فرمود و موافقه و مساعدت نمودند و از آنجا تا آمدن ایلان نزد پادشاه
 فرستاده می خبر بر آنکه منصب خانی از روی مقدم و اقای شامینه قست به و شخص چشم بایکد و عرض ملک را
 بقیاع بال در آغوش بایک کشید چون شاهزاده سلیم نفس و طاقت اندیش برادر عذر و خیانت امر لایق
 معلمان برخواستند و رجوع بکنند که استحقاق خانیت برادر را برادر و با وجود ایشان مراد به این طلب لقب
 بیکارت و بنیجواب مدبران نیکوی خود محکومند که ملک را بیل ازین سلطه اند و قمار و رجوع
 بران در تعلیم و تاسیر مقرر کرد بچکاره امر از امضای بیرون بلا که کلتان پیش کفایت و خان فرستاده از مقام
 خود بجهانب اردو و در سرکه آمد و بجا حاکم قلع مسافت معروضه تا نزد ملک مقصد رسید امر از این
 استقبال بیای آوردند و چون نایب و به امر طاعت رسانیدند ایشان از سطون کفایت مستقر شد و چون
 بال گرفته به قلع رفت و نوکال بیجا بک حسنه شافت و طوطی خان که در سلطنت باید و سعی از همه
 میبرد تا از خراسان سگ جی از یار رفت خدش باز و آوردند بای و حمایت کرده نگذاشت که ایشان
 رسیدن کفایت و تفرقی با و رسانند و در راه و بجهت سینه تسعین و ستانه ایلان رسید که برین غفلت
 سال شاه فرزندم کاه نه دارد باید و انقدر و دیگر شاهزادگان و محصور و امرا بجزم استقبال و در
 آمدند و در مقدمه قتل رسیدند طاعان را که مقید کرده اند و چون پادشاه بخت کاه بیوت در محل ملک
 سخن رانده تحت طاعان و تفرق بال را هر یک سبب با سازم و نده و قتل تفرق بال را بسبب نوپیان داد
 و نوپیان طاعان را بایکری تفرق فرمود و حکم برین شد که طوطی خان را با و دارد و قتل برین با قضا
 خونی با سازانند و بشارت با طراف و اقطار برینجا برین متفق به بیاندان ایشان بر بر ملک و حضور
 اسباب سلطنت و تفرق صفای بر احسان و طی با طاعان و مدوان پادشاه حکومت محاکم و راه بنای و شطرنج
 مصالح بجهت بر سرگودنوین مقرر و نشو شاهزاده ایلان را نامزد ملاه شرفی کرد ایند و چون در آنوقت
 رسید که طاعان از سرکشان مردم با و مطا و عتازد این انقیاد بیرون نفاذ اند و بالنگر ایشان اطهار و صاف
 کرد و مقرر میان مردم و نمودند و اندازد که شوالیها را حدسیرن کفایت و در بدایت جلوس و عدم استقرار
 سلطنت مقرر و عاقد راه از مرکز اقبال و معسر خاص و در افتاد و در تحصیل خاص و عام بای که قلم
 با و شاه از مکر و خن چنانچه اندیشند ملک عزم روم کرده است طاعان سلطنت این قضیه را دستاویز
 با طاعان و پیروان نفاذ نده شاهزاده ایلان برین شرفی متفق کرده اند و در حدود و بی تشریب
 حاکم و استقامت نای و بی مشغول گشت و خیال بحال سلطنت و تحصیل بجای داد و سنکو رود و قهر و ملک و مال
 که مرکز مقتدی آن گشته بود مستقل گشت و از کثرت اندیشهای مدعیان و تواران ایلان و قلع و محصلان

[illegible]

و صدقات عینه و نظم مکارم دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تقوی بن دشت و او قطب جهان لقب یافت و در هر جای
نامی مضبوط بود چون که از آنرا از ترنم و حیات و تقوی و عبادت فارغ گشت و در شهر آیات و کرم و عطیات مبالغه
فرمود چنانچه بعد از آن قطب زمان او که از آن زمان از این زمان چنانکه بخواند صبح باو شاهی معلوم است و فرود انعام و صلات
و قلت اللغات او بعد از امیر و خراب و مقتیات آن نشان نداده اند بسیار و بر روی که مبلغ بیت نومان و سی نومان سکه از
خویش بخشید و شمر قلعه علم و اطراف مشرف عرض تار سینه فخری از سینه بخند رانندادی با برخواستن و امیر
نیت فرموده بی هر چند معزبان حضرت از امیر سراف و تدبیر چنانکه در این اتفاقان یافتی و در عهد و جلوس از قاضیان
سوال کرده که از عود خاف چه خبر و زمان اندک یافت گشت بسیار بلکه در قتل حاضران کان و مردم امیر و فخر و امیر
غیر و در عهد ما بیخک فی الارض عاقبت ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل جمع آفرید و اقام نمود
بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طعنان و عصیان سپردند و در وی سلطنت کردند و بر قتل و غول و مسلانان و مباد
نموده طموان ملک را منصرف گشتند مثل انا بلکاف اسباب و انا بلکاف بوسه شاه یزدی بمغیر و امیر از اختصاص یافته
و باره ایشان انعام و احسان از زلف داشت و در عهد دولت او خبر بزرگی کار جام و مراح بود و زدن و خوردن
و طیفه جنگ و سایر الحیان بر لفت شهرت مریح بود و از غیری و ب شهرت عاصم و در حزن ناظر بلا و قانع و شرف
به بنیان و بنات ترکت و دین و دوز و زدن و از که دلسای بی خطای آن از بیاض و شجره ال و دوز و دین و شجره
الفقدان از نسکه کرد الفد و کاف کاف و از دین بخرزیه و ملک بالکل اراض غره و صاحب دولت مال
و محال گشت فی مشاورت امیر و معا و وقت حضرت علیا امور و جهود و میساخت و روز بروز اعتدال آن بدیده
استقلال از مندی بدین وقت و در بدایت حال دولت امیر و با سقا قان از صرف ملک و مال گزاف که این حسن و طایف
و اکثر مال از اموال مصاف ساخت و در وی قوه سینه اش و فخر و سنان حسن و طایف و جمعی از اعیان و تبریز
بر انداخته بر صاحب و بران خبر بر کرده و یاد شام از سر حیات باو یک گشت که انا قان و در غایت و چنان گشت
و سلطه مایه الفداء آن حدیثان مولود است و خبر است پادشاهانه صورت آن از بر معلوم و از افغانیا طرف
که چند غیب و گشت بر ده راز که گشت و آن شوره را تا شوره و انکاشیم و انیا را از زدن و غر و بدو مقام معقبات
و معقبات و صلح بود بران بخشیدم و حکم برین نهاد که بد و چون صاحب دوران بی احتیاج بگشت و بدو جواب
و تحسین و باو شمس از الحزان این مریح یافت زمین خدمت بوسید و باو مصلحت بیرون آمدن بندهای که از رکب
دشمنان نوازه جریه روزی چند برین قضیه بگذاشت مغر و غنای آن که در حکام قدمت یعنی خصوصیت
کار شد شمس الحزان بجهاد خود و اعتراف نمودند و مقام اعتدال و مهر من استغفار بر افکند و بر سر مبارک گشتند
و که اسباب وضع جبار و ابطال آن یکی از اسباب وضع جبار و آن بود که بواسطه تقب و دین کار و مهر من خزانه سلطنت
بیشتر مقدار روی بقتضای خود و سد و دین و با اینکه در کله و همه مغر و افتاد که یافت ایشان این است که برین عینه آن
شد و کرم ذاتی و ساحت جلیل مدد جهان و استعاضا رکاف طر افع و اسحاق مآد بونیاد و دارا و اضاف
انعامات بدین دو و در صفای کس و انا فی و اسراف الحیان را بی بلا و اند غرض از تحسین این مقدمه آنکه

در مدت دو سال که صد جهان متغیلا = وزارت بود بهیچ پادشاه فرما نداشتند از ایشان خبری و خبری و
فرمان کرده و عرض از مال دیوان می یافت و بومانی و ملازمت با حاشا است از ادبی بی برقت و بی ادب از ادبی
مظفر بن محمد بن علی که بی خبری و بداد و عداوت هر اهل فتنه نمایان سپرد او برده شد و بر مایه بدین گشته از مرتبه
نفس خاست که تابع بدنامی او بر صفات روزگار شود و مصلحتها بدو انعام القیام خود به نام ملحق و ملحق کاغذ قاصر
کرده و لاجرم بدای صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و اعیان بطریق و روشستان بخرید یا و شاه تاج چنین که خوا
و همچنین با سبب تفرقه خزان و شاهزادگان و لشکر با وفای فتنه و طرفی است از این تفرقه با این تفرقه با این تفرقه
حاصل شد که بدست این تاج بر مواضع کشید و موجب شرف خاطر و تقرب با او اصدار کرد و اگر چه با استعدا و جری
و اسباب بیرون است و افتد و چند بر وقت از این مقدار ماند و وجه صلاحی را که در این مدت سبب افتاد و با این عرض در
صورت تقصیر و ماه به بر سر سلطنت سیر و مرصده صدا که تعیین بخاطر می آمد که بر مثال قادی و در سبب سبب افتاد و با این
و در عرض زور و اندک داشت که با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
واقع شود و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
شاکر و خوشتر که در زبان بدو و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
ایلی تا آن تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
در این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
چنین تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
موجب احوال و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
با عرض احوال و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
و در این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
و فارسی امر از این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
و بیکسان و خزانه و دیگر علم و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
طریق نام و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
بر و طرف آن تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
ملقب کرده اند و در تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
اختلاف جای و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
و ستمانه این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
دیوان گردید و چون با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
و خبر بان و تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه
زمان و صاحب دیوان تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه و با این تفرقه

[illegible]

مواظقت کرده بودند و بدین جهت که صلح دولت و نصیب خفت بود و بدین جهت که جرد خیانتها
موضوع بیعت و ابقای ایشان غیر ضروری و دیگر مقصود نداشت پادشاه منوقت که او هم زمین بخوبی ایشان دانگین
کرده اند طعنا جار کرده و گفته بدست ابدت او بود و مانع آمدن غنای بی بدی از حضار باید و بدین سبب که او
آمدن فعل و در دین و ابقای ایشان اینها را حکایت پادشاه رای محمد استانی شد و امر را اندکهای کردان
بنام ده طعنا جار سپردند و در قلعه تبیینها گفت ناسید و المی بطلب باید و معروف و استکشاف نمود و بجا
بغداد فرستاد و بر قوت فرصت پادشاه و ابقای بر زمین و اعدای عقل انگشت حدیث بدندان گرفت و چون
در نوبت این مقصود به طعنا جار بود و در خفیه قاصدین نزد باید و روان کرده بنام داد که بدین وقت و نزد عذر
مقابل به اصناف ساند که چون ساق بیخ الفریقین بجزیر رسد حیانت به من می شاهزاده باشد و کار
کتاب نیز بقیل ساقیم به این خیال بود و در حکمت آمد و اطمینان بجمع لشکر و تربیت و تقسیم اسلحه و اوزار
مقام اتان بالشرکمان ما زم نیز شد و بدین از خود تکیا و با بخیر اسوار و دیگر جوانان فرستاده بود
و اینها طعنا جار را بد و تومان لشکر از عقب او روان کرده و ظاهر همان تکیا و بقرا و آن باید و سبب
و میان هر دو گروه مقاتله تمام شد و از سپاه باید و فوجی کشته شدند و تکیا و اشتهار و مدد میکرد و اطمینان
روز سه شنبه سیم ماه اول سنه اربع و تسعین و ستمائه از دو خانه امر که سر شرامه از این اسکاخوت
با خواص حضرت و لشکر حاضر و بقیل آمد اما حال اقوف و طعنا جار چنان بود که هر دو ایشان بالشرکمان و روان
و قطع کردند مسجد طعنا جار بی مشورت ابو قاسم که گفته روان شدند و از تقدم و عدم للقات اول البوقا
بجانب نموده از عقب کوچ فرمود و چون منزل رسید و فرود آمد و البوقا کسی پیش طعنا جار فرستاده از موجب
تقدم که غلظتی معهود بود استفسار نمود طعنا جار جواب داد که مرخص در کوچ کردن بسبب یکی و غلظت معهود
در آن منزل از این جهت بدگانی اقوف را بد نشد و چنان بدگان مسعود تا روز دیگر که بتاسیس صبح علم نوزاد از
مراوز است از منزل طعنا جار برآمد و فرود شدند و کوی شدند که لشکر زمان ابو قاسم و بر طرف دینه کوچ
کرد روان شد و در آن اقوف را بد شد و باقی تمام داد که طعنا جار چگونه در کوچ کردن بخلاف با ساجل میباید
و این وقت به صلیب چنان دینکه نقایا را تیا با آن سپهر و عیسا حواله کرد اما حیرم و جواب گفت که تا هر روز
اقوف با بکر که تا بر هیچ حالت فرما و در آمد آنگون از حکم بر این باید و در غلظت و تقدم بن معطلی شد و چون
ایچو جواب آورد و در طرف و هراس بر زمین اقوف را استیلا یافت و لشکر طعنا جار چون سبب و در آنجا و روان شدند
و اقوف را با مدد و بی جد روی با دو و طعنا جار که از آنکه در شهر و زکار و استرحه و طعنا جار اعلام دهد چون
بقصد رسید و در آن حال هر دو پادشاه که اندک و بقیل و چشم چنان شده شده که کوی چنان پیش او پیش
خواست که ما زم روم شود اما چنان از ملازمان بی تدبیر گشت و معطلی بنیان سوخت بهانی سپردند و کوی چنان در
صبح و ولایت لشکر بایان عا و از اندک تمام جمع کیم و با اتفاق روی سوری و شمشان بیغم پادشاه این نشان معلوم
باشی چند متوجه اردوی خویش شده و آن اول حسن و نا محمودی کردان شده و از آن زمان نوزاد نمود

[illegible]

نہری برادر خان ابو اسحاق غازی خان رحمہ

بالشکر و سنجیدن بیخ فتنه او تا مرد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات نمود و بسیار همی بالا گرفت و آن
 دو لشکر را تا حدی که در جوش و خروش آمدند و یکدیگر را کشتار کردند و در آنجا و کشته و زاری بسیار کرد و بیامیز
 و روزی ده که اگر بگویند از این ملاقات کشتی و آوارگی و خونی و غم را نگاه داشت و بگفتند و جهان آفرین روزی که
 حضرت جبرئیل علیه السلام آمد و دید که این شخص جوش و خروش دارد و اسب بجهت کشتن چربا پزند و امیر نوز و از آن سر که
 باره و دیگر عیان بابت سینه های شریف کرده اند و قوی و قویات آن فرای را هر دو ساخته و در میان رفت و عیان نوز و
 و تالیف خبر می چرخد و دفاع اعظم اسلام و لشکری را باین کفر و ظلام از کتاب اخلاص و ستار میفرمود و وقت فرستاد
 نعمان بن عوف را لشکر بجا نبرد و آن سیکند و با لشکریان ملت پیاده مقام نعت و معاذت سپرد تا او را بشهر
 سینه های و قوی و ستار از خدمت فیلد خان سیزم کشت و میان او و شاهزاده او رنگو بگو اما روی بود عیدی و آن
 شد که فراخا سپید را از او سپاه قتل و مصفی سازند و چون این معاهده شیع بافت او رنگو و نو و نو و نو
 کشته شود و با سگس کشیدند و سلسله موافقت چنان انقضاء یافت که دیگر با مراد صلح نمود و بعد از چند روز بافتا
 یکدیگر خبر داد و لشکر پیوسته و صند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و از آن به این دو پیکر بگو یا کرد و اینند که شایر
 نرسد و زنگنه کورنگی ستود و تابان و روان و در هر دو بار کشته و زاری بفرستد و چکال او کشته و زاری
 و بنا بر آنکه صفایان اصناف مضاعف نوز و زبان بودند و رنگو و نوز و از سر که عیان از این فتنه هران آمدند و آنجا
 اما تاجاب بر اینها بنام او رنگو و نوشته و نوز و زور و نوز و نوز و با طرف و جوانی غیر ستاد و آزار و ستار
 او و با طرف خراسان شایع کشت و رعب و خوف و زهر را بر آن آن و بار مستور شد و امیر نوز و زاری و زاری و زاری
 رفت و از باب انجاء و شرف حقش نمود و بخدمتش بجامه اشتغال فرمود و بعد از چهار ده بسیار هم بر مصالحه فرمایند
 و در خلافت این احوال او رنگو و از نه بابت نوز و سفسر که آمدند که او قصدی خواهد بود و شاهزاده و نا
 خراسان و ابقایان خبر و مشورت کرد و معجون این کلمه نصایب این خاخر سالخورد و سنی که نبود و سنی و سنی و زاری
 او بطا خاند او رنگو و شفی امیر نوز و از کیفیت مواضع اعلام داد و نوز و با لشکر خراسان و زاری و زاری و زاری
 با هم رسالت حضرت شاهزاده و از آن فرستاد معجون سفارت و سپاه آنکه ناگهان جابین در مقام معاد و انعام با هم
 و قنات آنکه شاهزاده به جرایم و آگام این بنده رقم عفو و امانت کشید و مویان و سنی را که فلک معنی آن بود و بعضی
 جمیل خاخر فرمایند و لا شکر عیان شاهزاده به اخلاص بنی قدیم انعام باید و زمان حرکت کند و رکاب او را
 خدمت استقبال و آنچه اندک نفس نوز و در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق زاری و محال خبر است
 سفارت معر و معر و غار آن خاخر معاد او را از مقامات شایع و تالیف نصرت هر دو بر این سنی و سنی و سنی و زاری
 و عاقل و خبر بود و معسک کبی از معر و از سل نوز و وصول خط معر و نا و خرمی و معر و فرج با خط و رسالت و
 نوز و زاری و قوی و ملی و بی روی یار و بی شاهزاده و نوز و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی و سنی
 عاقل و شرف شد و در خلوت فراموشی از امانت معر و بیرون کرد و اندک مدتی از هر جا و خط و بیرون
 و حضرت خانی و سنی و دار و مشرب و این که شاهزاده و جرایم و کار مراجه و دایره ایمان و معر و بیرون

[illegible]

بر مضمونی عت بلذت عقل فی منزلت خویشی صلیحان مود بین گیرد و در خفا با طعنا جار میثاق است که هم نشنودند
و اینان رحمت باید و سلطه را زمین چست که اندام و وزخان یی چند روز رخصت افزای میثاق عاقبت بجز خاکی حواری
در مجلس باید بغلامان اکیان تسلط جست که غارتز است بر کلاان برادر صورت باید و خان سپاه باید و بدین افسانه
و دلمه فرخته شده او را سپور غلبه می کرده و به اینجای مللغات دستور معاودت اوزان داشت و نور و نور
با یکدیگر صانعانه سیاحتی جلال شاهزاده رسید و حبله که در خفا خود انگیزه بود بعضی رساندی و جم
نقدی بین خازانی یکی یکی دایسته پیش باید فرستاد و پادشاه و امرا ازین معنی مضی شده از اجابت او بیخواب
شدند چنانکه کار از دست و تیران سخت رفته بود و جز آنکه نداشتند خاندان چاره نداشت همچون در آن اعراسه
از وجود شاه و سپاه خالصانه بود زکات ما و الله و جبر و جور و غرور و حراری خرد را بنیم ساختند و این خبر با مع علیه السلام
بر مود خاندان دایره افشان نامزد فرموده و چنانجا صارت بنا می بهینجای تعجب روان شده چون و آنه و مولان و خورش
شیع بافت خالان خراسان شد و استوار سب و سنان و آنکه شد سهام جانستان مضمون آنکه الفزازی فقه
خضر علی حق مضمون و استوار چون ازین مشاغل خاطر ابریزد و روز فلاح گشت فی آنکه نندین بر بنیت شد و کرمه عتاد معاودت
بر مود خدمت شاهزاده بدست فاضل شمال و صبا سپور ذکر نزد خازان خان باو دیگر بجا میسران و حلو را و بر سر ملت
بر سید و ارث و استخفاف و بعد از جوس باید و بر سر بجا بنای صدر الدین و نجای از وزارت معز و شد از منصب بر جالی الدین و بجز
وای فراد گفت و صدر الدین را از راه میثاق طغیان در ضبط اموال میانه و م فرستادند و آن حذر و زایل از مهم استغالی اود
از آن که بند و عاره داشته آن تغیر از سر و آن که بر بنی خود می پنداشت و اظهار فرستاده و از آن موضع خود بافت بیکر و بل
رجل کوفه طرف خراسان روان شد و از راه عنان بر جای ماندی بیشتر از ملازمت با الفزازی و متخلف شدند و سر به جفت
رسیدند و حاکم کلان و اشراف و اعیان چندوم سوار لشکر بجا میمانی بیشتر از ملازمت با الفزازی و متخلف شدند و سر به جفت
خدا نشین خندان متوقف شد که متعلقان باو بر شدند و حجاز از عزیمت خدمت پادشاهزاده جهان پناه خازان خاق معز
گردانید و در ولایت سمرقند و در تقبل بهای جایون شرف شد سپور و امینی یافتند امیر بود و زلف الفزازی بحال حذر
جهان پناه خاقه باید قدم و برای ج نیا رسیده و خناب و در خفا و زحورق حلالی نیا مرا را باید و دایره عت
شاهزاده خازان خاق معز و خاق و تقریر کرد که اگر شاه فرستادن فرستاد و سر و دین خسر و آتین آتین خناب جهان پناه را بنور
نوکلی و مقبل تسلیم روشن و ارد و نیت کنند که چون روشن ظفر باید و مملکت فی تحمل کفنی معز کرده و تقریرت جن میجر می و نیت
شرعی احمدی با فنی العتات کوشد و اوارت و صدقات که خاندان سلف و در حلالیت فرموده اند از شواس شخصی مصون
فرماید و ملاطافه که پیاسا رسیدند بر او لاد ایشان مقرر عاره من بنی منهد و شکن نسیم که نور و بر سر را باو
کم و از راه کلان معاوضه بر سر باید و اینم و طعنا با بخود و در مود لشکر نصرت شعار و زی بشویشی بر سر رسا
و دیگر امر لیکن قبل و شاهان کشته و سلط عبودیت منوط شوند خازان خاق فرستاد معز فغان را بشکازم گردانید که
چون خاتم خانیت را انگشت دولت کند و تاسیس میافزاید و طعنا ایجاد تمام فرماید و خازان خاق میمون و سیاه من
بعد از آنکه خاندان عزیمت بجهان پناه و در مود نور و زین باو در جهان و حایفه از شعبان سیاه دهن پناه روان فرود

تا بر سبب تعلق آن و زنده و فغان بال و ایلد و وحشی دیگر از زمینهای و غیر ایشان که در قتل کجا تو خان می نموده بودند
بر وجهی موده یا سارسانند از بیابان چون فراغی روی نمود و در مقام سیاست ملان بر عایت بیعت پادشاه عزت
قتل می دادند و در آنجا خبر رسید که احیای میر براف با سپاه ما و او انصر از آب عبور نموده مانند شیر غریب
در آمد و لشکر پادشاه در وی زمین تاب مقاومت نیاورده از مقام خود پیرون و فتنه را شکار استعداد اند و چون پادشاه
سپهین میوشکه و فیه این مهم میوه جز بیاز و با قتل را میفرزد و زمین خراشید و میان قضا و مصارف نقاد باقی که امید
مشا را لیه از غایت کم و بسیار می فراموش آورده غارت خراسان کرده و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بگو شده یک
تحت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی جلالت بگو با لشکر عظیم دست داده مالی و خزانه نموده و در احسان
و دعا یار و مقام مطالب آورده از مواشی ده و دیگر فتنه و ازین جهت از خردلی تمام به احوال ایشان راه یافت و فرود
بماند حسن اتمام چند فرمان زد و در مجرایان ملوک و اعیان بفرقی گرفته و مصالحی را مرتب کرده اند و از برق و باد و صفت
سیر استعاره کرده روی بدینار شرقی خاه و لشکر بایان لاجی نام از زندان آورده بودند و قتل و غارت غنای بکنده مسانه
کله و ریه فراوان بدست آورده چون آوازه ترجه آمد برین روز در میان رسیدند و بر تاختند و فرود آمدن بک با آنکه مجموع
مستبد و مجتهد میباشند و در میان آنها از مقام قبایره بقدر امکان و ميسور از عرصه خراسان اندک سپاه می جمع کرده
در محدوده هرات به ارباب خلاف و عدا در رسید و ترتیب مصاف داده انجا باین چهار دینار رسیدند و در آنجا در وقت
خان و مجملات مستحقا بجماعت را مضمون کرده اند و از عقب که بخیگان شناسه مره میکت و صبا در می اندک تا بهیچ السیف
از آب بگذرانید با دنگش و چون عرصه ملک خراسان از شاهیه خلکان مصفی ساختن صاحب اعظم نظام الدین میباشند
مضب فرمود و سپاه را بعد از بایسا میبش و ران و بار بکشت و خود می میبش و زحمت پادشاه میبش و شمع نورانی
فضل کادش را هر جا که بر فتنه رخ رویار آمده و بار بار خدعی که بجای آورد و بود نیز بدعایات پادشاهانه اختصاص می
و میرای به اطراف قلم و در خنداده در هر ملک با پوختن فرمود و چون صد بهمان یعنی صد دلبی بدخالی در وقت
بقی باید و قتل از استقرا در حال خدای بهیچت جهانبانی جهتم مصالح اهلان و اخلاقات هر سوات جدید تو خا
بنام خدیش رفزده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیده امینان و دزدانست با و متغیر شده خود منش را از منصب و ران قتل
کرد و زمام آن شغل خطیر را در قبضه جلال الدین سهروردی نهاد و عطا مورد یوانی و آل تعداد بزرگ سلطان بیلور
خود جاسی پادشاه و چون سمع و خبر مزاج طعنا جاد و زیان بر صحنه یوانی می نمود و چون یافت و او را از
خدمت خدیش محروم کرده اند و با معز و بی چند عیارت حالت روم روان فرمود و عاقبت شامت کهزان نعمت کجا تو خان میاید
اعمال سامی و در کار طعنا جاد نگشته سلطان محمود خادان ابلیس و لنگر دنا را از او بکشت با سارسان بیلور و در زمان
دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهان و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السیطان و الدین ابو الغازی
سلطان حسن بایق و خان که تا انقضای عالم در این منابر وجود و ناخبر به القای جهانبانی او را است و بدو معز سلطان رفزده
طغنا و سلوک میدانست لاجرم روزگار بکشته گذاشته و افعال احموار او را گرفتار ساختن برانکه و دوستی که فتنه
و بیوفایی بر او بانه عاقبت و خاتم و خیم دارد با قهر و خرد و چند کس از ارباب و جاه را دید که روزی خدای

[illegible]

و بعد از خیدد و از امیر قتلشاه و ظاهر هر او زول کرده و در حصار سعی نمود و چون دید که شهر آسان آسان نمی شود
شد شیخ الاسلام احمد جام که ملوک خراسان و اهل او نیز بودند و آنست که نامه بدین فرست که اتوب موافقت می نمود و می باید
نزد وزیر که با یار و یار می بود و می باید شاه بیرون نهاده قتلشاهان او را و الا شهر حرات به یحیی و بل و خراسان و در میان
قضیه خواهد شد و این نامه معوی به جاسوس می فرستادند و چون دانستند که مکتوب بطاعت ملوک رسید فی الحال بخیمت امیر می فرستادند
بر و خود متعلق به خیمت ملوک گفت که از اظهار این مکتوب معلوم شد که ملوک با ما در غایت محبت و صفات و در نظر این امور
امیر نوروز با خوار و نواب خود گفت که قتلشاه و در یاز و دیده است انحصار به باز ندارد بدین محبت یعنی در جواب گفت که
بسیار ناخوشی خود را در میان ما داریم و خوشی را در این عهد که می رود افکنیم و زمن معروفی داشتند که بعد و بعد قتلشاه
اعتقاد نیست ما را هیچ باهی و جایی یعنی نه راه نخواهد بود و فریب نخواهد هزار مرد جنگی درین شهر و هیچ ملک نیست که قتلشاه
نخ این ملوک معین خواهد شد رمضان و فرقه از مغربان فرود را گفت که در محکم شهر و حصان حصار و کثرت خدای هیچ
حق نیست اما اگر صبر دارد خواهد که درین شهر سالم ماند و در میان بر و نظر نباید باید که ملوک خراسان را بگیرد و شهر و
حصار از دست خود بماند انتقام باید چه می باید که غور به قصد یا نشی که در و مبارقت انصار و اعوان ایشان مقابله خواهیم کرد
در چه با امیر بجمعا باید نزدیک و نو است ملوک از سر توان گرفت و بنی چندا سیم شد که ملوک با سونای عهد کرده که خداوند را
عصی کین که با شش بجم سپاره و از خود هیچکس می باید و انچه بدکار از بر خاطر داشت معروفی داشتیم باقی اختیار امیر است و امیر فرمود
ازین سخن انشاء نرود گفت معاذ الله که من نسبت ملک خراسان می کنم و از دستم زیرا که جز و مکار عذاب سفیر و الدین
میکردن السیات ظهور عذاب شد و از سر و قتلشاهان کار نیست حماقت نصرت که با فرما گذارم کار فرود را و مضل که عاقلی است شرف و گفت
بفرموده امیران کار امروزه و بفرست نشان با موزدا مکرر از سر از ای و الله معذرت از این شاهان پیشین نکرد و فرمود
گفت این بعضان حال و قتلشاهان کار نیست و قتلشاهان و با سونای عهد کرده حکام با و با سونای عهد کرده حکام با سونای عهد کرده حکام
میکردن السیات ظهور عذاب شد و از سر و قتلشاهان کار نیست حماقت نصرت که با فرما گذارم کار فرود را و مضل که عاقلی است شرف و گفت
که شاه پسر فای و در چشم مردی کشیده امیر و روز را بکین و بجم سپاره تا از سطوت غازان خان باری و مملکت خاطر نشانی
گفت بعد از آن با امیر می فرمود که از هر صنف مردم هشتاد سوار که از هر صنف و قوم و دوازده را بر روی زمین بکشند اگر ای
عالم را با امیر مصطفی اند و در و از هزار به معتمدان خود بسیار و تا بن حلقه را از خاطر بر نه شود و هیچکس را بهای الاخوان
باهی گری تا یک چهاره امیر نوروز این سخن را بر اسحاق حمل نموده و از با و خواص و مقربان خود را به روزها فرستاد و می فرمود
معه و بی پیشی تا نزد ملک خراسان یا به الدین بیلد و زوجه الدین بیلد و سر ایام الدین می فرمود و می فرمود و می فرمود و می فرمود
از میان دانه و زوجه امیر می فرمود و زوجه امیر می فرمود و زوجه امیر می فرمود و زوجه امیر می فرمود و زوجه امیر می فرمود
در این زمان زیاد و او چهار کسی با فرموده نموده و او بجهت سپاه امیر قتلشاه تبری داشت نه کافر بکین احمد اسلام غضب
و قتلشاه را بر میزد و درین اسامرا خود را بد که خویش را بر دست گرفته تا هر شد تا امیر نوروز را و از ملوک گفتی
بهاران طرد و بر میزد و این در حاجت گفت ملک خراسان را فرستاده که در میان امیر چهره ملوک تا از دستم نبرد کسی
با و زوجه امیر نوروز و گفت می باید در فلان موضع ازین تخمینها می جوی باید ساخت بعد از آن فرمود و زوجه امیر نوروز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روان شد و پادشاه از کثرت نعمت بدو ده روز بفرستاد و در قصبه کعبه اعظم را داشتند و در روز و در آنجا بماند
فرمود تا لشکر با اسبابی باشد و بعد از آن خان کوه و قاپه نشسته برآمدند و احتیاط قلعه حلب فرمود و در آنجا حاضر و در آنجا بماند
و اینها از لشکر و اسبابی که در آنجا بود گفت که دست فرستاد از این قلعه کوتاه و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
بعد از آنکه فرستاد و از آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
چند و لحاظ فرمود و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
افاده اگر دست شود هر یک از ما می باید جای برقی و قاضی که در آنجا بود و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
اسی که در آنجا بود و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
نعم آیتان ایجاد و حرکت آمد و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
شد که به روز پنجشنبه از آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
پس سلطان امر که در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
با و از حرکت پادشاه و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
چون زیادت عالی به پادشاه رسید و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
مهری متعینه به پادشاه رسید و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
مهری انعامی به پادشاه رسید و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
داشته اکنون به پادشاه رسید و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
دیگر از آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
ناید تا به فردا در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
سروا و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
الحمد لله و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
برضا و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
صلوات الله و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
این حال چون از آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
در توقف بندگی سر بر زمین نهاده حال جز خونی عرقه داشت و دست استقامت خاطر ایشان حکم شد که جمیع لشکریان و میدان
نام و ناله یاده جنگ کنند و از آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
نمات لشکر خارج بودند و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را سوخته داشت که صاحب نیت و طیفه آنکه عا کر بگوید دیگر استراحت نمایند و
تا صبح جمعه نروند و آمدند و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند
که سلطان امر به پادشاه رسید و در آنجا بماند و از آنجا تا هم میران بقطع و سید و در آنجا بماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حق بقول پسندیده افتاده بر این داه که هیچکس از سپاه نیامد از خبر بآید و نواحی اقدام نمایند باید که اهل قلعه نیز بالنگران
ایوانی حاصله مفتوح و در اندوخته اخبار و ایات حضرت سید کبیر علیا علیهم السلام بنصت فرمود و هم در پایان قلعی مضارب بخیم ملایمان
قلعه انجام اختیار رفت صاحب حلب و سوره فرستاده اظهار مظلومیت نموده و تسلیم قلعه نمود و در میان رجب و قندهار شاه چند
روزی پیش از لشکر و نوابی اشتغال کرده و بعد از آنکه داه عینی و طرب داه سوشای و املو جویان و قتیاف و اباسی و دیگر
انزوان بمده قتلگاه نرین و آنزوان بکشت و مجرم تحکام خویش را در موصی و سنجار علم برافراشت و از آنها نیز حکم کرد
ملایمان را بشکر موفور و رعد و مشت استعاره میکنند و حکم فرموده بود که مضربه مقتدری را از مقام خود ملایم زود
و سیرت امواد پادشاه جهان بپاد از قیفران بگذراند و از مصریان خبری از سیل فاشی تا حدی که در میان اهل مکه و مدینه
و از آنها متوجه شخص شوند و حرم و احیان بقلمه شخص نموده بودند قتلگاه نرین و امرایها هرگز نمیشدند و قریب
به یک شدند که قریب میر که در این اماناگاه خبر رسید که ملایمان هنوز به مکه نرسیده و اختلافی در اربابین آمد و دست
اطلاعاتی که خبر بریده شد بر تافت نشود و امن گیر تا طریقی گفتند که استخوانی صحرای که که خوارم به آسان و جوی
صیرت و حال آن و حسیان داه لم و صیصینک بایا آمد بزم نسبت خط حاضر داشت بای زود و موجود و بی را به وجود
ناب و بی هیچ و دشت دست آنها را به بانکشید داشتند جویان به صلح در آن دید که اول به شش و دود و دود و دود و دود
نموده و هنوز امارت باقی نمانده و این مانع آمده گفت به ملاقات مصریان و قریب خاتمی از ایران خبر و ایات پر و دشت
و در میان و از اخبار رسیده آمده و دوم رمضان در مرج صفر بر گشته رسیدند چون به امون نگاه داشتند و از
لشکر بای مصر و شام خبری مخرج و بدنه سوره اما شاف ملایمان رسید بود و مضارب بخیم تعیین یافتند از انبوهی ملایمان
خوف و وحشت و بی برخاطر استیقامت بعضی گفتند که مضربه و من جسته تلافی فرجین در موضعی دیگر اتفاق افتد
نمیر جویان گفت از این موضع بر گشتن بلیل چیز و بدو با شد و سخنان خبر و دیر شوند پیش از آنکه قلع و سراج آراسته
شود و هر کس از مقام خود در حرکت آیند و اگر هم بروند و دیگر با شد خبر و نوابان و دقا و مضارب و دقا و دقا و دقا
و این شیشه یک شاید که در خط بلیل از این و دقه جان بلیست پر و دیر عاقبت مجموع امرایها و را پسندیده داشتند گفت
ایست مضربه دهم دست و اندیشه درست که دوش و دوش با دوش و دست و امیر جویان هم چون آید و با لشکر الامین نزد
المنیر و الحکم نصیب العین خبر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد قتیاف و سوشای و بی جفا از ایران خبر و مواضع جویان
بشد و در حرکت نماند و قتلگاه نرین و موی باد و نوبه لشکر و نوبه بر سر نشسته متوقف شدند و از آن طرف
ملایمان هر س جو خورشید تابان به ملک بکشت و خروش تبیر و آمدند و گفت با لشکرهای آراسته چون چشم خروس
بافرو و نیت فراوان و ساز و آوازه لشکر داد و جرت و خروش آمده صف کشیدند و از آن طرف و جانب و حال
ما و را و لشکر تکبر سواد را صف و دیگر مرتب داشتند پس زکریا سواران هواست پیشا جویان در خشت و دشت
تیم و شگفتی که لاسر جان دارد و جهان کر و تینه روان دارد و لشکرهای بلی و نرین و قتیاف و سوشای و دقا و دقا و دقا
اتحاد و داه جویان چون شمر که در میان اهل از هر سوی ناخست و خطا اما از سلطنت و جویان بود و دست
نیر و قتیاف که حکم قضا داشت که خطا نیست و و قتیاف با اتفاق کرده و لشکر خود مود انگیزا نموده که اگر با نوبه

درمستان باز آمدی و از آن ششیر ایشان سپهر هشت بر سر کشیدی آنکه لایق ملبس ملک نامرکین چون آمد
از جویان چله منظم شد تا جود منظم که اکثر منظم گشتند و لشکریان را با خود غلام صبا و رت غرضه نهاد که صاحب
ملین بعد باد و غلام خاص را با خود سلطان مصر را از آنجا دادند و از آن ملک تا مرده هزاره سوار بر اسبهای
فرستاد و بفرستاد و بفرستاد از غداق و طاعتی و بر سر بی باطن از کال بددی روی کرده اند و جویان و غنیان
بطرف مصر عتاد کرایه در بیاوردی و تیغ زنی کوششهای بلبل نمودند اما چون در اسطوخودوس امروا و شعرا
سپاه با خود غلام هر چند جویان و غنیان لشکریان را بر سر بی باطن می نمودند و هر چند از طاعتی می نمودند و غنیان
چون کار از سعی و کوشش و گذشت غنیان و ترساک و کوششهای بلبل دیگر از اعیان لشکری و رتبه تقدیر اسیر و دستگیر
شدند جویان سپید و بقیه لشکر سلطنت نشین خویش را بخان می داشتند و در بقیه سپاه و رتبه حال اعیان غزل
بنزد و ساختن شونت و بدو لغوت چله خان و که در باجل مشور است و سلطان پادشاه آمد و در اسب می نشست و مکرر نگاه
در حضرت آنکه چون امروا در هر که جویان می نمودند و دستگیر شدند و جویان میل جان می برد و غفلت می فرمود
مولای باد و فرمان لشکر و ساز و دوازده بقیه آن شب بیدار بودند و ران می شدند و تیغ بر سر می بردند و جویان در ده از کوه کتی فروز
و در لطف شبیه بگرفتند و از آنجا در قریب بودند گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
گشتند و در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
و لشکر دینا و جویان از آنجا در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
مصریان چون بفرموده حل کردند و در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
فرو رفتند و جویان از آنجا در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
میکرخیل در شومستان که آب صبح صفر بر آن راه یافتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
تقدیر آنکه از سها و الجانی میروند و از آنجا در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
تقصیه تصرف مصریان آمد و سلطان ناصر الدین بدین قدر اکتفا نکرد و فرمود که اگر امیر مصر به شیار و زباله لشکر گدا
بر صوبه بجه و دقت منتهی را تعاقب نموده و هرگز یافتن حیات و بتا در سلطان مصر بدین قریب قریب با طواف
بدو فرستاد و اسیران لشکر مرده را از امیران کو تالابی و میا و باطنی خود و سپاه عرب تبعه فرمود و فرستاد
حال حیات از آب و ساز و طبع مردم تعیین نموده و بفرستاد ایشان را مستظرف از فرود و جویان حال امر و انکی و فرزانگی
تینای جبار و در درم و بزم بساط ناهرمایند و بودند با حضا و دلشاده و جویان او با حضا و درده احتیاج کردند
هشتاد و نه بر اعضا داشت و منتهی بر آن قریب از تینای بر سبک که از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند
تقدیر رسانیدی جواب داد که منور پادشاه خود را ندیده است که هرگز از آنکه فرستاد بر عتق خود ای عالم دار و
بر فرستاد و بی جهت خود میانی درم و دیار خلعت نکند و من اگر چه کز بی مزه زلفی خازن خان بودم و در آن
چیز می کرد و در بزم سلطان فرمود تا حل کرد که عله چرخ را بر سر می نهادند گفتند و فرستاد و فرستاد
و از جویان آنکه از آنجا در قریب گشتند و از آنجا در قریب گشتند و جویان در قریب گشتند

[illegible]

که مشایق و رعایا آید تا بعد از این سلطان مشهور که اگر بایستی باید بروی اینها حدیثی بفرستد
صایر که کشف سلطنت پادشاهان را بگویند و بر او راه پادشاهی و از آن که بادی ضد پادشاه خوف و اندوه غنائی
بگوید و موقوف کرده و از شاعت کفران نفی طریق خلعت و نماد مسلمانی و لشکریان پادشاه بوی رسد
و حیرت که بیدار نماید و بیاضی و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
هم اسیران را از میان کشی و با یکدیگر و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
نویسار و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
نموده آن طرح و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
بخشید بلکه مجموع بقوه و اجتناب و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
سلطان و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
کاه خطه خراسان و از شاه که در قتل آن مصفا ساخت مطالع سعد و نیت جاری و آنکه با کرم و بر خیزد
کرد و در حرکت خلافت جهان و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
امراء اینها قاتل و در کتب یافت و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
خاشاک شهر و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
آورده و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
با اتفاق و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
کوهر نگار و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
سپهر برین و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
نقشه و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
عبر و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
مد نظر باشد و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
رساند و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
و صاحبی از وی بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
دنیای بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
موضع خود و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
سعدی الدین را در منصب ساقی ممکن و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
استدلالی امور و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که
و بیاضی بر دهنده و بیاضی بر دهنده صورت حال و صورت گرد و این سلطان مسلم و زوی که

30

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برکنار شرط او را بفرمانت متعالی قبول آوردند چنانچه از پادشاه دست درازد امر دست و سه کسی میسر نگشت از آن بزرگوار
 مسلمان و مسلمات بی چهره و ترس از جلالت اعلی رسید و اصل سلطنت و جماعت فناء و او را مستلزم بقا و ملک و ملت دانستند
 و نه بر او که نه شجره خبیثه بود نه چوبی راه از عقب پدید آوردند و از کمر بند و اسیر محمد زکریا و زین الدین کیمیاگر را که
 خواجده رشید الدین فضل الله را بقرض و تقصیر منهم و منسوب کرد ایند بودند پادشاه و سنانیدند و سید عماد الدین که
 در ابقای اقواب خواجده سعد الدین شریف و سهم بود و بعد از آنکه جانشین خلیفه جهان پیش از رسیدن رسیدند و وزیر
 اول طوق حکمت از سطر فطنت خواجده رشید الدین طبعی که از شجاعت خاندان که هر بارش ریاض معالی تان و
 سیراب بود و خلوت و انجمن مستشار سقوتی حضرت سلطان گشت و در اجرت فتح و تحریر و نقش و حکم و تصور
 مستشار که شیل برتا و بدین فرای و اسوله و اجور و متفرقه و اخبار و آثار و مخدات و عبادت و ابطال از مذهب
 شایع و مصفت اقالیم سببه و غیره که است و طبع منصف از اوینا صرفی و چون تیغ یا سنان و سلطان میبند بر او و ملک
 با حاکمان از وجود و حال جلالت که بر بجزیرا سلطنت بالا کشیده بود و منقطع اصل و منقطع فرع کرد و اسرار حقیق
 صاحب بیوفی که همان ملک کتفین کند و حضرت پادشاه که بکشدش و دست و استاره رفته بر زبان کوه افشان سلطان
 جاری شد که خضر و زادت جز بر قامت شهادت عیسیا و حین و سپاهی آید اصرار و وزیر و صاحب ندی و خواجده رشید الدین او را
 نخستین بلوغ علین رسانیدند و حکم قضایا و حقوق نهادند که طایفه جیلان بفرکت خواجده رشید طبعی در آن شغل خیر و
 که ملک و بوقتی که از آن اوردیم و از اسلام بدهد و دهنه سیر سبزه خواجده طایفه پادشاه و نوچینان و خواجده با اقامه و الهوی داد
 و در آن جشن و کله مرصع بلای آباد و جواهر نفیس بوزن چهارده و علی و اقربی که طالع اهل مسوح بودند و چهار نشان
 در آن تعب بود و در غلام شتری طاعت سبزه کبیری خوب لدام با خطهای زر نگار و کمرهای مرصع با نه اسپه بوی که زین و سرها
 ایضا زین بود که در آنند و جبین عیان طوط و سیور و خالیش پادشاهان و خطوط گشت و هر روز بر صاپ و لب با نقاشی و رنگ میکرد
 تحصیل مال و نظیر حال لشکری و رعین بر و در مشغول شد و در حال محرم و مد بخندید و در حق و طریقت یافت و در شاهان سلطان
 محمد خدا بنده امر و سرساز را بولایت کلان و توجه زیارت نظر آیات و انجمن از عقب ایشان پیش از اتمام سلطان از اولاد
 چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافت بواسطه و بجای تخت و پشهای برادرخت مطلقا عرض ملک کیدان نگردد
 و چون قربت حکومت بجای رسید خوارات که بطریق غارت از خانان لشکر کیمیا و سر و شام کشد باز اندیشید که بوجوه آنکه
 اصل کیدان که به پنهان انحصار کشوند اما اسباب طرف ملک دودست بر نه مناسب نباشد و باید سمت بر توجه کیدان
 با امر استوارت کرده ایشان کشند که خستند اما با مضروب باید فرستاد و مولودان و یا را با ایل و انضاد دعوت کرد و اگر بقدر
 قبول نشدند و غیر المطرب و الا لشکر بر سر کیدان با بکشید و از آن و در کیدان آنجا که مستعد بود و از اهل آنجا و بیاح
 از همه مضطر برین سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و احمیه و بیاح بحسب فرمان مترجمان و بیاحیون کشند
 چون بقصد رسید پادشاه و امر از ایل اعزاز و احترام بجای آورد و نامیره و بیاح تفرق چشم پادشاه برده و از هر
 خدمات قیام نمود لیکن از دیدن اصرار و توقعات ایشان بدین امله چند روز بهمانه مرض از خدمت با نگاه مختلف چند
 از آمدن ایشان گشت تا که شبگیر نگاه کرده متوسل و طوط خور شد و اهل آن سلطان از بی صحتی بجای و بیخود از تیران

[illegible]

آید یا در مستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و ملک است باید که بر من و بر طفل دانت ماست
استظلالی مای و از شویلات شیطانی و خیالات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و ای و ای لای جان که مرد
زیر کلاه و آن بود و چون آب گشت که احتیاج بدان نبود که باو شاه جهت جرم منی مشت سوزنی را گذار که گزینده
مستاده از مردم ساخته بخدمت معشایم بر چسباجت که سلطان فرخنده فرستاد و بخود رنجیده کرده بدین بوم و بر
که که گزینده از صیلا و نظرمات رسیدی بدین جایگاه و از سر پای کردی و رنج و زمانه که باو شاه اندی می گفتم
بشد با فرستادگان دیگر و شاید که سلطان بگردد اگر چه چون باید بر جای بود و رسید به افراغ نوازش و سپهر عالی
اختصاص یافتند و سلطان بدین جهان رسید و عید اخیری در آن مکان نگذارد و خبر قتل امیر قلعه را به بیع ترفیله
و سید غلام شد و امیر شیخ بعلول و امیر ابوبکر با باقیه و بکران امرا و سه هزار سوار نامدار با تمام روان فرمود و ایشان
شب و روز حرکت می نمودند تا آنجا که رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده گشتن عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز
آمده بعد از تقسیم شصت و دو موضع حصصی مختص شدند و امیر شیخ بعلول برای اسیر کردن متوجه اردوی پادشاه
باده پی و او شد و چون صورت و نحوه معروفی افتاد تا با غضب شمر پاری و حرکت آن امیر حصصی و امیر شیخ بعلول
فرستاد و ایشان چون بید و دقمن و دشت رسیدند چنگی روی نمود که در آن وقت کوشش آن فدا امیر شیخ بعلول
و جلالت کلاهان شاه کرده فرمود تا لشکر نشسته منتظر شدند و خور از اسب فرو افتاد تا سپاه دلبگشتند و شاه
بر حربه قرار داد و لشکر بانه کلان اکثر بقتل رسید و بقیه السیف روی و بقیه و جنگل فدا شد و بعد از آن بیعت امیر
مغول شد و قومن و قور و اغا و لشکر ندو باز گشت پادشاه فرمان داد تا امیر قلعه و طایفه از ایشان سپاه را که در
محاربه تقصیر کرده بودند و توقف بر غوغا ضربه خند و بعد از تحقیق و تحقیق جمعی را که جرم بدیدار داشتند پادشاه
دو هفته دیگر اجرب یا ساق زدند و پادشاه را از موجود خویش مغرور شد و مضطرب و علاوه منصب امیر جوان گشت
که فرستاد تا امیر سلطان امیر داند به در اختیار حرارت و گرفتن ارشدان و بعضی ترکان اقامت و ولایت
چون سلطان محمد خدابنده سلسله جهانی را بوجه خویش و پسر زینت و از ایشان داد ملوک افاق و حکام اطراف بر سر
تخصیص متوجه درگاه عالم پناه شد و بدین جهت که در زمان دولت قازان خان میان الجا امیر سلطان و ملک خیر الدین
و خشی و میان آمده بود و چنانکه دفرده گشت بیان گشت ملک خیر الدین پای دد امن استخاکشید باره و پادشاه
برفت و بر اسم خدمت و تحقیق قیام نمود و در سلطان بر سر سجده گفت که ملک خیر الدین در روی من بیخ کشید و خلق
هرات نیز با من حرب کردند که باری سجد و مقاتل زمام امور جهانی را در قبضه این ملازمین و بیارگاه
مانیاد و بلفظ بکران و عنایه با باقی ملایق انداخته و ملک بکران خبر و حضور و خاطر خیر است که از امرا و لشکر بکران
و بکران دشمنان شخصی که تصور می نمود که در سر و روزگار چشیده باشند با لشکر بی خطه حرارت
رفع و ملک خیر الدین و بکران و بیارگاه و کاه مارسانند و از تقدیم مشورت فرمود اختیار بر امیر داند به در اختیار
که برین شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او ده جان چند روز باده هزار سوار متوجه باده
طیبه حرارت شد و بعد از طمان از لشکر امیر رسید و کرای نامی داد و از برای خود و مقدمه فرستاد و وصیت

اگر ملاحت خط ناموس جهان چند دینی بامان کوه رود و یک از فرزندان من بقیع مقامی خوشی نصیب کنان
مروت بعد بنشدن خود با ما مامورم که در کنار آب سیده بنشینم و مراجع طبعی با آن شهرت شیخ قطب الدین از
زبان امیر وانشیز این نوع کلمات صحبت انگیز مصالحه امین مع ملوک رسانید ملوک و جواب گفت که از فرموده شیخ که
خبر بخوابد ملافت بخورن کم بهر جلد شایسته لغت باشد از آن درنگ ندم شیخ قطب الدین گفت صلوات بر علی
و خیر و خوبی و قبول هیچ مردم این شهر بنابر گفت مویش مایل مصالحه اند باید که درین چند روز نگره روی را
که مغالقت این طاعت و لغت برافشاید از عبادت پرور فرستی و خود بقلعه امان کوه یعنی اسکله روی و حریف
این سپاه پراکنده شوند و آتش نشد و عداوت خطی کرد و باز بشهر مراجعت نای ملت و انشیزها و مردمی تحصیل است شاید که
دور راه قلعه جوی و رکنی نشاند و چون متوجه اجناس بشوم مرا بگرد و غلذ بدست آورم شیخ قطب الدین فرمود که از این
واقعا بامید انشیز هر کدام که ملوک بفرمایم تا بگو و بجهت بفرستد ملک گفت که او بران و انشیزها و لاغری
بقلعه اسکله آید و طغای فرزند بگراود و شهر باشد و چون بقلعه رسد لاغری را باز فرستم و برین حمله مقوم
گردند و فرزند شیخ و اسلام خواهر قطب الدین قنص ملک مسیح و کتا امیر و انشیز و سائید خوشدل شد چه از این امر
مشروها و غلظت ملوک و خوف شیخ چون بریشان خاطر و شوش صیقلی و بعد از آن رفس سپاه و ملوک اطراف
را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فرای و ملک بنیالکلی
و ملک قطب الدین اسفاری و طایفه کبیر از امر گفتند که اگر امیر داده لاغری و طغای بدست بخوان و در این
و بی و بگذاردی که ملک غزالدین بقلعه امان کوه رود و قتها متولد شود که با آنها منافع نکرده و حاجت دیگر گفتند
که صلوات بر مصالحه است چه بعد از رفتن ملک چه از کتاب مشفق بشرفت امیر و مردم آید و انشیزها و روی
ثانی را بسته بیه فرمود تا ملا و جید الدین در آن باب عهد نامه بنویسد و واسطه چند از زبان امیر و انشیز
بدین نیم در تلم آرد و بدین خدای که بر عهد که جلالت او را بگوید کرد امیر و وزیر و شاه و کتا با امان خدای که در
ملک لاغری و خویش و خیم و رزق و سامنت و خالق و خدایا همه العظیم و تم با الله انیتم بخدای آسمان و زمین
و بخدای که نهان بداند و نهان نهان هم بداند و رسول او پس رسولی که بر قات او سروری باشد ختم باشد
بمخبری که چون ملک و اسلام غزالدین بقلعه امان کوه رود من که دانستم بجای نواب و حجاب او بدی
کنم و زاندم و کسی را نفرایم و هر نیکی و غنا طاعت که از دست من بر آید و باره مردم او قبول دارم و
قصه حصا و شهر کنم و جمیع انبیا و اقا و بنابر و انشیز و قاصت امر او ملوک اسای خود و ادرانیت فرمودند
و شیخ و اسلام خواهر قطب الدین از عهد نامه و املاک غزالدین رسانید و ملک غنی الحال و بنیقه محظوظ خویش
بر این عبارت نوشت من بذات خداوند و جان محمد بنیقیم اسلام و احوال ایمان با بر پاکی هر حکم از شرع ایزد
بر تفسیر هر حرف از نفس قرآن که من که ملک بجای امیر و انشیزها و مردمی کنم و شرعیانند بشم و چون در میان
خداومت بقلعه امان کوه رسد امیر داده لاغری را باز گردانم و ما و امیر و انشیزها بر سر رضا و وفا باشد
و هیچ پدر فرزند و ملوک و و با او خلاف نکنم و اگر این عهد بقلع و بجان بگذاردم از حق تعالی بزار
باشم و مستوجب عذاب و عقاب بشوم و خواهر قطب الدین جنتی این صحیفه را بر امیر و انشیزها رسانید
امیر محمد کرد که لاغری یا و کسی از انجا بر محبوب ملک بامان کوه رود و طغای با جمعی شهر در آید و با
طغای گفت باید که در شهر طریقی عدل و نیکی می سلوک و در راه نواب و حال ملک غزالدین و املاک و انعام



نیکوخواه خویش کردانی و رعیت را بر عدای خرب قوی دل و مستظلم کردانی و چون این پناه بگفت
تحت تصرف مااید جامع را که معاویه باید کرد و کبریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشند
بلوک سازیم طغای با بعد و دی چند بهرات و رآط ملک خضر الدین قلعه اختیار الدین را بحال الدین
محمد سام که از صفه آن قدیم و نوکران ویرینه او بود سر و ده گفت ای محمد من بجهت محبت ملک و
منقض وقت و روزی چند در امان کوه مقیم خواهد بود باید که در محافطت قلعه هیچ دقیقه عمل نکند از
و از نیک و بد امور رعایا و شهر فاعل نباشی و از و زکی را همینا دکر و انشده بها و بر تو انکس و صیده بدام
غزو و در آورد و در محببت باقی مملکات و لکن ترا فریب دهد و عصاد را بگیرد باید که هر چند با استحضار
ساکنان قلعه کسان فرستد و با لفر نماید بچکس را پیش او نفس ستی و خود نزار و اضطرار او اجتناب نماید
و بگوید که ما مطلع و منقاد ایریم و از انا سبب خدمت غنیو اینم رسید که ملک ما را بطلانی و عنان سو کنند
و او که بر خدمت او قدم از عصاد بروی نهیم و اگر طایفه کند مبلغ پنجاه هزار دنیا و نقد و پنجاه عدد و جامه و
خر و داری چند خور و دنی و یک سراسب نازی و خودی و علوم تون و ابرسم خدمت پیش او فرستی و بعد از
انعام و وصیت ساکنان قلعه را چون حاج الدین بلور و اختیار الدین محمد سنگه و لقان و همی و فرخ و علی
چب سیستانی و حاجتی خود خواند و مر ما خدمت تو نشایده گفت باید که جمله با اتفاق بد نشایده اتفاق تابع
اگر و نهی محمد سام باشد و در هیچ امور رجوع بدو نمایند از شهر بان شاه اسمعیل و از بیرویان بهرام گزله
سرا امقد کرد و که باد و بیت نفر ملازم محمد سام باشند احکام شمشیر خامر و محمد سام و او ده گفت هر که از
حکم تو تجاوز کند باید که بدین شمشیر ادا نشانی خلی سر خاکسار او بیاید و این بحال الدین محمد سام زبانی خدمت
بر رسیده مروض داغت که درین امر خطیر بقدر رسید مسی و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوخه و ترمه کان
بر مردم عصاد خدمت کرد و باد و بیت و پنجاه سوار با دلا و ایر و زاده کاهری روی توحید با مان کوه
آورد و چون نلک شب یکدشت بقلعه بر آید. نزول فرمود و در وی و یکروز و د امر و انشده را با نیاز مطا
و اسراف قارب باز کرد و آیند و پنجاه داد که بردای عالم آرای ایر بر نلک و انشده ها و سرخفی غاند که ما
بمجن خود رسیدیم و برادر امر زاده کاهری را با حصول امانی خدمت و نشایده طمس انکه ایشان نیز زنده
و ظاهر باند و یا مردم بهرات نلکانی بر چه صواب و مسدا و کنند و از جاده محبت و طریقی و داد و تقاضا و
جایز نفر نمایند و چون لاهری بدستبوس بدراستجا و یافت ایر و انشده عازم نفس نه شده فرمود تا مای
و درین امر رسید که درین امر و کوفتند و دایات انشده ها بیکر بر افراشته معقله هر چه تمام سوار کش
و از کمدستان کچک کرده بدرد آنه خوش رسید نلکوه خا کش و نیز و بلندی و نلک یار و و رفعت بر و ج
دریده منجب شد مولا و صبه الدین شعی پیش را نلک کولت ایر و در و شعی من مانه طلیان و سبب عیان
خود بر و بر و این جهاد و پرا و نیست اکنون محبت است که تخریب سلور و باد و ی نه در غوده آید
و محافطت خود را از بلا زمان خویش بد جمع کرده شود ایر و انشده بصواب بد مولا تا انکه هم با تمام ساتب
و فرمود تا در شهرند که شهر شهر باد شاه اسلام الحاکم سلطان و حکم حکم امر و انشده ها در است
باید که رعایا بهر وجه و غذه خاطر و راه ندهند و بدعا کوس باور شاه عادل تمام نمایند و بر سر عادل و
اشغال خود با کنند که از جانب ایر و انشده جز لطف و احسان چیزی دیگر بطله و نخواهد پرست

مردم مرات ازین حدیث خوشدل و اسوده خاطر گشتند و روز دیگر د افتند و بعد از یکی پیش جلال الدین محمد سام
فرستاد که خدمت من مبادرت نمایی و از موجب فرمان بخا و زجا بر مدار محمد سلام و بجزایر بخدا و بجزایر
انگیز گشت چون آن کلان بیع امر یافتند بقاء و رسید و غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر احدی ازان و ده و نند بران
موانع تقدیر یزدانی افتد محمد سام و با بنوعی حلا سارم که عبرت عالمیان باشد و بر فو و لاغری و طغای و ملوک
اطراف چون ملک نیالنگین و ملک قطب الدین محمد و معارف لشکر و مجروح و اعیان سپاه و اطلب و اشته گفت میفرم
که هم درین روز بجا صر و قلعه اشتغال نماید تا بعد از فتح بکیم که با محمد سام چه می باید کرد و مولانا و جیه الدین معروف
داشت که مصیبت در آنت که این حصار می جنگ و خود را بخت بدست آید امیر د افتد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده
بیان باید کرد و مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین بخشی نزد ملک خزا الدین امثال را بلیج جانگزی
عمود شهر تسلیم کرد و مراسم ابل و یکدیگر بجا ی آورد و چون بنی برسد اسید جنگند که از یارگاه و فلک اشتباه فرزند خاص
و برلیج بزرگ است و لاند جدیدی و یار و اتمام ملوک غور و نظام می باید ادا آواز و حسانت و مناسبت قلعه و اتمام
در افاق و اتمام عالم شیعی با فقه و پیشه پادشاه عادل از لاغری خواهم رسید که ملک قلعه تسلیم خواهد نمود و باقی اکنون
مناسب چنان میباشد که ملک دانه محمد سام فرزند لاغری را بابت ن از معتمدان بقلعه گذارد و ناگفته حال بلخی
معروض کرد اند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود میدهد است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار بجهت و انوار
فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه رانداده و افتد و بعد از این سخن و پسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را
باطولک بلا و یکی از اقا رب خویش نزد ملک خزا الدین فرستاد خدمت از رفیق القاسم بر محمد و با خواجه گفت که من و دنا
حال میدانم که این ترک بدگیش عهد و پیمان خویش و فاعل شد شیخ الاسلام زبان بنسجین گشاده و گفت این جزوی که آمد
آنست که میان ملک و امیر د افتد نزاع واقع شود و طولک گفت امیر بر میثاق خود است اما امیر اهل که سخن لاغری در
محکم جایز و سلطان مطبق و استی و میان آید من سوگند میخورم که نظر امیر دین فقیه بر صلاح ملاقات ملک خزا الدین
گفتا خجیه امیر طولک کو بدعین صدق و محض صواب است اما از آن می اندیشم که بوسه ابلیس بر لب امیر د افتد از جاده
صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام محاصرت و منان و امداد فتنه روی نماید که تلاقی آن را خبر
امکان بریون باشد چه آن جماعت مردم حصار و فتنه اند و بخصی محمد سام که هر دو جلا و داند غور و منیع شود و دست
طولک بلا گفتا امید بحکمان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح و بلاد عباد باشد از من قوت بجز فضل آید و انچه بدو
مسلمانان بدان باشد و بی غایت بدو سخن آنکه خواجه قطب الدین بخشی و طولک بلا تقریر القاسم را بنی کرده و الهام خود
تا ملک خزا الدین و قصد محمد سام و قلم او بدو معنون میگردد و امیر د افتد و جلا و را خراسان بدید و حصار خواهد آمد باید
که در استر خطای او نصیر نمایم و بگویم که اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام و خور و از مکر و غدر و افتد بیان نگاه
و ادو نوشته ملا و در باب لطافت خواجه محمد قطب الدین محمد سام رسانید خدمت من و بجزایر گفت که انچه و لایحت
من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر چشم حضرت فرماید و طیف خدمتکاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از
ساعتی از حصار بیرون آمده و افتد و بعد از مطالع و معتمد سام خبر داده و خواص و معتمدان امیر مستبصر

گفت یکدیگر را بنیاد دادند که حصار ازین بنیاد بنا افتاد امیر از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند
 مرد مسلحی باشند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سبیری اند که هر یک دو سنگ نام برد و با سوار غریبی
 و پنجاه اندازند و لا نا وجهه الدین گفت در عهد من ولایات با قصد مرد غوری بودند که چهار صد نفر از ده
 ملک بقطعه اسکیه رفتند و جمعی که اینجا آمده اند اکثر سوار و سلاح ندارند و من قهقش نموده ام که با محمد سام زیاد
 از سبک جلدیت شیخ قطب الدین روی بامیر داشته آورده گفت اگر امیر بجهت انحصار من و حکم فتنه انگیز و
 کاندس این دو کدو در وجه محمد سام ولید و زویان و عیسی و فرخ زاد و ابو الفتح چاقی پس بی باله فتنی از ازان
 می اندیشم که چشم زنجی بزرگ از امیر و سواران جمعی باطل و بی ناموسی حاصل شود و فتنه ایجاد و بخت بد و گفت
 این شیخ آن روزها که من قهقش می کردم و به نیت بد مشوجه حصار شوم و نیت محمد سام و کسان ملک بدانند و رنج
 باقر زندان خود طعنه و لا غری قرار داد که شاید آن تکلیف بایند که مقصد و مقرب باشد و چشم و کوی من و ارباب
 صفا که من در حصار کار خود از سلاح و از طلب کم محمد سام و استیاع او را بکند یا ایشان قصد بالس و الطاهر
 امیر سوار ملک انجام رفت و برقی شسته مستعد سفر آخرت گشته بودند آمدند و بی خبری که هم از مالی غیره
 فرمود که دلی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت است یا قصد وی دلی کشید گفت والا که عزیمت
 رفتن حصار شیف که مه از اشکالی که متوجه دولت ابد میبندست بوی خون می آید و چون که تعلق بطلا می
 دارد در غایت قوت امیر از فتنه دین سخن اندیشید گفت مولا نا وجهه الدین فتنی گفت ای امیر سخن این رجال
 بر زبان رو زکار اعتماد مکن باری حقانی عالم غیب باینان نداده و ما مشاهده کرده ایم که هر چه میخواند و در بالا
 میگویند خلافت ظاهر میشود مولا ناد غوری خود را لایق و شواهد مقرر کند امیر از فتنه خبر
 شد و بر فتنه حصار صاف و غلبه و لا غری را باین کس از پیش فرستاد و از عقب او کاکامجوری بلده غریب
 که امیر فرمود که سبیری که از موه اقربای امیر بودند از بی ایشان روان گشت چون امیر زاده لا غری بصره آمد
 محمد سام بنیاد و بنیاد تمام با استقبال شتافت و با عز از او اجترام تمام بود را بجز کاه ملک غر الدین فرود
 او و دو دیگانه قریب هشتاد نفر از ولا و از فتنه حاضر شدند محمد سام ترا باین مقام و نقی میباشند
 لا غری کاسه دانه و پنجاهت را بفرستاد و در مسعود که دانه هر طوطی از بیلو بر میخاست و از انواع اطعمه و خوراک
 میوه با خود می آورد و در کاف و دلی ستودند مرین اشکاکامجوری نیمستان خوراک و پیرون آله نظر بر اهرامه خوراک
 حصار می افکند تا کامه دید که سوار کرد از عیار از خود با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند و نیت بر دیوار
 یافتند باز گشت و با محمد سام گفت که این اهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند که ایشان دو کتاف
 که مار بکینند محمد سام گفت عیاذ الله که نسبت بسکاکان کنی شاید بی اندیشم و حقایق بدست گرفته محمد بدان مردم
 که و ایشان با ده نفر از حصار میروند و از خبر بدان فتنه با ده در رسید که محمد سام جمعی که سلاح پوشیده بودند
 از قلعه اخراج نمود و از معنی سبیش و اسود و خطرات و چون دو ساعت از روز گذشت و فتنه با خود و شتادگی
 از موه انکار و در این رفتن و حصار و راه آمد و باینکه محمد سام گفت بود که هیچکس از اتراب با سلاح بیاید

نیاید ایشان را در عمارت و زیارت و شریف و خیر و کام و در سوره تسبیح کرده بودند چون داشتند و اینها در پای در حصار
و اینها بعد از آنکه بنی و بدو را بطاعت و زینت و بوی بیای آورد و اینها را در غضب و مودت و کانی تا نیک و
برای حصول ترک بکدام سلطان و عدوت و سخت و استقامت از ملت من تقاعد نمودی و تا جانب بد نگاه ما نیامدی و ملت
تو با عدوت دشمن و جدا از ملت از زمان من تو نیست و بیای با شاه جهان و سلطان و لیجان انصاری و داد خان و کاتب
ولا نمحمد تو با این چند تا نیک بچند پای از حد خود بیرون افتاده و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها
منازعان سلطان کنی ستان بخطر گرفته اند و اگر خواهی فرمایم تا بیایم که داد و مدار و روزگار و تو را و روزگار
این قلعه را با حالت نیک و نازند بکدام ملت هر دای نور را مید و شن غیر میوشد تا نیک که خدمتگاه و بایست
و بنده شایسته آفت که با و امور و نواحی محکم خود قیام نماید و از فرمان و بی غیر خود و نیک و روزگار و در اینها
صداقت نشود و سبب تا خبره را حراز شرف پای و بی آن شد که نیک بنده را سوگند داده بود که هر سخت او
از قلعه بیرون نیاید و بعد از آنکه هیچ اوج نبرد و در عذر محمد سلام مقبول میرد انشد افاده و او را بی غیر خود و آفتوش کشیده
گفت تا بی غیر زندی قبول کردم و در قلم غم و جرایم تو کشیدم و حرارت و جسادات تو را نبوده و انکاشتم محمد سلام لوازم
خضوع و خشوع میبورد که نشد امیر داشتند حسن سوار بر اند و انجام فرود آمدند و بیکدیست او مولانا و جبهه الدین
لسنی و بر دیگر دست کرای طغای بی وفا که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و بر این آورد که سرور و بیکجایان
هوا باشد و روان شدند و محمد سلام با سرهنگان غور و بیجاگان سیستان و غیره کرده بودند و داشتند و در اینها
در مریزیه بوقتی که نزد یک بیارگاه رسیدند و از آنجا که سیستان و غیره کرده بودند و داشتند و در اینها
و دستار و بویسه داد و داشتند و بعد از آنکه ای بیملوان پیش رو و ما را دلیل باش تا باارگاه ملک نصر الدین رسید
بلند و دگفت راه نزد یکت و مورد و شن سراج حدان باشد که قدم پیش نهاد امیر بخندید و کام برداشت بلند و
گربان او را بیکدست گرفته بدست دیگر کوزی برورش زد و او بیکو سدید که آنحضرت بود از این در بالا که او
بعد از چهار سیه بود کین بکشد و شمشیری بر کرده نش فرود آورده او را بصحن ساری انداخت و مولانا و جبهه الدین و چند
جاق و سکو و طغای و کرای طغای و بوقا و ایا و زخند و بی منجم و غیره که اینحال شنیع مشاهده کردند و از این
جسندی خواستند که انحصار بر سر و آید ابواب قلعه و طرق نجات را محصور و یاقتند و در اینها و زخور و در اینها
سیستان مانند کردگان که سنده که متوجه رده پریشان شوند و روی با ایشان فامند و درین لحظه به تیر و غیر
واسطه دیگر مجموع و داشتند و از این عرصه خاندان و تیر و در اینها و از این عرصه خاندان و تیر و در اینها و از این عرصه
آمدند و خواستند غلبه الدین چشتی که در میان دود و مانده بود و او از بر کشید که ای قوم سفالدی با این چند فتنه
که با انگیزید و بخلاف حکم ملک نصر الدین عمل میاید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرگز را در دود
ریخ و عمارت و مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس از اینها و التفات نفرد و لا غری و در میان مجلس
نیم از خبرگاه بیرون آمده اکثر را بجاگشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار متوجه نموده اشغند و سر بسجده گشتند
و غم و بان بقصد ایشان روان شده اینجا عت خود را بر این انداختند و اعتناق و اصلاح و انشراح و انشراح و انشراح و انشراح

بودند و غریب بخدا و رآند هرگز از حق دور نماندند و هلاک ساختند و محمد سام فرمود که هر مهابی امیر و لشکر
 که بحدود بر آید همه بطریق و غارت گردند و غریبان شریفین خانوز که در وجه امیر داشتند بودند و در پیش
 الدین با متعلقان بر حریفان ساختند و چنان لای و زبیدی علی و حوا و اثواب قیمتی بدست غریبان
 افتاد که غریبان در بخنده ایشان راه نیافته بودند و از ملوک نیا لکین و طوطی و بلا و طایفه از اعیان
 سپاه امیر و لشکر برد رفیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حالات اطلاع پداند کرده بود و پادشاه
 از پادگان سبستان که آشنای ملک نیا لکین نبود و در رفیل بند آمده حرمه انوضع از پرسیدند که بجای
 میر و جواب داد که خداوند جلال الدین محمد سام مرا بخت محبی بولان در وانه فرستاده حارسان و در
 باز کردند و او بیرون آمد ملک نیا لکین گفت خیر است که چنین بشاب میر و ی گفت ان شاء الله که خیر
 باشد ملک گفت داشتند چهار هزار طوی خوردن فایغ کشت نیا نه سبزی گفت داشتند همان طوی خوردن
 که نوروز خوردند بود ملک نیا لکین که این سخن شنید و در حیرت بر دماغ او راه یافت فی الحال
 سوار شد باطل ملک بلا متوجه در وانه فرود آمد و گفت و مقدار صد مرد را ایشان بودند چون باخیا
 رسیدند در وانه را مقفل یافتند یکی از ملازمان ملک نیا لکین قفل را بر روی شکست و انجماعت بلا
 بیرون رفتند الفقه بطول صاحب محمد سام و پهلوانان غریب و سر حکان سبستان از قفل ترکان بیرون افتاد
 از آن طبیفه جمعی بر نام حصار و بر ج آن آمده نداد و دادند که ای مردم حرات در وانه ها بنیدید که ما
 بتوفیق باری سبحانه و تقای و بین دولت ملک معظم خیر الدین داشتند و اتباع او بقدر رسانیدیم شود
 تمام و شهر پد آگشته خلاق و ضبط و در وانه و محلات مشغول شدند محمد سام با مشهوران غریب و سبستان
 از حصار بیرون ناخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافتند از زندگان بقتل آوردند از نجاست تا نازنین
 خون زبش و غوغا در شهر افتاد بدیده حول روز در ستا خیزگاه کشته و بعد صلوة ظهر محمد سام حکم
 کرد که دستا و خون و خنجر باز داشتند یکی از فضل و حجام در تاسخ آن واقعه عقلی و بلیه بگری کرد
 بسال مفصل و شش در صفر شهر حرات و حکم لریزل کرد که کاری ما انداز دست بروقت از کفر محمد سام
 کشید جام شهادت میر داشتند و شجر خبر واقعه امیر و لشکر الدین رسید بحسب
 ظاهر و دکان محمد سام انکار کرده زبان بلامت و سر زشتی و کشتاد و باطن امتی و شادمان گشته از
 سر دشمنی بخندان قوی این و مطن خاطر شد و مکتوبی ب محمد سام سال بعد مکتوب آنکه بایستی که این حرات
 و حصار از وی صادر رفتند و همچون شد باید که در محافظت شهر غایت جمل مدول واری و بر واز حاکم
 مردم معتقد بکار دی و انتم طهور این فتنه بنحوال و کوفی داشتند و در قلعه در آمدند دست بردی بایست
 دست کو ترال حیات و از انحصار بدن کوتاه کنند من از هم جاذبه این امر عظیم اقدام نمودم و از قباد از آن
 امان کرده صد کس را با ساز و سلاح حرات فرستاده تا در جمیع امور متابع دای و بر وین محمد سام باشند و از
 فرموده و او بجهت و دلخواه و چون خبر قتل داشتند و از اتباع او جمع و چون الحاکم و سلطان محمد

[illegible]

بناختن طوقی که نامید و راه آمد و شد بر مردم آید و در وقت سده گشت و با وجود مسجد و رحلت نامی و دیوانه
هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چنان با بان که در پشت و هم از لشکریان بوجای می یافتند میزدند و در میان این
احوال ملک خیرالدین مریض شد بهوار رحمت ملک غفور دوست چون این خبر به محمد سالم رسید با خبری که گفت که افغان
این را زنیاید که مردم شهر را شکسته شوند لشکریان بر پیشانی خاطر کردند که حیل برانند فرمود که از زبان ملک
خیرالدین نامه نوشته معین آنکه د و س در روز عازمه روی نموده بود الهوده که از دست بعضی مبدل شد اکنون
باید که اکابر و اعیان حراته خاطر جمع دارند و در جمع امور ناصر و معاون محمد سالم باشند و چون نزد ملک برادر
غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد باد هزار مرد غوری جمع شدند و در میان محمد سالم باشند و هر در انشب جمعی از اسکندر
املا خبر فوت ملک محمد سالم رسانید بودند و بعضی از اسفرازی سلاح دار ملک خیرالدین بار دوی بوجای رفته
صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای سستش و شادمان گشته بعضی از اعیانیت بیکران سرازیر گردانید و از روز
اموال و اعیان را بخوردن و غارت شب رسانید و روز دیگر با سیاه راسته متوجه شهر شد محمد سالم نیز با ده هزار
کس از شهر بیرون آمد و هر دو گروه در حرانی پل در قرابه یکدیگر رسیدند و شهر را محاصره کردند و از جانب خلی
گشته و مجبور گشتند و از معرکه مظهر اسفرازی نداد و وفات ملک خیرالدین بر کشتن گفت این غوریان طاعنکار و مقلد
شما فوت شده است از کار باز دارند که امیر بوجای در مقام غفرو عنایت و لطف غوری که بر برج حصار
شعبانیان بود آنرا زبر کشتن این اسفرازی ناگه ای سخن در وقت زیرا که در روز نوشته غلط بدین رسید که
مظفری بقای تو فیض ازانی دارد سوار بدن تو بر کیم چون بوجای از این شنید بر سبیل که چه میگوید گفتند
تکه بسیار اسفرازی میکند و میگوید که ملک خیرالدین زنده است بوجای میزدند از مظفر پرسید که فی الواقع
ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیل خاطر او راه یافته مظفر گفت من که این خبر دادم در گذشتند در حضور
من و فتن کردند بوجای سستش و مظفر خاطر شکست و مدتی این سخن می گفتند که ملک خیرالدین انقلب امر از نوع
در قلعه حصار ساکن شده بهبادت مشغول است القصه در روز من الفلق الی الفسق حبلت قیام بود و دلها حایم
طلیحات را که و گره نای در فغان و طامل لعل در غل و زمین و زمان مصر چهار روز هر دو طرف با بی طرفی حرب
میگردند و در روز پنجم محمد سالم از شهر بیرون نیامد اما مردم شهر و بعضی از اعیان سیاه بجهت ما میزدند و
هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پاده شد و سایر اعیان با او موافقت کردند و محمد خوریان را
مظفرم ساخته بکنایه خندق رسانیدند محمد سالم با هزار سواران و ده هزار پیاده و ده هزار نفر را
مقدار و تیر و تابان از بی نشانند و هفت هشت نوبت محلات تعاقب یکدیگر را مصدع شدند و از هر طرف جمعی کثیر
قتل و جرح گشتند و من محاصره امتداد یافته دین اشاعه یونان یاد محمد و سیستان و بعضی ثو و غا دار السلطه
هرات بود و راول حال به براندختن و کشتن گرفته مشغول بودی و چون در آن وقت بدو کمال رسید
ملک خیرالدین شد و بمرو و ایام رقیه او در تیر انداز بود تا بر تبه جاننداری رفتی که در بقی تمام یافت
نام در سل و ملا از ملک مفادقت نمودی و در امور ملکی داخل گردیدی و ملک او را با اعیان رای و حسن تدبیر

منوب داشتی و فریب بدو نیست کن از اهل عبرات و جلالت در تاج او بودند چون عهد سلام داشتند با او و قبل از آن
 و در مرآت فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد تا به حقد و حسد در باطن پهلوان با راجد
 اشتغال یافت و با سرهنگان مثل نصر الدین محمود و قباد و نیکی نیر که مکت و شوکت و تیغ داشتند اسامی بخت
 استوار گردانید و اینها را در زیر بوناق خود دبر و دکت انداخته در صدد ارم اگر دران با بخت مدد و معاونت خواهند
 نمود با شما و در میان نصرانیان اظهار یکجهت و اتحاد کرده با راجد گفت عهد سلام بغایت متکبر و بزرگ منقش شده
 و از قتل داشتند بهاء رجا و غنوت و بیدار بدماغ خود داده و بر کتاف که در جمیع صفات حسنیده بر او
 در جهان دارند تفوق محمود و خود را از ایشان برتر اندر فیه و میشارد و اکنون ممکن صیرر است که او را از میان
 داشته شهر و حصار را در تصرف خود می آورم نیکی نیر که گفت تو این عهد سلام بسیار است و ما فوجی اندک می توانیم
 مهم نمیشد بر دو جان و مالی ما در معرض تلف افتد و متعلقان و منسبان ما با یال حوادث گردند درین باب
 فکری بصواب باید کردش بخند بد آن گفتار و پهلوان حیدر و کشتکاری بار و روشن روان که مرانین و سپه دار است
 درین بوم و مرز زمینی با رست و عاقبت با یکدیگر میماند بشد که ازین اندیشه درنگد و بگذرد و عهد سلام با راجد
 سلام با تمام رسانند و بهار با یالی مو که در دایره محمود و قباد و نیکی نیر که بخلاف خود رفتند و پهلوان با راجد
 تار و زمان فکر بر روی الصلیح با ران خود طلب داشت و مجموع را بصلان و عطایا خود شل کرد و اندک جز
 از بخشش و انعام قانع نشد پس عهد سلام که است جواب دادند که در میلان حصار است استفسار نمود که
 مقدار مرد پیشانی باشد گفتند زیاد بوده نفرینش و نیت یار احمد ازین خبر مستبش و وحال شده بر قوی پای مرد
 و کاب او را و در حصار محمود و قباد رفتند گفتند که بدین عهد سلام میروم ایشان هر دو سخن گرفته با حصار
 سواد پیمان حصار رفتند و چون گفت مردم عهد سلام مشکله یار احمد گفتند و قباد گفت که تاج الدین و ابوالفتح
 و سایر سرهنگان و قلیه اندا که ما درین موضع دست بردیم اینها را قلمه باندند و طبعه اندکم در قلمه و قلمه و کتبی
 حصار نیز بدست آید یا راجد گفت و او ایستاد چون عهد سلام با راجد را دید که بدان شوکت و ایت بران در آمدند
 کشته بخسار مجلس گفت که ای کاشی که خود پسندیده بنید که به کیفیت می آید گفتد مردی دوست ایت و هرگز خور و ایت
 خشت ندیده بود و بعد و بلید داشت عهد سلام شخصی بقلعه فرستاد و برادر و قباد و خرم با بران و جمعی از اطفال و عانی
 طلبه است و بکلیله خلق بسیار از قلمه برون آمدند و او بجمع گفتد اینها را چند با و خواست که دست بشیر
 به محمود و قباد مانع آمد گفتد و زدی که صبر باید کرد و درین اثنا نیکی نیر که با حصار رفتند عهد سلام از حوال
 پرسید نیکی گفتد طایفه از آنها لقان و قلدان موضع فتواری شده و قلدان خواست که آنها را از کیم چون نظر آنها
 بر من افتاد بگریخت عهد سلام گفت ما را بقلعه باید رفت که در قلمه و خرم و قباد و ایت حصار و آمدند با راجد و محمود
 قباد مرا حجت نمودند که هر عهد سلام قلمه رفتند از کیفیت قلدان و مرد و صورت مواضع و فعلی متبع با
 راند عهد سلام ازین خبر مویش متراود و محترک شده بلید و زولقان و بی و شاه اسمعیل و غیره را از آنها و
 اثرانی که بر ایشان افتاد داشت طلب فرمود و سخنان نیکی و میدان آورد و از ایشان دران امر استعانت نمود

مجموع گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجام پذیرد و مورد طبع واجب القتل اند و ماند در گشتن ایشان با تو می توانم
بر هکسان از وثاق محمد سلام بیرون آمده افسب قلعه را زیاده از دست تو و حراست نمودی و روز دیگر که شوم
خبر گذار بریام این سبلی حصا برآمد با واحد و محمود و قفا در برقرار سابق بقعه رفتند با واحد شیری بر کرد و
خبر ی بر میان زده محمد سلام شتران شتر و تعظیم او و ماله نمود با واحد شیری خود را یکی از ملازمان داده
بکنا وصفه در بر محمد سلام نشست محمد سلام گفت این بیلوان خبر از میان بان کن و بغزاف نشین یا واحد آن خبر
یاران خود می نمود محمد سلام گفت این بیلوان اهل مروت و قنوت علی بن حنیف خوردند و با یاران خود و نشین
چنین در میان آوردند با واحد گفت چه کرده و از من کدام امر را می شنیدید صاه رشید محمد سلام صورت موافقت
باز نموده برخاست و اشارت کرد تا او را با محمود قفا و دیگر هر دو را در سرجها روی بقیل
رسانیدند خلق هرات این سیاست مخالف شدند و در از و نزدیک دویت گویان ملازمان یا واحد و غیر او خود را
از قلعه انداخته بوجای موسسند و در خلال این احوال امیر سیاه اول محمد و در خراسان رسیده محمد و ملازمان
با چند هزار کس روانه هرات کردند تا کشند کاف امیر را قتل کردند بوجای سیاه و ملازمان محمد و
بظاهر هرات رسیدند بپیش محمد سلام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلولی دادی و بخدمت عباد وقت بخاری
من نزد ملا طویل حاکم خراسان بجا می دهم و نکذا هم که آسپهان بوجای یثی و مصطفی ان و یاران نورسلطان
در راس کلات علی بن حنیف بوجای از وقوع این قضیه اندیشاند شد و با ملوک و اعیان سپاه شورش کرده
گفت اگر محمد سلام از راهی در آمده شهر را محمد و ملازمان سیاه در هر غی که درین مدت کشیده ایم ضایع کرده
و فتح هرات باو منسوب شود چاره این کار محمد و ملازمانی ده ده جیف بیداد قتل و قتل بوجای با اتفاق ابا
خرد و استخوانها را بر کیا ست نامه محمد سلام نوشت میخواند که اگر حال الدین محمد سلام ملک قطب الدین
تعلک را که در جغت کاه گرفته و قافایت محمود داشته بگذارد که بشوین آید و از قتل او باقی بماند کند و
فیلوان شهر و حصار را بمن سپاردند محمد و ملازمانی تا من از موضع خود و خود و یاران بر خیزم و هر سو گم
که از آن عظیم تر نباشد بر زبان آوردم که قصد او و مقصدان او نکم و کسی را نیز بفرمایم و دعیت را پس گویند و بجا
چون ملکوت محمد سلام رسید از امر بر سر پیاده ساخت و حاصل رفته و دشنام بسیار داده سخن همه از دم و
پر خاش و او بر شورش و خوق بر شورش گفت و این خبر بوجای رسید در قضا اهل شهر و مهم محاصره و محمد و ملازمان قتل
عظیم و غلابی قوی در شهر بد آمد چنانچه از بحد هرات کس مد شجاع و محلات مرده افتادند که هیچکس
بروای غسل و تکفین ایشان نداشت و الهی علی الراوی جوفهم بدنی مرتبه انجام میداد فرعام برخاست و بقیه خلق
بد قلعه رفته فریاد بر آورده اند که ای محمد سلام از جبار و اشتقام برتر و روانه بکنا که ما فقیران از آفت چرخ
سویختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت کرسنگی و محاربه نداریم در روز جمعه طایفه بر تخت مقربان و منبر
خطبه بر آمده و جامع بارق باره کرده جنج و فرج بر فلاف اندر رسانیدند محمد سلام هر مو که در و از کشاده
چند هزار کس از صف او فقرا بشکر کاه بر جای فرستاد و خدمتش بکلیف و ضرب جفا مجموع ایشان را بشکر راند

محمد سلام چون دید که کار از دست رفت با اتفاق کار و عطا شد از پای ملا خطیب الدین باز داشته دوایه احترام
تمام پیش بوجای فرستاد و عذر نامه طلب داشت و بوجای در آن باب محبفه نوشته محصار روان کرد و روز دیگر
محمد سلام فرمود تا در آن حال بنشیند و لشکر بوجای و شهر و قلعه بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب
ساختند و در یکشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سی و سه فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمده در گاه قرار
گرفتند محمد سلام بام و بیت کرده و قلعه بماند و روز دیگر باده کس پیش بوجای آمده بوجای او را غوثی کشید گفت اند
امقام در گذشتیم و رقم عفو مرزلات تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در محصار و کشتی تا معدودی چند
از تو گران ما اینجا و نزد محمد سلام متغیر شده بوجای بخلعت خاصه اختصاص داده فرمود تا اسرا و اعیان او را
کاسه داشته هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بجرگاه خاصه رفته نزد محمد سلام را طلب داشت
مجلس غمت باز است و چون سورت شراب برده ما عطا استیج یافت محمد سلام از خوراک و بهانه استغناء بیرون
آمده بایران خویش گفت که بوجای مستأجر زیاد از ده نفره و خوراک و مصیبت است که تیرا بر کشیم
و او را ببلخ ضرر آن مجلس بقدری رسیده و بجهت بدصیت و کلاه و دی و او را ز نامداری خود و در اتفاق منقول گردان
بایران محمد سلام چون اتفاق و فیض زاد و بختی او امیر لشعوری و رسم با اتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما
صناد شود مجبوری اصل هرمانه در معرض تلف آید و بنا بر قلت عدد ما مشکل شود که از این اردو و بیرون
نروا پس رفت محمد سلام از سران خصال محام در گذشتند تا نزد محمد سلام با حجازت بوجای غایب قلمه شده و روز
دیگر شاه اسفیل باو کس از سر هنگام سیستان بخدمت بوجای میاد و وقت غرضه بشرف و خواست باز گشت و
بعد از آن تاج الدین پلید و زر بارگاه او شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سلام اعزاز و احترام غرضه مدت سیزده
روز بلکه سرهنگان پیکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته بآن میکشیدند و در ایامی این اوقات
مبعض از اهل محصار پراکنده شدند سیستان بآن ملک میافکند پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سلام و حصار
قانه و هنر تمام بحال ادویه یافته و قادران این حال امیر بیاول که امیر آرمه و حراسان بود با چهار نفر سوار رسید و پیش
ازین محمد سلام قاصدی پیش او فرستاده بود و گفته که امیر بنفس خود اگر بدین حروب قسم فرماید من بخدمت میارم
نموده اند و در تحت تصرف او ام از قلعه و خیر آن بسیارم نه الحمله امیر بیاول در سوا و هر آینه نزد فرمود ایلی نزد محمد
سلام فرستاده که می و غرضه متوجه جانب ما شود تا بر تربیت و عنا سبب ما از شر بوجای و نقدی او مصون مانم و در آن
باب سوگند بندگان آورده که من نگذارم که بوجای قهر منی بجز مرساند بلکه تن ابر انواع احسان و اصطلاح محمود
امثال و اقزان کرد ام و محمد سلام برابر بیاول اتحاد نمود و بیچ سکان دیار و محار و پیش او رفت و خدمت منی و محمد سلام
و ابا اتباع و سرهنگان خود و غیر هم پس جای سمره گفتند خصمان بیوقلم کریم ایشان را بفرمان الحاقی و سلطان
تغییل رسانیده و انجا کاهرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشند کان بدس و برادران خود کس را
قهر من نرساند و در امرها ت بیجوجه دخل نکنند و بعد و روز دیگر بفرموده امیر بیاول و اعوان بعضی از ملوک
بوجای تاج الدین پلید و و پهلوان لغمان و ابا پست من از مهاذ ان خود و در حوالی پل تا لان فیلک و سانشده
طبل از محال غزو کوفت و محمد سلام را بانشدی کران بیرون و بعد از چند گاه او را با توکر خاصه و از غرض کرد
تا از خون و دشمنان جدا و ابر او رفت خرمیش کرده بر من شاه الحاقی و سلطان رساند که من او را بامر ملک از آن

قتل آوردیم این خبر را می یاول و سید اندیشه کرد که چون محمد سام به خدمت الجایتو سلطان رسید از من حکایت
 کرده گوید که من شاه بنام می یاول مردم و او امرای و اولاد ما گرفته و اسیر کرده ما را بی جای سپرد و با ما را
 مشورت نکرده محمد سام و از راه بانکر فایند و چون بوجای از مرخاب مراجعت نمود محمد سام را به او تسلیم نمود
 فرمود تا بوجای خدش را بقتل رسانید و خلق مرا که از مرثا و خدام یافته عیدات شکری بجای آوردند و نذر
 و صدقات مستحقان رسانیدند امیر یساول امان شهر در عیار استمال داده بر عمارت و زوالت ترغیب و
 ترهیم نمود تا آنکه از کربالت ولایت هرات به برادر ملک نصر الدین ملک غیاث الدین قراقرغ و هرات در محوری
 بحالت اچله معاودت نمود ذکر تمام احوال ملک سر و بیضت پادشاه اسلام بر حیدر السلام با عیان
 تکرار و نیا شد چون ملک ناصر به امانده و خواست حضرت همین قادر بار دیگر بر مالک مصر و شام مالک
 مسئول شد چهره حال اخبار قریات پشت و قتل مخالفان دولت قاهره بمنع خویش قتل حجت بان این سخن
 ایست که در اندک فرصتی صد و هفتاد نفر از امرای مصر و شامی که از ایشان و قدغه در صحرای ارض
 حیره عظیمه و عدم فرستادند نیز در جزایر این سخن و و نیت که در زمان و سخن برادرش و نیت و از اندیش
 بطریق سیاست او قراستنی و والی دمشق و جمال الدین اقرم و جمعی دیگر از امرای مستبد و مستوحش گشته
 با قصد سوار از ابطال جنود و خزان موجود بمن بایوس الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و
 و قدس و سولی بوالی واردین فرستاده از کیفیت حال خود اطلاع دادند و چاکم آن بر زمین صورت قضیه را موعظ
 بایوس علی کنی و ایندند از قتل قیاد و اید و حی و جیب فرموده روان شده بایریغ و بایزه در دیار کربد بنایستند
 امرای مصر و اعلی صاف محمد و سلطانین که مرکز اعلام دولت سلطان بود رسیده امرای آنها را بطلب
 بجای آوردند و مصریان بتجهیل بساط جدالت مضاط استعجاب یافته از ارجحیت و سیور غایبی و قریات
 که انبار از قیاد و کلاه و کمر مرصع میزول افتاد و مبلغ شانزده تومان از هزینه در وجه ایشان مصرف
 گشته و فکر آن انجاست نیز باغافات محظوظ شدند و نظر بر تفرات ملقب به آق سنقر گشت و امیر حاتم الدین
 مهنا و در غراب شام نیز بای از وایله متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاد و مصریان جهان نیز باطلها
 ایلی و اقلیاد متعاقب بر بایوس بر سلطنت میزدان کردند مراجم سلطان و عواطف الجانی از قول و اقبال بر
 اقلهان رسانیده و این یعنی مشغول بر استعطاف و استقامت با خلعت خاص و تشریفات اقارب و براب هرات
 قنار و در عراق عرب و دیار کربد و دیار آن امرای مصر و شام از افرات و بخت و
 آوختن و گردن زدن و اجاف و جور و اعتناف ملک ناصر در مجلس بایوس بکرات و مرات حکایت کردند و
 همت و محمول حجت سلطان که فیصل انعام مظلومان و اهلان بود ایشان را بقصد جانبد شام بنید داده
 فرمان فرمود تا هر که ظفر قرین بساختن بپوش قیام نمایند چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه مراجعت
 میجست گشتند اعلام ظفر انعام بجانب و حبه انعام در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بوصول رسیده و مصر
 بدارالدین لوتی و لوتی فرمود و چند روز بهشتی پادشاهان قیام نمودند و درین اثنا امیر عبداللین بایوس
 حاتم الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بر اخانات شاهنشاهی بهر و رگشته و تشریفات
 خاص پوشیده از دست سابقان قدیم امثال کاسات الامان نشیدند و بوجوب فرموده نشود ولایت کوفه

و حمله با اعمال و مضامین که حاصل آنها مبلغ جمعی توان بود بنام امیر مهنا مهبیا و مهنا کشت و در قتل و ویرانی
 و کربان و کباب و یون با خنق آلات حصارگیری و استعدادهای ویرانی و اشتغال نمودند و روات نقله اخبار آوردند
 که مبلغ پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنث جبر و ترغیب بجای آورد و امثال آن در سنجار و اردین و غیره شد و همچنین
 که در بغداد بود بر آن منعم شد و مقارن این حال هزار دینار نقد زده و یکم از مستعجلات دیوان وزارت
 که در فتنه ساختن بود تدبیر رسید و در هیچ نایب دستور نیست که در بلاد یا غی اسلحه مرتب ساخته بر پادشاه
 بکانه رسانند و در ویت و شصت اسب کوه پیکر با مون نود با جلهای گوناگون از اطلسی و اکسون و
 دینهای مرغ و دینهای مرغین بکار بندند که بدست غلامان پهلوانش روان ساختند و در ویت و دینار و با نقد
 شکر که تحمل با دو قوام ابر سیر جهت حمل با وری در در بقیه قطار کشیدند و نود و پنج هزار دینار و هزار
 تیر و کلاه و صد تار و ده نقطه دشمن سوز و صد خرد و کوس پل بهات و عد آواز و صد علم عالی قامت
 و زلفت مرتب کشت و سیصد و شصت مرد نقاب باطلند های تیز منقار و پنجاه هزار پوست جهت
 گذراندن لشکر علاوه بر این ساختن شد و در سنجار و حلب و طبرستان و غیره و طوقها را اغلا پیش
 کرد و در ایات حضرت آیات بر او سنجار نهضت نود و اعظم و بقیان مثل سونج و امر جوانان و این قتلخ
 و سایر اربابان حضرت و امر آموخت و شام با و ده تومان لشکر آهسته در حرکت آمدند و قضا و محرومان و با و ده
 و خروش لشکر شاه در اضطرار شد و در چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سیصد و هشتاد و نیکان سلطان جهان
 با علی سنجار رسیده پادشاه بر لشکر با نجه نعمت فرموده روان گشتند و ماه مذکور در کنایات اتفاقی نوزده
 افتاد و در یکشنبه غره شهر رمضان المبارک با فوجی از خواص از آب عبور نموده امر علی قوخی و امیر جمال الدین
 اقوم و حاجی و دو قلندری بجانب رصیه رفتند و بر لعل و سایندند که و کباب بهایون بهریم استفاده این دعا و از آب
 فرات گذشت باید که سکان قلعه بفتح هدایت در قبول بکشایند و بقیه مطابقت تقبیل عتبه جلالت است
 نمایند که قوتال حصار بدر الدین موسی کرد غرور بدماغ خود واده واده ای و مواشی رصیه را بقلعه آورده
 پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این خبر رسانیدند که در جواب ساکنان قلعه دست بر تیر کشادند
 و در آردم بر بستند و غنا وینه ششم ماه مذکور و کباب آسمان مزار و فوات لشکر نامدار بر حوالی رصیه صف
 کشیده بایستادند و او را کور کرد و عمر یو کوس کوشش شاهی چون دعای محرکهای مجرب فلک ایش رسیده
 با سینه بودند و آن قلعه مانند فلک البروج و واده برج داشت و خندق در محسوس کز و در عرض پانصد گز
 کرد آن فرور و ده بودند و بر سه طبقه اساس داشت و تیرها و کوه خنق و مرد مسک محزون بود و فرمان و جیب
 از دغان شرف نفاذ یافت که لشکران جهت بهم خندق از بیابان رصیه و اطراف فرات بنقل بهریم
 و درخت مشغول شدند و خراکها ترغیب داده بلب خندق بر عتد و کنار باد و از بیابان بهریم حالت
 الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و متجذبه جهت تخریب و دود رصیه که در
 پایان قلعه افتاده بود و تفتیش موقوفات اجتهاد و خودند قاضی رصیه نجم الدین و سمرقن از اعین شیب

یا غی معلوم نیست و بدین طریق که ما ساقی قطع میکنیم اکثر چهار یا پان ضایع خواهند شد ما ساقی که من و
 نبدی شاه با سواران کزبله و اسپان اعتمادی سارعت تمام شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبرها
 از و معلوم کنیم شاه بدخشان را بویلی اتفاق نموده سید نواز هزار نفر را فرار کرده به بچیل تمام در مسیر
 آمدند و سر راه بدخشان رسیدند و آنسوی بسیار و بدین بوجای کان بهر که لشکران شاه را کاهل که از راه بدخشان
 می آیند غیاث الدین غلشاه گفت تصور من آنست که اینان لشکر بدخشان اند که بعد از مخالفان می آیند و اکنون
 مصیبت چنان می نماید که درین خرابهاتو قه کنیم شاید که درین قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده
 داشته عنان را نگهید بعد از ملحق بست کسی از بدخشان با خبر شده بترجم آنکه روزی تر و در پیا و شاه از کان قلی
 شوند و در حرکت آمدند و لشکریان بویلی رسیدند بطن آنکه آن قوم انسیله ما و دالفر اند با انشا و تخطط
 شدند و سر هم بوجای افشار گرفته بعد از متا می خورد و می مانند بوجای بخوین و قه می دهم از آنجا که از آنجا
 نموده و ماندگان گفتند که شاهزاده کیک و بیورداد و خواجه و ایلیکدای و فزولا داشت هزار مرد و کین
 پویشان را میبرد که شش از آنجا نامزد ایشان ده فرستاد بلی نیست بوجای ده و کین از بدخشان میان نزد امیر
 لیاول فرستاده دیگر از اقبل آورد شاه بدخشان گفت مصیبت در صراحت بوجای جواب داد که فوسکی
 چند پیش دیم تانیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بویلی و شاه بدخشان با آن سید سواران روان
 شدند و بقراولان شاهزاده کان رسیدند و آن سبب دیم و ریش در یکدیگر بستند و کوز و کوبال و بیکدیگر
 کردند و از جانبین غریب و غریب و صهل بر کبان چرخ کردند و رسید لشکر منصور اثار جلالت ظهور و سنان
 قرب صد کسی را از مخالفان بقتل آوردند و مکتلی نام امیر یان خورشیدان امیر نوز و زامیر و مستگیر کردند چون
 بوجای داشت که کیک اغلا و دیگر شاهزادگان با سپاه امیر و فرزندانشان هم جمع مراجعت نموده و بلی
 بر غاب نهادند بمقصد رسیدند و بلی بود و سید و هرمن امیر لیاول و سنان امیر لیاول در باب صلح و جنگ
 و حرکت و دینک با امیر و لیوان سپاه مشورت کردند و اکثر ایشان بواسطه کثرت دشمن جنگ و بار و ی رضا
 ندادند امیر لیاول گفت هر که در غوا اقبال نمود اندیشه بسیار کند از و جماعت بنا بدین از بسیار ریاضت
 و قاتل مردم خود و ندیده نلایم متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غایبم ضوالی طلبید و الا
 که مقلوب شریفم آمیزد بخان و خدای عز و جل و از سر نو ملتزم است که کان دو با هم و اینها بر حسب توان
 گرفته بوجای خویش توقف نمودند و چون شد تا بلیه بنویسد که شاهزاده کیک و بیورداد و
 با انشای اعمام و لشکری چون که آهن و دیای مویج بجد و در غاب رسیدند امیر لیاول و جوانان و بلی
 و قول بیار است و امیر و قوشون و توانان بر وضع مناسب تعیین نموده و بی بدین نهاد چون تقابل فستین
 دست داد امیر لیاول چنانکه مخالفان بلیه مبارزه نمایند با سپاه خویش حمل کرده لشکران کان ازین
 جرات و جبارت در غضب مقله نصایب اجتماعی ست بر مقام از نیام بر کشیده متوجه پوشیدن بهادری
 طرین و دلاوران جانبین جنگ و بقتل رسیدند که از خون ریزی و زرق و برق و از لول و دم آن

تجاوز نمای شاهزاده بسیار از آنکه سال و جواب گفت که از فرمان الهیانه در گذرم و امید عینیت
پروا نیویم و دولت سلطانی چنانست که از بنده امری صادر نگردد که موجب رشادت و شجاعت باشد و چون
رای الهی بر سلطان بر آید قوه العین سلطنت بجای خراسان قرار گرفت حکم فرمود که از امر او و ذرا
و ارکان دولت و اعتبار حضرت پیران او را بخود اشتغال نمایند تا در کباب شاهزاده نفوذ کنند و
بر او و مردم جدید را مقروضه عین باشند و یو اسنان بر حسب فرمان ملاحظه سلطانی ابو سعید را از حاکم
و نفوذ و مرصعات و انوار فنی و اسبان را صورت و اشتغال قطار و شتران بار بردار و غیره و در
و ترتیب داده بخیر لجه مرجان که مشغول نظر شاهزاده بقیام نمودند و همراهِ آن طفل و علم و شیخی و تبار
بر آلات و ادوات خود شایع مرتب داشته سپردند لاجناب سلطانی فرمود تا محله خیر جهت رکوب
سلطانی بسات مسند بده و خوب اختیار کردند و پادشاه بهیم مشایخت از سلطانی تا بهرام ملک و فرغانه
داد تا اردو بی شاهزاده داد و بشماره وی بزرگ زدند و خورد و برادر پشته رفیع بر آید سلطان را
مشغول شد و حکم قضا و مضامین رکست که مقتضای اشتغال سلطانی طوی معتبر نمرد و داشتند و الهیانه
جمع ملازمان شاهزاده علمایان بقریبات فائز و انعامات و از خود شکر و مستظهر گردانید
و امیر سرخ را که باسم ابابکی شاهزاده موسوم شد بود پیش خواند بر زبان کوهرا فغان گفت که
که سوانق اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدو دمان چنانکه خانی میباشم و و نوق تمام و لغت
لاکلام بر تو دارم و فرزند باحسان بیوند خود را با اولاد امر و ایاقا دارگاه سلطنت بنویسید بپادشاه
که در شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذارید و ایشان نیز بر حدین من از او بدید تو بپادشاه
خبر اصد رفت و مباد که بشکوه آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاه می پرورم حرکات ناملازم که موجب
اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدین سبب در عرض غضب و عخطا ای ای سرخ عرض در داشت
که من کیستم که از قضا آخر تجاوز ز غرور و غرور و حکم و پادشاه عمل کم غایت و عاطفت الهیانه مرا بر این تیره رفیع و سیه
اگر قدر نعمت سلطانی غاتم و بپروانم شکر آن قیام نایم شاید عقوبت و نکال باشم المقصد در شهود سینه نمرد
و عجز و سبها نه شاهزاده و ملازمان خاصه و او ان شده و آنسانی بیلاقی در کرنگ مرا و که در تو اخی باورند و انست
کردند و متذوق در سلطان و دین و عجب اندر ملاکام امیر عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت و رفیق با و شیخ
و تحقیق احوال از نشکانه تخصیص فضا یا ترکمان نور مطلع السعدین که از مضامین انتقابت در عمل بر این
عبادت نوشته که لشکر خراسان که با میا و و ابیر علی قریشی که جنگ شاهزاده یکک رفتند بودند مظهر و منصور و باز
گشته در کوکله مراد و رسیدند و حال آنکه امیر بیاول و بقیه السیف که از معرکه یکک و سامتا و کان ما و آ
خسته و مجروح و شکوب و مغلوب و مغلوب جان بریدن برده بودند و بعد از پریشانی و سرگردانی بر او و وی تا شاهزاده
پرسیده لطیف سخن اگر چنان ادا و زوجه سلطان ابو سعید بهادریان و خراسان شیخ یافت ایراد و یاول

و چون که خرام و سینه آن و سر او را و بیکر و لایات مراسم استقبال بجای آورده و ساکنان آن ویل و رها دامن
امان نشود و چون مملکت تبارکی طراوت و نظارت یافت و در جدول این احوال چنین خرد از اقربا و شهادت پیور
برسانت از پیش او رسید و عرض داشت و شقی بود و تقوایی و انقیاد الجایتو سلطان و رسانیده ملقات عرض
داشت که و حشمت که میان شهراده پیور و کیلیا پیور و اخان دور بود و این سبب پیور و ماورا
آن سلطان و شهراده که یکبار بر تقاری که از پیور در خاطر داشت پیورست و در مجلس برادر خرد ایستو قاقان
که حکام روس چنان بر و غمز و سعایت میکرد و میگفت که پیور با الجایتو سلطان خنای عداوت و موافقت دارد
و الجایان او بیا نبه عراق آمده شد می نمایند مباد اگر خسته انگیزد و خلق ما و آ، انهر از آب گذرانیده بخراسان
صرا آورد و ایستو قاقان کلمات التفات فخر بود و میگفت که بر پیور اعتماد کلیست هرگز او با ما اختلاف نخواهد
کرد و چون شاهزادگان بخراسان در آمده بر جای بن و انشد بهادر گشته شده و باغبانیم موفور با و طمان
باز گشتند شاهزاد یک موردن ایستو قاقان و اینکه که اگر پیور در مقام موافقت می بود ما را از این منع میکرد
اگر خراسان در تحت تصرف آورده تا ما زدن بر فتنه و از امارت عداقت با الجایتو سلطان یکی اندک قرب
هم از کسی از اسیران لشکر خراسان را ازاد نموده واحد داده و از مهربان که داند اکنون او را در مقصد می رود
و باز خواست حاضر باید ساخت و درین هم امهال و اغفال جای نباید داشت و ایستو قاقان گفت اگر درین اوان
پیور را از بخارا بر گستان طلبیم لشکر خراسان با و داد انهر در آیند و اختلاف عظیم بحال مملکت راه یابد چون
رستان شود تا با لشکر آن استه بران موجب فرستیم و پیور را از بخارا طلب داشته بقضی یا یا اسیر خراسان
هم او را بقطع و سامن شاهزاده یک سرور و خوشدل بر لایق که در تحت تصرف او بود و فتنه منتظر فرصت
می بود طایفه ایانان ایستو قاقان با پیور عداقتی داشتند مکاتبت ایستو قاقان و یکک بمع او رسانیده و شاهزاده
پیور ایندیشمند شده چپین خود را برسانت نزد سلطان ابو سعید خان فرستاد و فتنه سفادت اندک منقطع و
منقاد الجایتو سلطانم اگر حضرت شود ایل و اوس خود را از آب آسوی بگذرانم و اگر اجازت فرماید قایت
ما و را انهر با مالک محروم منضم کرد و انم چپین خود بخودت سلطان ابو سعید خان رسانیده و هوایا و شوقا
گذرانیده مضمون رسالت او اگر شاهزاده چپین خود را بخواه و طواف پادشاهان سر او را ساخت و گفت
جواب این سخن منوط بر دای پادشاه است ما و را با احترام تمام بر او روی الجایتو سلطان فرستاد سلطان
ملقب پیور و ابانج و اسعاف مخزون گردانیده اجازت داد که ایل و اوس خود را از آب بگذرانند و مخبر فرمود که
از خود هیچ تکالیف و مندرجاتی بر ایشان نباشد و حکم فرمود که اگر شاهزاده پیور محتاج کرد و امر او نواب فرزند
ابو سعید خان که او را بشکر و مالی مدد کند سلطان محمد خداینده چپین خود را از مال و خواسته چپین از دست
و جهت شاهزاده پیور خلافتها قیق و کریم و اسپان تاوی با زینهای و زمین و سرافس و کوهر نکاد و وان
کن و چپین خود را جهت کرده از غایت و طاعت الجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود عرض داشت
شاهزاده پیور و رعیت جانب خراسان هم که داند و بعضی از ابرار یک خان را بنقد و رنده ۶۰ فسیه فرستاد

[illegible]

و یوانی کرد تا من دست کو تا کرد و بجواب حسابات سنوات سابقه قیام بنایم و مکرانکه تمامت تمام سلطان که
متعلق بود زانی باشد به بنده بازگذاشته تا من بقدر وسع و امکان از عهد آن بیرون آیم سیحانکه مملکت هر دو
بد و قسم منقسم گردانند و هر یک را به بخش خودی داخل کنیم و به تاحسن کفایت و زرابر پادشاه و امیر و منور که در دولت
سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه طایفه و خدمتگاران سابقه اند و رشید مردی بی پروا و
حسن است و طایفه جوانی کارمند و خردمند و هر چه طایفه را در بایست است فیانکه با او بگویم معیار و مرتب باشد
اگر صلاح مملکت را هست که هر دو با اتفاق در ضبط مملکت معی نمایند و بی مشاورت یکدیگر هیچ کار را در مملکت
و به نسبت آن در مقام نفقت و این بنده در مقام حرمت باشد و آن دو وزیر حسب فرمان مصلحت را می کنند
و اگر کسی شایسته بود در در محکمات شریف مملکت تا انقضای ایام دولت پادشاه سپهر احشام شایسته و مشاوران
و کوفات الحائز و سلطان و کفایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده نوین بفرماید
سوار شد چون از راه رسید قاری کشته سلطانیه را با جعفر فرمود و بعد از دو هفته مزاج جابو نش از خط عتقا
انحراف نموده و سر و صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و طبیب و معالجه مبالغه فرموده و زخم روی در خط
نفاذ و خون از دهان منخوری باقی بود که تمام رفت و بعد از استقام غذا های غلیظ تناول فرموده و وضع ضعیف
از جگر عارض آمده پادشاه بیاض و تیره و متلاطم بعضی زایل و در استیصال قوا بر مبالغه کردند و طبیعت که بطور
استقامت کفایت می نمود ضعیف شده بود بل آن صوفی قوامت نتوانست نمود و چون از کان و دولت ضعیف پادشاه مایوس
گشتند انگیزیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آفت فریب و بیاثری حکم بدین شرف
طلب داشتند و گفتند که سلطان محبت باید شاهزاده را به خط میانه بجای آورده باشد و اگر آفت روی نباید بتوان ظهور
دقت و اوقات محکمت بر سر سلطنت محکم بود سلطان ابو سعید به یاران جوان در میان ندان بود و امیر و سوج که رفت
مقتضی و عقاب امور رخسار و مان ندان خلق بیو میباشند علی اختلافی الریائین در رنگار و باد رخسار بود
چون نزدیکی شاهزاده بگاشته ان امیر و سوج بود و ندو حضور و او حرکت شاهزاده متروک داشت و زنی چند
در آن صورت در توقیف افتاد و روز بروز در محراب الحائز سلطانیه سست می شد و قتلوفی بدین وقت تا در غیب عید قضا
از بارگاه و ایوان بغداد پس چنان شافت و این واقعه در خط و سند ست و غروب سما که اتفاق افتاد مدت قدری
معمول میماند و شرفی که بدین زمان از حضرت شاهزاده چهره ماه گذشت بارگاه و کلاه بروی او بگذاشتند
بگذاشتند و حیات میفرار بگذاشتند و کلاه و زین و خورشیدگاه گفتند و خرافاتی و سیر و ان سیاه لباس سپاه پوشانیدند
فریاد و فغان ایشان با وجع و کوه بود رسید و به یکت هر کس که در وقت حیدر بدین شرفی اندوخته اند که بدین
میام آمدن و کوه عیدی دیگر اگرین شد چنان خطبه جگه بود عید میام به خرمی درین عید شادان بران
بود خرمی چنانکه از این عید درین عید شادی شد از این عید و در این خطبه و تکلیف و یکدیگر که از
مسجد شامت عالی حضرت شهر یاری بود در سلطانیه مدح و رکعت ذکر توحید پادشاه که در این
سلطان قنار عدل کسیر سلطان ابو سعید بهادر رخاان سلطانیه و جلوس او بر سنده کوه و بر سر جابو

[illegible]

کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر بیابان جواب داد که مصلحت در رفتن است ملک غیاث الدین چند سرباز
است و اسباب سفر او را همیا کرده خدمتش باسی نفر متوجه بیابان بود گفت و مبارکشاه بعد از دو روز
در جام بوی رسیده آتش حرب با لا گرفت و در آتشای حرب امیر میا و ل بنخم تیری از مرکب درگشت
و ملازمش منهنم شده مبارکشاه فرمود تا سرا او را از بدین جدا کرده یکی از فضل و در تاریخ آن واقعه
گویند هر هفتصد و هجده ماه محرم ۸۸۰ سال و در تاریخ از نقصان فرزندان او شد میرزا ساقی میوکل
پیش اجل با ناله بنها و سرانجام که قضا بود و اداوت با جریح ظلم آنرا که برافراخت بر انداخت
ایشتر از اصفت و میرت و عادت با بعد از واقعه امیر میا و ل امیرا سق قلع بخراسانی رسیده
بکتوب از نزد شهنزاده پیور نزد او رفت و چنان فرود که سبب کشتن امیر میا و ل آن شد که
قصد قتل پیور کرده بود و جهت مصلحت وقت تا ازاده پیور عهد نام پای پر بر ایما و رعایت
الجبان کاروان ارسال نمود و پادشاه نیز بیست تا کید بیانی مصادقت فیان داد و او شقیه مشتعل بر
بر میاق و جان در غم آورد و در فرستادگان از اینوازش پیکران اختصاص داده باز گردانید

میان خواجه رشید و خواهر علیشاه همیشه نقادی بود و در زمان دولت الجایتو سلطان بنابر مقتضی
وقت کرک اطلاق کرده بود و خواجه صحت گزانش یافت و در ایام دولت ابر سعید خان چون خواهر
رسید نسبت بر امیر چوبان انا را از خدمت و دو نفر از ای بی ظهور و میرسانید جناب امارت ما در نینا اودم
از مصافات میر و و این معنی سبب از دیار و حجت و نقاد خواهر علیشاه میکت و بنابر آنکه در خواهر
رشید شمس الدین عبداللطیف ملازمت و کامب شهنزاده طایان سلطان ابر سعید بهادر خان به
خراسان رفته بود و منظور نظر عا طفت پادشاه آمده و روز بعد اقبال او سمت از دیادی پیش
تا بره بعضی و صد علیشاه لحظه لحظه زبان بر پیش کشید و هر چند آن وزیر حضور خواست که تا بر خواهر
و بعد تقصیری با تعریف روشن کند پس نشد در اثنا این اوقات غله دیوان پیش هر یک از ایشان که
نزد دمی بودند و یکی بر میخیزد چنانچه عادت نویسد کافست همی از آن طبقه بخند مت خواهر رشید
رفت و گفت که اگر خصمت باشد با خواهر علیشاه نزدش کنیم و تصرفات بر روی ثابت کرد و اینم
خواهر رشید از طینت پاک بدان امر هداستان شد و در جواب گفت که من با خواهر علیشاه
بگویم که تا در مقام استرغای خاطر شما آید ایشان از پیش خواهر رشید الدین علیه الرحمه برهن آمده
با یکدیگر گفتند که مادر الحادی ازین بر جنیکشاید نزد علیشاه نزد و آغاز نهاده و قصد خواهر رشید
با او اتفاق نمودند خواهر علیشاه در ابام را در شوق داده تا خارج ایشان را بر خواهر رشید الدین
متغیر گردانید و هم مخبر بان شد که خواهر رشید الدین حوصله کینه از سلطانیه برترین رفت و این
سویچ بغزل او دانی نبود اما من صعب داشت و در این مرض میگفت که اگر بهر شوم هم خواهر

رسیدند تا آنکه کنگ در آن رستان با و قیام بیفکند و وقت و ابرسوخ نیز و جعفر را نقت خود و نجت فستاده
یافت و در مدینه السلام بر جنت ملک علوم پیوست و سلطان بنای خدات هندیده ایرسوخ بسیار کثرت
و بدین اطلاق و تخم نهاده شرایط تفقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود بهر حال نیز
رسید ایرج چون خراج و رشید را طلب فرمود که وجود تو در ملک ما شایسته در طعام مطلق است خراج و رشید
گفت که عمره گذرانیده ام و آنچه را بدو نت شما در ذرات میرشد هیچ و ذیری را دست نداد و خلا اول
رسید و رسیده اند و هر یک را ای و جاسی دارند و در آن وقت او را سینه ده بر بوده جمله خراج و رشید
م چند تمهید معذرت خود گفت بعد از این میخوام که بتداوکیانات مشغول شوم ایرج چون سماع داشت
و گفت میخوام از آمدن او و جاره نیست اما چند آن توقفهای که من سخن ترا بتفصیل عرض بادشاه اسلام
و سائیم و نشان بنام تو مکمل سازم علیشاه و عیله وی را آن که قصد خراج و رشید بودند و در میان رشید و عیله
و خوارام کشته نیایان امر بتخصیص ابو بکر آقا علیه العنه که نفس نا طایع ایرج را با خود ببرم و دنیا و بفرقیقت تا نا طایع
ایر را بر خراج و رشید متغیر گردانیده ایرج چون آنکه خراج و رشید بود اما لوجی ساده و دلخت که هر کس در ادعای
که موافقت میکند و کار بجای می رسد که خصمان هر من ایرج را برسانند که خراج و رشید هر خراج و رشید که
شرکت داد الحاکم سلطان بود تعلیم در هر میشی اخذ فرستادند و او را از دافا بداد بقایم است و ایرج چون
این سخن را باب و زنگ مر و من سلطان کرد ایند و و و ایرج بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه انجی فرستاده
تا خراج و رشید را آوردند و در موقوفه خود باز داشتند و آن و ایرج به او آرشادت و توفیق دادند و پادشاه
حکم کرد تا خراج و رشید با هر شی ابریم بقتل رسانند جلاد ابریم را در پیش پدر کردن ندهد و چون قصد خراج و رشید
کرد خراج و رشید با علیشاه بگوی که بکنایه قصد من کردی روزگار جز آن در کشاد تو نند تفاوت این قدر باشد
که کور تو نو و از من گفته بود جلاد آن خراج و رشید نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهر و رسته
عشره سیما را اتفاق افتاد و اتباع و اتباع او را غارت کرده مع رشیدی مدتی بر سر تاراج گشت و اهل آن
و فرزندانش بدو ان متعلق شده مولانا جلاد الدین حقیق در تاریخ مروت انجذاب فرماید و رشید متوجه
چون در جیل کرد و بقیه با غرقت نشی تا درج فوت طاب فراد و چون مدت یک هفته از واقعه خراج و رشید گذشت
ایر امین قلع از جانب خراسان رسید و بر قتل او تا سف بسیار خورده اما چون روز کا بقتل طبیعت خود می خود بود
ایر فایده بران مرتب گشت و اکثر انجی امت که قصد خراج و رشید کرده بودند هم در آن سال مورد غارت و یا سا کشید
تو بدکنده خود را بر روزگار و بها و ذکر ظهور بعضی از قتل و اهل منقوی پادشاه زنده و زنده و مشهور و مشهور

در شهر و رسته نمایان شد و سبانه از اطراف ممالک سلطان آشوب و شورش بدید آمد شهر و دیور در خراسان به
امدادن کلر عسبان مبادرت خود را کردند و ان خان بان نگشید و چنانچه بتفصیل در مقدمه ملک بیان خواهد گشت انشا
و ان جانب و شست فحشای پادشاه و وزیرک او را در زندان غارت متعطف گردانید و لشکر هم و شام بدیاد بکر و آفرید
سلطان با امر و جین مشورت فرموده و ایرج را در گرفت که ایرج من کوکان با لشکر گران جهت دفع تاجزاده ییور بجایان زندان خواهد ناید
و سلطان

و سلطان بنیض نفیس و جی از امر متوجع شوق قریب کرده و ایرابو جین با سپاه سنگین بدیار بکر رود پناه
و امر بعضی استاده در حرکت کردند و ایرابو جی را ننداده که چنان روان شد و ایرابو جی قلع بر تیر زشت و انجا
بر غریت اردان بر یکسان دولت سوار گشت و درین اثنا راه از قضا آنکه بجای سفر آخرت اختیار نمود و
پادشاه از استماع این واقعه ملول و متاثر گشته نهایت پریشان خاطر گشت و درین اثنا فامدی از پیش ایرابو جی
کوچکان رسیده بعرض رسانید که سزاده بیور با لشکر فراوان باو نذران داده و مانبا را احتیاط از حد
چیزی نرفته مگر شریکها نیا نطایفه بدو تعیین فرموده امید بعضی شامل آلبی و دولت شاهنشاهی که ما
او را از نذران بلکه از خراسان برون کنیم سلطان ابو سعید بیا در خان لشکر جرابدد و معاونت ایرابو جی
تا مرز فرمود و ایشان در خواروی به او پیوستند و قراولان ایرابو جی با وجود زیست و برف فراوان
منازل قطع کرده دامنان رسیدند و چون سزاده بیور و تحقیق دانست که لشکر عراق روی به او رسیده
بعد از تقدیم مشورت معاونت خود و پیش از خبر معاونت بیور به اردوی هاپون بواسطه اتهام سلطان ابو سعید
بدفع بیور و این واسطه حال خراسان ایرابو جی را نیز خازم انداخته و از قریب باغ به سلطان احمد و قمارن
این حال امر سلطان که بدر بند و فتنه بودند قبل از ملاقات با یاقی گریخته به اردوی هاپون پیوستند و بعضی
سلطان کردند که پادشاه او را از دست خود گذارند بدیند رسید و لشکر سلطان ابو سعید و نذران
و اطراف منفرد بودند با المصروفه با هزار سوار از افراد متجمله و بکزار شاگرد و لشکران که کرده از قریب
یکبار آب که آمد و فرمانده که هیچ در کنار آب به خط مستقیم بر طول فرود آمدند و پیچید و نذران و نظریاتی
بسیار نمایند و لشکر او را در آن طرف آب بعد از قطرات اطراف نذران کرده بودند و نذران با نذران با نذران
و تاراج داده امیر جوین در پهلایان چرخ داشت که پادشاه او را در برابر سلطان نشاند است فتح عربت خراسان
که دویم دفعه او را از امیر جوین و نذران لشکر ماندا و بیاد و حرکت آمده با سلطان پیوست و بعضی بر سپاه او را
استیلا یافته مصلحت در حین بدین امیر جوین از آنکه گشته بعضی از مخالفان گشته و بعضی را گرفته بدینگاه پادشاه
عالم پناه آورد و لشکر تمام حال باقی داده یافته مرتبه امیر جوین بعد از نذران نذران یافت و بعضی از امر که
در جبهه دهنه و با مخالفان جنگ کرده جزه نذران عقب غدا کرد و برخی را میسلا و ساند و زمره از معتبران را
پاشای زنده و بدین سبب اجتماع که جریب خورده بود نذران حلقه که از منصب غدا گشته که امیر جوین و نذران
گرفت و بوقت فرصت و رفیع فتنه سعی به وسعت و شرح آن درین اوراق از حاکمیت و قضا و شوق در کتب
خراسان و نذران شاهزاده بیور با غرأ و بعضی امور و نشان سزاده بیور و در معاد و دولت سلطان
ابو سعید و نذران و امیر جوین که بکوب پیش شاهزاده راه سخن یافته و ایرابو جی لفت سلطان و کوفت
امر او خراسان ملک عمود و بعضی او را در نزد خود مستقیم و بعضی از مخالفی بدین وقت چنانچه در استخوان
شاهزاده و امیر او کلمات و جزئیات امور و مکی مثل نمیکردند اما در امور سعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق
کردند تا او را که ماده فتنه و فساد است از میان بر گیرند چون ملک حیات الدین عمره از ملک و بیور و

آورده خاطر بود امیرالجمعی بهر آنکه فرستاده از واسطه نرسیده بود ملک حاجی نای را از خوشنایان بوجای باصلح
 صلح بمیدان ایشان فرستاد امیرانشاه از وقت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکوب زدند و با پنج نفر از اهل
 و جوانان بیرون رفتند متوجه در و دیوار شدند و کشت و کوفت بسیار کرد و او را سیدیم از کرد راه کاره بر زمین زد
 از امیران خراسان استخوانه نمودن شهر را و بیست و بر سر و سوار شده بر سر خود جوی را با امیران و امداد
 و خدمت هزار کی از مردم جلالت متعارف و مقدمه روان فرمود و حکم فرمود تا محال را از آنرا ندانند
 مراجعت نماید و از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 فراد نمود و بیست و یان امیران خراسان را غارت کردند و بعضی از جوانان و جوانی بکوب را بجمع کرانایه و اسلحه
 و خیمه و خراک مستظفر کرده اند و از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 و خود بطرف کر سیر کرده و دیوار را در آنجا بود و صاعقه نموده و این فتنه در آن او را حق ظهور یافت که در این
 قتل بر لیل سلطان ابو سعید مقتدی امیر خراسان کشته بدان دیار آمده بود و بکوب بحدت امیران قتل بخلاف
 قصر امیران خراسان بکوب و از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 چنانکه که جمیع امیران از آن بکوب روند و از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 و بکوب از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 و بخلاف سلطان اتفاق داده ذکر کرد که سید شاهزاده بیست و پنج سینه و مراجعت نمودن کر سیر و
 اواز آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 بخار که از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 مبادرت نماید از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 از مطالعه مکتوب اندیشاند شد بعد از تقسیم مشورت با نواب و در جواب سخنان امیران که گفت اینجا از دل خورشید
 کرده بعضی از ایشان را از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 و خیر است که بر عایان سینه از بعضی خطر حواله کند بواسطه آن در استحضار شهر را و سعی فرماید و این اش
 نوشته تیر و نکور و ری رسید معلوم باشد که ملک نصر الدین باید که از جانب بیست و پنج اندیشه بخاطر ترس و راه نهد
 که مجموع نکور در بانی بخور و اندیشه اند و فرصت می طلبند که خود را از میان برون دهند زیرا که او نفس و عسل سلطان او را
 کرده یعنی از آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 او بعد از آنکه ملک نصر الدین چون بر معجزان باور و قوف یافت و در حرب فغانه می نگران از اینجانبان شهر را که چه حاصل
 مال توقیف نموده بود بقتل آورد و بیست و نه نفر سینه از قلعه از قلاع آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 بود و در جنگ کشته شده بودند بعد از آنکه جمیع ساکنان آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 و متوجه حبل و خانه آنجا که در حوالی سرخس به امیران سیده میزان بخار به زبان کشید جوی که تا آب آمد و با
 خراسان مشغول شد و متوجه آن در دست اندر کار کلمات الدین که در کر سیر بود و او را از توجه و بیست و نه نفر

ساخت و ملائک غیاث الدین حمید از اهرا ابو سعید را که بعد از توحه امیر این قلاع عراق و در کافه
 وحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدین سخن التفات نمودند و گفتند این تازی
 ما را می توانیم بیور با پادشاه هرگز خلاف نکنیم و نقدی بری که آن واعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد
 که خبر اسان در آید و بیور را از ترس اسباب فروش فراغت یافته آرد و بی خود را به پر جوگی سپرد و از کسب
 بمنزله نداشتند و مرا که در باد غلبه بودند مثل بکتوب و مبارک گاه و دلفند و غیره بلکه به استقبال او رفتند و شاهر
 از غایت ندیده و بگری که داشت با ایشان گفت که میخواهم که خبر اسان رفته از اینجا باز ندران رویم چه میسر
 که سلطان ابو سعید تا غایت بخت سلطنت نشسته و جهات مملکت از پیش امر است اگر این خبر واقع باشد عراق
 رویم و شاهزاده داور بر بر دولت بنایم و مخالفان را از استیلا ساخته میراجت نمایم و اگر دویع نبود خط متفق با
 احتیاجی باشد هم ازمان ندران باز گردیم امری که حقوق این الحاق و سلطان بر دمت ما بسیار است و در
 عهد واجبه که نزد اندازیم و را که در جم و مراسم جاسپاری و خدمتکاری بقدیم رسایم حضور او بیور
 چند امر را در توجیه خبر اسان و ما ندران متفق یافت و در باب محاصره و عدم محاصره هرات و تعرض ملک
 غیاث الدین و عدم تعرض او با امر امسودت کرد هر کس دران قضیه سخن گفتند و آخر الامر با استصواب بکتوب
 شاهزاده مکتوبی بیک فرستاد و مضمون آنکه ما درین مدت چندین بار بیجی به راه فرستاده اجاب را طلب داشتیم و تا
 غایت پیش ما نماند و ما نکریم جلی با او امشاع ملک را از ملاقات خویش نا بوده انکاشتم امری که بفرم تهنیت خرا
 و ما ندران بدین طرف آمده ایم باید که در غلبه و خجاشی بسیار خویش را بیورند بلکه مکتوب خبر انوار است
 که بعد از خبر بلایه زمام حکومت تمام خراسان در قبضه اقتدار ملک نفهم و از این نوع کلمات دلفند دران
 مکتوب منتهی بچ کرده است و چون ملا غیاث الدین بیخوابی رسالت مطلع گفت و وی بحضرت مجلس آورده
 آورده گفت من حاضر و زیور از آب عبور نموده خبر اسان آید دانستم که از او جز شرع چیز مردم نرسد
 و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب بن عزیز جواب نامرطک سلطان
 چند درقم آورد و خلاصه سخن آنکه فرمان شاهزاده جهانیان بیور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه
 بخاطر این ضعیف میرسد است که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهت باشد و به جواب نزدیک تر بود که
 پادشاه مغفور الباقی و سلطان بخدمت شاهزاده عالیان عهد موکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا و
 ارباب زکا شکستن میثاق و نقض عهد سبب زوال دولت و دین است و مستلزم اعتدال ملک و
 ملکت و کرم و دلاست و ایمان بعد تو کید ها و حلافت بر آنکه نقض عهد و نزول ملک معبود مرهن و معبود
 نیست و بیکر آنکه ملک خراسان و عراق که تفتکاه پادشاه بر استحقاق نزلت است که هر صفر بر افرات
 و هر مرد بر املکت آن باشد که دران نوبت شهنشاهی زند و سپاه شاهزاده مبت بالکن نامعد و دسلطان
 ابو سعید بهادر خان خرمه ایست در مقابل آفتاب و قطره در پیش درای آب و جو قطره بر در و جویا

ی بدینا که ماند این و اوردی ما دیگر آنکه طایفه از امر که چون بکتوب و لعل که ایشان شاهزاده را بکنگر
 کشیدن بجانب خراسان و تحریب دیار مسلمانان ترغیب و تحریص می نمایند بجهت دوستی آنحضرت
 نیستند چه بنده مخلص مشفق است که طالب نام نیک خداوندگار باشد و از برای خدمت خود ذکر چیل
 اندوزد و این طایفه از امر اگر بتواند طایفه شده اند به ایشان اعتماد و وثوق نیست چه اگر اجازت معذور و وثوق
 بهم میبودند باو بیعت خود سلطان ابر سعید مخالفت نمی کردند دیگر آنکه برادران شاهزاده برادر و دوداش
 ازین تاریخ بدقی لنگر به جناحه بیعت آنحضرت رسیده باشند متوجه خراسان شده برین ولایت در آمدند و تا
 حوالی مانندران رفتند و بجز تحریب موضعی چند که سوز و بار و رند داشت هیچ برادران مرتب نکشت رعایت خایف
 مراجعت نمودند اکنون تران داشت که باین مردمی که شاهزاده دارد و در خراسان هر دست دهد دیگر بنده و اطلب
 نموده اند هرگاه که حکام و ملوک خراسان در ملک اطاعت استقام یابند و قلع و بلدان تا مانندران مضبوط شود
 و سپاهی که از عراق بحراب شما آیند منبرم کرده آیند این بنده چون دیگران که خدمت و مطاوعت بر میان بندد
 چون بحراب ملک غیاث الدین شاهزاده میسر رسید و است که ملک ایل و صفاد خواهد شد کینه در دل
 نگاه داشت و از جفا و ابرامات که شته بهجام رسیده و زیارت شمع که سدهم شهاب الدین رفتند از اجاجیل روان
 شد و با انکه امر ابر سعیدی در دکان اقامت داشتند و ملک غیاث الدین ایشانرا از ترحم میسر اعلام
 کرده بود مجتهدان و حواری غفلت مانده دست از شراب خود و نیکبند تا میسر و از غیر بر سر ایشان رانده
 تیشولها ایشانرا عادت کردند و مال فراوان بدست لنگر بان افتاد و امرایان بی متفرقی کشته بکتوب تا دامن
 و اندر شاهزاده میسر تا وسط مانندران رفت و از او در ولایت خراسان بسیار ظهور یافت جناحه ده هزار کس
 از اشراف سادات و خانهای قیوم بزل اسر گرفتار آمدند کشتاوند لنگر به میداد دست در داد که و نکر است
 غلامی که در و آمد از دست میسر بان افتاد و ایلی به اطراف خراسان فرستاد و مردم را به انقیاد و خوشی و خوش
 نمود و چکس سر بر ایلی و انقیاد او در نیامد و بعد از چند روز خبر آمد که امیر حسینی بن ایراقی بوقا از پیش سلطان
 ابر سعید خان بر سید و م در زمستان خدمتش از مانندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح و قیام و
 خلافت شاهزاده میسر و غریب و غمزه کلک بان خواهد کشتاوند و حده اعزیز ذکر غصه و اسیر و سلطان

ابو سعید دلاور و خان بسلط استبداد اصغر حور سلطان در آن وقت
 که ایرج و بان لنگر از دهل را شکسته از ورید بار کشت جناحه ذکر آن گذشت سلطان از امر او دل اندوه یافت
 و بسیار غمی که امر او در جنب او بدست عقیمات کرده بود و غمزه تا بر صغیرین پادشاه هر یک خود صاحب اختیار و تصور
 کرده بجهت اشراف اهل طاعت خیزند و سلطان اینهم در دهل نگاه داشته و اقامت حکایت امر او با ایرج و بان و در میان نهاد
 و ایرج و بان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص اکثر امرای کاه کاه ساخته و حبس یا با قند و از آنجهت بکن خود می بر روی بان
 بود که ترکان درین اوراق از وی به ایالتی قیصر یا غمزه انقصه امر این چه مرمتی از ایرج و بان داشته کشتد و جوانی خواهد
 که در اینصوب سیاست مطیع و مضاد خود کرده اند هر دو ان عاجز است از بردن او زیاد بود و داکش خود اختیار میکنیم
 و حکومت او را اکنون نمی نهم بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمود که بوقت و زمان مجال جواب یافت

کرک

کرد که اجل سپاوند درین اثنا سلطان متوجه سلطانیته شده ایرجیان بکر حبشان رفت و سپهر خود ایرجیان را بر
 بر سر غرق که داشته با معدوی چند متوجه کرد که فکر کند امرا بد عهد و عهد نیست و رفته و رفته
 شخصی ایرجیان را ازین واقعه خبر داد و گفتی را با او ندیده ابو بکر علیه السلام و ایستوقا پس از تحقیق
 این قضیه روان فرموده ایشان بدست امرا افتاد و مقتول رسیدند و ملک نامرال دین موری که ایرجیان
 او را بکومت کرمان تاخت و مزوره بود و بعد از دقتی ابو بکر و ایستوقا گفت ایرجیان را غافل نباید بود و
 جوان شنبه شده متوجه جان رسید و ایرجیان شد و بر او پیوست امرا در وسط لیل بر پیوت
 ایرجیان رسیده و آن چند که او را چشیده نیافتند و پیوست او را غارت کردند طایفه
 از نوکران جناب اما و تباقی غزنهاوت یافتند و دو بیکر امرا از عقب جوانان پویان شدند و جوانان
 از وصول ایشان آگاه شده با انقداد که اوم داشت ثبات قدم نموده صفها پاداشت و میان هر دو
 فریق جنگی دست و او که در هیچ تاریخ مصعوبیت آن نشان نبرد و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق اتفاق
 که یکی از مقریان ایرجیان بود با مخالفان محاذ مشغول شد و چون ایرجیان از امر که برودن رفتند و
 قورشی بابر و اتفاق را با بقاء سواران داد از عقب جوانان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان
 درنگ نکنید و در کمر بزن اوسی تمام نمایند و ایرجیان که الف را و مالایطانی من سنن المسلمین خوانده از
 در هیچ جا غافل باز نمانید و از طلوع آفتاب تا غروب پیش رانده و کمر بسته و تشنه بر خزاری رسید دید که
 در آن موضع جوی بزرگ آب میزدند و آن مردم هر چند مردی کرده ایرجیان الفات نمود و در گذشت
 در میان لحظه برادر اتفاق بد آن روز رسید و فرمود آمده و مکارا بطعام هر روز مشغول شد و ایرجیان
 خلوص یافت و کسی را که این زنکها را برداشته و چنانکه او جهان دشمن جان بود ایرجیان چون بخوان رسید
 از خاک انجالت حیا الدین استعانت نموده و تعاضل کرده چون وقت مقتضی باز خواست بنود و برعت از
 انجالت روان شد و بزودی حیا الدین را معاتب ساخت و جان خود بعد از او و در باو خرید و چون
 برسان بود و در آن زمان خواجه علی شاه در تهرین منصب اموال دیوانی اشتغال می نمود و برای تمام مراسم استقبال
 بجای آورده این معنی موافق مزاج ایرجیه یکشب در تهرین توقف نموده از انجا متوجه او جان شد و در آن موضع
 دو ایرجیان یکی باز داشت که میان او و دشمن حایل باشند و خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیته توجیه نمود
 و از آنجانب قورشی به تهرین رسید و ایرجیان که ایرجیان او را از حکومت و بار بکر معزول ساخته بود و با
 خود پادشاهت و هر دو یکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار دادند و در آنجوان با جمیع لشکر قیام نمود
 و از زبان سلطان بر بلخ فرستاده مردم میخواندند و مضمون آنکه قورشی و ایرجیان جوانان و جوانان را
 هر یکایانند شمشیر از ایشان باز بگردانند و بدین نام من و طایفه از معتبران در بلاد آن دو ایرجیان در دستند
 و این خبر مردم رسیده امرا انجا خواستند که تیور تاشی بن جرجان را قصد کنند و ایرجیان و الدین و الدین و الدین
 آن فتنه و انکسار داده تیور تاشی از وی ممنون شد و بعد از آن قورشی و ایرجیان ایلی پادشاه را علی مرستاده

سفر افتاد و در راه شده گفت ابو سعید از ما خوفی تمام دارند با تو و من گفت که خوف و وحشت
عظیم از شرک و مکتب ما برضای مخالفان است و باقی هیچ کوند و در روز غزاه است و چون لشکرا
هر یک یک مملکت ایران را بر حاکم می نمود و طبع تمام چنان بر و اطاعت می نمودند که مستور آن گشته و عباد
آن گرفته بر یکدیگر قسمت نموده بودند و قلم امیر نوروشی و تقی که پیشتر مقر با امیر جویان بود و ذکر آن گذشت
و امیر امین و قائم مکتوب و بوقا الیلد و جویان قزاقان که آن ناصحی و ایران نامدار که هر یک با خود
قوشون مردار است و روی مجرب و نادر و لا چون سلطان ابو سعید خان جرات و جلالت مخالفان مشاهده
فرمود تحت حکم فرمود که مرا میرزاده شیخ علی که بر امیران چنان که قابلیت عید داشت از بدن جدا ساخته بر سر
نیزه کرده و فرستاد بر آوردند که هر آنکه بود دشمن شهر باره بدینگونه چند انجام کار که امیران چنان که
این واقعه جان کسل نزد بود که جان از کالبدش مفارقت کند و با وجود پیری شش پیری کشید مانند
بل دمان روی بمیدان آورد و جوانان مرد و لشکر حمله ای شد کرده از غبار مرا که روز روشن چون
شب تا شد چشمه خود شد تا بان از چشم پخته و غفلت گرفته بمان کشید و سپاه از یکدیگر خانه خویش
و سپاه یکدیگر تیغ و خنجر و دهم بفارزند شهزاده که که که خانقوی امیران چنان بود و عمارت را بر
شیخ علی با شمشیر آخته از پس دست شوهر و آمد و چند به امید تیغ بکند و از حمله ای سر و نه و نشان
حاکم بکشد و بعد از چنان که امیر نوروشی نیز کوششهای بهادرانه نمود و نزدیک بان شش که چشم خنجر
بلشکر خانقوی فرستاد و درین اثنا سلطان ابو سعید بهادر خان توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ
از پیام بر کشید و نفس خویش بر دستند تا خنجر برسد برق حرکت برافروخت خود را در آن شعله آتش
چند چون سمند در غمزهات سرخ و ریاسی در نعل انداخت و برقی گرفته بر گرفت و پیری به پیش او و ماهی
شاه بر سر و چرخ بر بر زاده چو در و جره اعیان لشکر دیدند که با دشمنان و هم فرمود به بیان انجام
حمله او و ده شوخی را بر دشمنان زدند امیر محمود الشی قلع و اسر علی نوروشی و امیر جویان و امیر
حسن چون سبیل که از آن کوه و باختران آمد و مانند شیران کرسنه که روی بجهل آمد و بعد بطرف مخالفان
و حرکت آمدند و نیز از جهات کان مانند زاله و باران روان شدند و رسول اجل با رخ و سهم هر یک
معان گشت و از بس و کلا سوا من روح الله ثم عنایت در روز بدین آمد و بر موافقت دولت سلطان با
و داد بادی برخاست که چشمهای عاصبان از آن سیاه و تاریک گشت و یکی را در خاست زان کوهستان و هم
بر رخ دشمن شهر باره ظاهر که رایت مکرر و عنایت بر افراخته بودند و بکثرت سیاه و لشکر مغرور و کشته و
در زمین و زمان انداخته چون صوت و صدمت و این جانور شمشیر مکرر و دند و یخت لسان تیره و چشم
امیران از این خبر و کشت گشت جدا از جنگ بسیار بغیر آمده و این چنین و تقی و امین چون با جمعی از سپاه
شدند و قورمیش و امیر شمس الدین و بوقا الیلد و جویان قزاقان و امیر که بیرون رفتند و این چنین و
امین و امیر جرج حکم سلطانیه برده از معلاق او و خنجر و در بر امیران آتش افروخته تا بدان غدا با بیم حلا

مبارکگاه آهسته آهسته حوزد را باز می کشیدند و لشکر ملک از عقب می رفتند و مردم شهر مخالفان را آوده که تائب
 نموده از آنجا پیش رفتند اما از کله در چیزی بدست ایشان نماند و ترکان در یک شب از باز آوده فرستادند و از آنجا
 پیش نهاد آوده پیوسته فرستادند که هر آیه را تا ختمیم در چون مردم شهر و بلوکات با هم اتفاق کرده خلق عظیمی را بر آوردند
 مراجعت کردیم اکنون اگر چیزی از کوه به ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره کنیم شهر آوده پیوسته بر یکتوب و سلطان
 نامی از فراتیان خوشی با و معز او بنوار و عید و مبارکگاه فرستاد و سواری آخته ملک را ازین محل اعزام داد و ملک
 مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهر را از دور و از راه پرده آوده بر کنار کار و کار از اول جنگ طاعت
 دیگر بر زبان بخار به اشتغال داشت و روز دیگر یکتوب شمع از اسلام خواهر ابو احمد صیقلی را با سفارت پیش ملک فرستاده
 فربه سفادت آنکه مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس و زندگانی کرده ام و هرگز ازین مردم شمس و متعلقان ملک
 منروی نرسیده و بسبب بد اندیشی امیر یاقول از ورگاه پادشاه ابو سعید خان روی کرد و دان شدم و حالا بدستور
 سابق نیکو خواهم مردم این دیارم اکنون صلاح سلطان در آنست که طایفه را که در ملک از با و غیب آورده اند برده
 فرستند تا خاطر شما بر آوده پیوسته آوده فتنه شکنان یا بد و اگر بخت من بدو دل نیفتد هر روز جوی بخار به این ملک
 آید و اگر روزی از لعل منی خلق کثیر مستاصل شوند چون حرم خواهر احمد بهرام یکتوب را به مع ملک رسانید ملک گفت
 ای خواهر اگر من اسیر اندازم و غیب را فرستم نکود یاقول ازین طلب دارند و هر لحظه فرستاده دیگر کنند من اینجا عت دایم
 فرمان ابو سعید خان کرده ام بر حضرت از بخت نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان اسیر و عزالت این ولایت حور اند فرود
 که از جانب عراق لشکری ای افغان در سید او باب خلاف و عداوت خایف و خایب باز کرده اند من زلفی و در زندان شما
 را به دستان منستم با هر آتش عدالت فرستاد و از باز آمدن این علم خبریده پناه آورده و در رزق بسته نیست چند جواب
 ملک به یکتوب رسید و غضب شد و گفت که بغیر از شکایت این روزی چه خبره نیست و روز دیگر با کشتن این روزی را
 با سه هزار کس بر بل و کینه آوده و سلطان با سه هزار کس دیگر بر بل و کینه آوده و یکتوب با باقی سپاه از درانه
 عراق بر بل اینجین صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورده ملک نیز از هر طرف جوی در برابر ایشان فرستاده
 انباشت از روزی مرد کرده جنگهای مریه که کردند و سلطان از سر بل و کینه از چپ و راست حمله کردند و از قریب
 افتاده خواست که حمله کند و سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را زدند و چون دید
 که گرفتار میشود شروع کرده و آتش زدند و شخصی را بر روی زدند که از خبر و خشمان کشته شدند
 آنکه در کشتن نوکران حمله کرده خدمتش را بچند تن عام از آنجا بر آوردند و یکتوب بحرم
 دید که از جنات غیر قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از حوضها انداختند
 و در مقام و بر این بلاست منی رفت و کردند با غارت کردند و دیگر خواهرها و اسیران را
 که اگر طاعت نمی خواند و از کسان بوسیله فرستادند و مردم که لشکریان و مستان خوار می دارند
 و آن ملک خانه آباد اند و یکدوخت بر جای نهادند و از کاه و چیت باجهای خود بر آید بودند که
 علقس یکتوب بدو و ما افتاد چون خواهرها و اسیران را که از دره از شهر با غارت و یکدکه

که لشکرگاه بکوب پیروز دل دانا از غم و غنا خالیست و سید فتنه امیر بکوب و سایر امرا که در نظر او
 در جمع بودند اندک شاهزاده پیروز و انوشیروان لشکرهای عراق نزد ایشان رسید بکنوب و با
 طالبه است تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ با وی مشورت کند و بعد از وصول امر از طرف
 شاهزاده میخان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد نمود و لشکر
 پیروز و لشکر یافه با امر مشورت فرموده ایشان گفتند که سپاه حضرت پناه الهی و غنیمت فراوان
 گرفته اند و حروب با امیر حسین خطر دارد و چنانچه بخواهد متوجه عراق شود اگر مسیر شود شهر
 مسخر کرده غارت کنیم و اگر متوجه دیار خود شویم راجعاً بدین قرار گرفته بجانب عراق عزیمت نموده
 و در بیت و دیم و بیع الا و در سده شمع و عث و سسیانه بر غرار شوران نزول کردند ملک
 غیاث الدین اسامی بن محمد و به ترتیب و منزهه و منزهه ایشانده بیرون لشکر هر روز بدو از آمدن و گذشت
 بسیار می نمود باز می کشید و عدت خسته و در محرابه امتداد یافت و از طرفین شلوغی بسیار و بقیه آمدند
 لشکر یافه چون از حضور عراق عاجز آمدند و بی خبری او بودند درین اثنا خبر بدست و دیگر امرا که از
 ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک یاقون بر جای باغی تر بیرون فرستد و لشکر او را و با خود
 کم تا سرحد کوچ کند و غلبه نماید ملک جواب داد که هفت سال است که غلبه ای بر یاقون ندارم و با خود
 انکار می که یکسال دیگر بخورم و چون از یکاه شاهزاده پیروز و انوشیروان که در راه بودند بطرف کرمان
 حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بمراة نسیله ملک غیاث الدین ملحق شد و او گشت و با اتفاق از عقب شاهزاده
 روان شد و تا آمدن از غیبه نهی از منطقه ای و لشکر یاقون او را گرفته بقتل آورده و سایر لشکر
 حرارت هوا امر حاجت نموده در عراق فرود آمدند و در ملک غیاث الدین امیر حسین و از جانب ایشان
 کرد و امیر حسین در مقام تر می شد و حسین ملک آمده افواج اصفهان از راهی داشت خبر از غیبه
 که در راه یافت و امیر حسین و در لشکر یاقون نمک یافت شاهزاده که یاقون و از آن کیفیت حال
 معلوم کرده و انوشیروان و ابوالحسن بنیوی چهار نفر را چون از یاقون گریز و رستم و منکی خواجه و قرا
 با چهل هزار مرد فرمود که متوجه کرمان شده بدین پیروز قیام نمایند و قاضی از یاقون امیر حسین
 فرستاد که با لشکر پیروز در فرستاد و امیر حسین را بدین سپاه خبر رساند و میخواستند که تا با اتفاق
 پیروز و لشکر شاهزاده فتنه فرستاد است از میان کرمان امیر حسین و سید فتنه و باقیه از یاقون
 نزد که بکوب رسیدند و ملک غیاث الدین فرستاد که در آن بود و من گفت تا بدو و همچنین حکام
 سید فتنه و سید فتنه تا غیبه ای که نمایند و از اطراف خراسان پیروز و سوار و پیاده و قیام
 آمده و فرستاد شاهزاده پیروز و گفتند که هر چه میخواستند و سید فتنه از شاهزاده که از یاقون
 خبر رسید که میسر و لشکر یاقون را از طریق دیار بلخ و قتل ایامی که سید فتنه از یاقون
 فرستاد و یاقون شاهزاده پیروز و سید فتنه که در آن دیار در خفا بودند از آن فرستاده و یاقون

فرستاد اکثر امرا قزاقان را که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده چهارده ازین مکر فرستاد
 پند و چون شنید که سپاه ما و الفهر بزم رزم او منوجه اند و خربزه بکشند و لشکر خود را
 الکلا و انعام بحساب داد و قول و برافرا و جواب داد آراسته و برابر خصمان صفای ای کش
 و همکار جنگ و جهنم نام و شکست مردم او تا جراح مرده کرد و نصف دشمنان بپوشید و مخالفان
 تحت بگشاید که یکی اعظم بود از پای و آورده شد شاهزاده بلبور که احوال بران هیچ مشاهده
 نمود با خواران و فرزندان باد و بیت سوار از مهر که بیرون رفت و الهیکلای با هزار سوار کار و یک
 از عقب بپوشید فرستاد و بعد از رسد و زیاده سیصد شاهزاده مبارزت و مردانی بسیار نمود و اکثر
 الامر که فدا شده بقتل آمدند شاهزاده جگر و شاهزاده غازان با خواران بپوشید و ستانده لشکران
 ما و الفهر با غنیمت فراوان و وطن خوشی باز گشتند و امرا و خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه
 و فتوین که سطوح یافته بود بجز ب تیغ آید از فروخت و پریشانی جز و تلف باقی نماند که وقایع
 متفرقه ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغییر ستمشاه بر این جریان یکی از حواشی زمان سلطان
 آنکه در اوایل سده هجری و مشرقی و سیمانه که سلطان در قزاقان و قزاقان که در حقیقت از خراسان
 رسید که امیر و غیاث الدین اغلان بر طرف بلخ و بادشاهی برداشته مردم را مطاع و غنای او و دعوت بیک
 و در بقیه قزاقان سعی مینماید و از بلخ قلع و محاصرت تمام و در خراسان و او را مرتب ساخته سلطان
 فولاد قیابا و هزار سوار بدین معاندان تاخت و زور نمود و او بجهت فرموده بگر حقیقتان رفت
 از غیاث و قلع محاصره کرد و سه روز محاصره نمود مردم قلع امان طلبیدند و لشکر بمبارد
 آمده باغی را پیش امیر فولاد قیابا آوردند و فرموده و معروف تیغ یا ساکت و امیر بار و مراجعت
 کرده بفرستادن سکران اختصاص یافته بمرتبه که حسب حکم حاکم بلخ قلع را خالی نمود که سلطان
 الجایتو سلطان و دختر امیر ابراهیم مرده در جلاله بکلی آورد امیر جریان بعد از سلطان رسانید
 که والدش سمرقند و مردم جهان پناه الجایتو سلطان شاهزاده دولتی را بنیاد زانی داشته بود
 چون نقصای ربانی او بفرمانش جان خراشید و من از دولت مصاحبت او محروم ماندم اگر
 پادشاه عنایت فرموده ببلخ بحالت شاهزاده شایسته شریف گردانید و خود مستشاری و حاکم
 ببلخ را پیشتر سعی نمایم و از طرف قزاقان با امیر کرج گوشتن بقیه ریسای پادشاه عالیتر او را
 داشته ساقی را با او داد و در سال مذکور امیر جریان از قزاق قیام نمود و در بی سال شاهزاده
 کپله و ویاور الفهر بر من طبع و در گذشت و او را در قزاقی مسجد جامع سمرقند بنیاد کرد
 و بعد از وی دور و دور برادرش پادشاه شد و کمر از سالی و کمر از سالی سلطنت کرده وفات یافت
 و پسر برادرش بگریز و بلخ از مقتدی حکومت گشت و مدت حکومتش تا مقصد و بیست و هشت
 سوری است و یافت و در اوایل محرم سنه اثنی و شصت و سی و هجده امیر حسین کورکان که والی خواران

بود بر حجت این دی بیوست امیر تیمور پاش بن جوپان که حاکم مملکت روم بود مخالفان را در
 انولات برانداخته عجب و مخوفه در دماغ او برپا شد و به اغوای جمعی مقتدان سکه و خطبه بنام
 خود کرد و خود را مقتدی اخرا از زمان خوارزمه ایلیان بحکام مصر و شام مستقر کرد و اندک
 استمداد نمود تا عراق عرب و بلخ و بلاد خراسان و سجستان و امیر جوپان صورت حادثه به
 سلطان رسانید و گفت تیمور پاش برای ملاقاتی کشته مخالف میورند و رخصت باید فرمود تا بنیام
 برداشته بروم اگر مطاوعت قدم بنی نهاد و دست بسته پیش سلطان آورم و اگر نمرود نماید سرش از تن
 بردارم سلطان فرمود تا لشکرها در ملازم امیر جوپان بدان دیار و بلاد امیر جوپان در میان رست
 با آنکه زحمت فرمود است متوجه روم شد تیمور پاش از توجه پدر و خبر یافته خواست که بجنگد و پسر را
 بعضی اهل زبان به نصیحت او کشادند تیمور پاش را گفت فرزانه باید آمد و نیست بیکانه و مکن از پدر و سریر
 خدایه مکن شرمساری هر دو سر را به بعد از لطف و عفو و وعد و وعید آرکان دولت او را پیش امیر جوپان
 آوردند تیمور پاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمیع مردم مفتن بدانند پیش بدین امر دانستند امیر جوپان
 فرمود تا او را بند کردند و بخوابوند روی بن نشان سپاه گرفتار آهن شکار کرد راه و امیر جوپان طایفه
 که ماده فقه و فساد بود در میان برداشت و تیمور پاش را بار دوی همایون رسانید و سلطان جهت
 رعایت خاطر امیر جوپان کناه او را بخشید و بار دیگر او را تربیت فرمود و دست عنایت نهضت ریاح
 دولتیاری و خلعت کامکاری بر او نهاده و در بار و افکنده خدمتش را کرده بعد از خبری به ابانات ولایت
 روم فرستاد و درین سال اغنی سنده انی و عسری و سبانه علیا با فادت مایا فضل المتخرین و فقه
 المتخرین مولانا سعد الدین القناری که مصنفات شریفه در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ
 نخواهد شد و در قریه الرجال تفتازان که از ولایت خراسان است چهار بنو طلعت خوشی منور گردانند و در
 ده اندک یکی از خبیثان جرات نموده با جناب مولانا مغفور و مرحوم هکت که فاشا را از رجال کمال
 می بردیم شامخوردان ضایع نموده اید مولانا فرمود که این فی عقل مگر کشنده که الریال من المناویر بعضی از
 حکام جناب شام را الیه در محفل شامی بتقریب از مسامحت روزگار ما مولوت و کوه که در سنه ثلاث و
 عشرین و سبانه بسی مشکور و خواجده تاج الدین علی شاه غرغشه اسباب ناز خانو فر فریغ شد بایان
 سخن آنکه در ایام دولت الحاتیب سلطان قاضی محمدی خطیب ولایت محمدان او را بطایفه نراعی در میان قلعه
 خراسان که از ایشان انقادی کشید حجت گفته چندین بار کرده با ساخت نام ناز خانو که زنی بوده دختر
 امیر که درستان و لک و کوی با خود متفق ساخته آن حجت گفته را پیش امیر جوپان برد و گفت پدر ما
 ملک لیریزان ایجاد رهنمایی که علا کو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کردستان را تحت
 تصرف آورده ناز خانو را اسیر گرفت و حکم بر لیرغ اسباب و املاله او از ملک پدر امیر بوده و
 اکنون با امیر میرسد و در مملکت عراق اسباب ناز خانو بی بسیار است و این سخن کا النفس فی الجبر

در خاطر امیرجویی گرفته و از ملازمین پیش افتاده بی از اسباب مسلمانی از انساب و بار خاوند
کردند و امیرجویان نوکران بولایت فرستادند تا چند موضع در قزوین و خرقان و جلدان بشهری کردند
و بنده گران برین فرغشته واقف شده هر کس را که از ملک نفرتی بود بی گفت این در عهد نانتها توفیق
فریاد از خفا مطلق بر آمده با همت تمام به امیرالین تملیح و خواجه رشید امیرجویان چند موضع که
گفته بود بطریق او که حاکمات نمود و چون دولت سلطان ابوسعید بها در خاند رسیدن دو
مفسد بی و یانت مقدار دولت قبایله که اسباب دوسه ولایت در آن قبایله بود و در خرمطیاه گفته
کرده نزد نایب امیرجویان بردند و گفتند فلان موضع عمارت مسکریه بم این خج را که بنام نازخا توفیق در خفا
یا فیم و این قضیه نوعی مسیوع امیرجویان گفت که املاک نازخا توفیق از سیرمادر و حلال تر تصور میکرد
که بجای رسید که رعایا املاک و اسبابی که بدو هزار دیناری از زید بدو دینار دوسه دینار اگر
خریداری بی بیقت میفر و خند اکثر ملایک از آن بلاد جدا شدند و فرستاد عموم یافته خواجه علی شاه صورت
واقع به عرض امیرجویان رسانیدند منتی بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در دوم جوین از املاک
از پادشاه ستانده بود و از خاصه خرفش بیست هزار دینار نقد تسلیم نوب امیرجویان نمود و بطریق
نزد پیران و وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاص شدند و از امیرجویان اسکام نو کرد بلیست ناسا گرفته از غرض
بکل مرتفع گشت دیگر خواجه علی شاه هم در آن اوان مریدی گشته دست طلبا و خادق از دامن معالجه لویا
آمد و ضعف غالب آمده سلطان از غایت التفات و عنایت بهیاد تا و رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد
و عاقبت او وزیر صایب ندید و او جان بجان گشت و قطار و راه تبریز بردند و بجوار امیر که شاه
بود مدخون ساختند و ملاده فرزندان و اقارب و عشایر او را خواسته استیانت داد و خواست که منصب
وزارت پسکی از دو ویرا و دهد برادر بر مکدی بگریه بر کرد و دو هم مجرای آن شد که هر دو را بگریه
بعد از خلایقی از گشتن هر چه بدو و قوم افشان اند و خنده بود و بیستادند انگاه برادران با هم در مقام
رضا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوتی بیاموزند با هم حرف زدند که در اوایل دولت سلطان
سعید شیدا امیر سلطان ابوسعید نارا اهل برهان و قطا امیر علم که با هم علاقه اخوت داشتند در
مدرس از ملایر سردار السلطنه هرات حجت عن الاقامت سلطان بودند بیابان فدا گشت و خوش و قضا
و عمرت زمان بطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا بنین آمد بودند شرع هر دو زبده کرده آن بی
نشد و اکثر اوقات در حین منظم ساختن فنق میفریاد و غنی کرده و بر آن با یکدیگر مسازع میگردید
و کدورت بر تیره می آید که با اتفاق تعاد از بلا خانه در حین مدرس میر میخند و جهان
لطفه سینه از کینه دیرینه بر داخته و بساط مشورت انداخته بند بر استخلاص بنین آورد دیگر
مشغول میشدند از تفات استماع افتاده که در هفتده شش روز این آتش را کاسه بود دیگر بعد از
وفات خواجه علی شاه که در زمان سلطنت او لاد و اسفاد چنگیز خان دوازدهمین پسر از و قید

بر فراوانی مرده بود منصب وزارت بر کس از این صافی که نایب امیر جواریان بود مفور شد و اصل او از
 قضا و شیراز است و جدا علی او ضیاء الملک الطاهر بن لشکر سلطان محمد خوارزم شاه بود و در آن او آن که سلطان
 جلال الدین بخوارزم شاه در کنار آب سند یا پادشاه جلالیکه میگویند بخوارزمیه نموده و شکست یافته از آب
 گذشت ضیاء الملک در کاب سلطان بهیمنستان رفت و چون سلطان از آن باز آمد و حق کرد سوابق خود را
 ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدس را با وج ثریا رسانید و خطه نشو در زمانی که مستعدی لشکر سلطان
 بود وفات یافت و رکس الدین چون به سن رسید و عین سید علم توفیق او را بران داشت که ملازم نویبان الحکم
 امیر جواریان اختیار کرد و بیوک فیوگ امر به او سمت قضا عفی بدی رفت تا منصب وزارت پادشاه عالمیان
 سلطان ابو سعید بهادر خان بوی مفوض شد اما زمان دولت وی امتدادی نیافت بواسطه کفران نعمت
 امیر جواریان بتبع قضا و کشته شد چنانچه عنقریب سقوط مخرم شد ان شاء الله تعالی ذکر تغییر مزاج سلطان
 بر جواریان و حواریان امیر بشاه را الله اعلم ان شاء الله انصاف مزاج سلطان بر جواریان آن بود که خدمت ملی
 بختری داشت بقای صاحب جمال بغداد خانقوان نام و در زمان دولت سلطان در شهر و سنده نداشت
 غریبی و سبب آنکه امیر جواریان بغداد خانقوان را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر شیخ حسین بن امیر اوقا
 که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن الیکا فی عبارت از دست و سلطان او بی قضا دی سر او آورد و سلطان ابو سعید
 در نایب حفصه و بیست و پنج که من مبارک کس و بیست رسید بود به مقتضای ایام جراحی چنانکه دانی خلقی و بعضی
 بغداد خانقوان میباشند و در روز آفتاب صحت او افزوده و در مسکیت تاضیر و سکون از سراج در دولت
 برکت و این بیت از خانه غزلت که در آن ایام افشار موده من پادشاه فخر نامشوق جان بی که آرزوی
 دلم در حواری بغداد است و روزگار و انوار زبان حال ملا مفرود که سرچو دل در سر زکی است رفت
 اگر شاه اگر بنده از دست رفت و چون در قریه خیکلی خانقوانی قاعده قرار یافته بود که هر خانقوانی که پسندید
 پادشاه اند باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کرد و اند سلطان ابو سعید بوی
 نزد امیر جواریان فرستاده صورت دایمه خود در میان نهاد جواریان از استماع این سخن براسیده و ملک
 کت و نایب حسین دیباخان او زبان کشیده از روی غیرت جواریان به بر وفق رضای سلطان خنک صحبت
 همایان عشق با با سخنان او را بخورد و ناموس چه کار و پادشاه از جانب امیر ما یوس شده با در جواریان
 میبایخت و ما بتلشع در تب سعادیت و مفارقت عیسوخت و میگذاخت و بر جانشید خبر از وزیران
 جواب در شام امیر جواریان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نکند و این قضیه در آخر آفتابان در میان
 در حجاب جو صبح پیوسته امیر جواریان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان و میباید که موسم
 قشلاق رسید و در عرصه بیج مسکون زمستان خانه بصورت خطه دار السلام بغداد نیست شمس
 بغداد خطه ایت مفور که خاکش او از دوشون نافه مشکین دم نشاء با نا در حور و سایه او سرور در خطه
 نیست زمینی بهیتی او کرم در ششاه از سرم آبی سواد که از جان عاقلست تا بیزد و میباید خبر نذر در خطه

چون پادشاه از خواب بیدار شود و بپوشد و عیون او را بپوشد و نور باغی متوجه بند او گشتند و امر چو بانی بنمود و گفت
چون بیدار میماند محب و محبوب حاصل شود و سورت محبت گشت که دو و این شیخ حسن و معذ او طاعتی
بقربان فرستاد اما پادشاه معصوم این پست بخت را شرف میسایند من میان کعبه و ما اگر چه صد بار با نیت
در چند زحرم و در مراجع جان است و پادشاه بدین واسطه رسید سلطان عشق معذ او خاتون بر شهرستان پادشاه
او استیلا یافت که از هر کاه بیرون می آمد مگر ماهی و مقربان حضرت را با او نمیداد مگر معذ با ماهی سر جهانداد و در
کنج ایرون خرمی و عیون و جز پادشاهان جویش بختی را بنمیداد و آنرا باغ برده و در میان فراغ بود و این چو بانی بخت
و نفع دولت سلطان الین شکایت کرد و در آنوقت او را خرم و شادان یافت و نیت نگاه داشته و خلوت جویش
رسایند که با بخت انداز شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد مسلم تا اگر نیت می بر غیر او و مستولی گفته
باز باید خود را بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا سر چو خوش غندی نکوس سخن با لکین هر چه فراموش کردید بکن
سلطان فرمود که من نظام مهم عالمیان در قبضه اختیار تو نهادم و صلاح و فساد ملک برای و روایت تو مقوض
داشته ام و چنان کن که من خدای مدنی به و در دل باطمینان و بی غبار خاطر زنده کافی کنم و تا اکنون باری گفته می بر فرست
خادم و شخص از خراج کرده گفته او را از پیش من بیرون برد و یکبار از فرزندان بجای او بیار و در پیش من بگذارد
این چو بانی ازین سخن ملول و متفکر از پادشاه سلطان بیرون آمد و در مشق خراج و طلبیه و زبان بیخیت او گشتاد
و معصیت و تناب ایراد کرد و یکی از جمله مضایح و در میان این بود که ترا بگویم در رفتنهای خاطر پادشاه باید که کشید که اگر
جریمه بزرگ اوست صادر شود بخت رعایت جانب تو معفو فرمایند نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض
خطر باشد و مشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا با استاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرد و همیشه
اما از پنج پادشاه و پادشاه خویش بر خلاف سابق می بینم و اعتقاد من آنکه بسبب بیعتی پادشاه سعادت هایت بگذرد
که بر من پادشاه رسایند که بچکن و بغیر از جو بان و چو بانیان در قمر و اعتباری نیت سرزد و دزد و دزد و فرار و پس
تداوم پذیرد و بچکن ها و آنرا کسی حق باشد از ترس و اتهام پادشاه و پادشاهان شد و اکنون جز قضا و الهیه نه او و
فی الواقع این سخن موافق واقع بود چه عیان و دیگر که نمره ازین عادل لقب یافته بود و ریشیت اسود و توانی سعی خود
و صادرات احوال امر چو بانی و پسر او بر آنچه و جهر موافق سلطان میکردانید و ترس و حقوق و نیت ایشان را
بکفران نیت مقابل داشته هر کاه که نیت می یافت و عزم میباید که اگر محمولات مملکت در وجه مصالح چو بانی
صرف میشود بانی نیز بجو ایشان بصراف می رسد من که گاشته پادشاه بر کین باد و بکند تار و اختیار ندادم و امثال این
کلمات در خاطر شهریار جایگزین آمده موجب اندواید و نیت میگفت و هر کاه پادشاه سوار میشد ازین و بیاد فریاد داد
خواجه می شنید و هیچ آنرا به مجور و مظلومان نمی رسید و هر چه ازین جنس قضایا اسود و عجز ظهور می رسید سلطان از آن
ادب چو بانیان میباید است چه فرادایشان بچکن و اختیار و اعتبار فایده بود چون این چو بانیان جنس عجز و تعین
من از پادشاه روشن نمی معلوم کرد و صلاح خود در آن دید که بملکتی دودست و نیت جناب کرامت آید را با خود
ببرد و هنگام نیت خود کشی با کوشش پس او بدلاجم چون رستان به آخر رسید از روی اشتیاق و درخواهی
صرو من برای شنیدن که دایند که بدو خراسان از آری و معتبر و لشکری نام و اطفالیت و اگر بیاد با همه طالبان ملک

حضور شاهزاده کاتب خضای قاصدان دربار شوند و با ساقی مسخر سازند بلکه چای و شمع و مشروبات
شکرآلوده را عید میدارده که همین چای شکر کشته و نیز موسیقی ارتقاغات نزدیکیت و اموال و اموال و
می باید کرد اگر بخت خود من باشد باین امر قیام نمایم پادشاه فرمود که هر چه صلاح است چنان باید کرد و
امیر جوینان از بغداد عازم خراسان گشت امیر کرج و امیر سجود و امیر اصفهان و امیر بروجرد و امیر
پادشاه که خلیل سلطان بود وزیرش مصری بود که این دو مهمات و رسانده به سر خود و دمشق و حلبه سپرده بود
و غلظت هر چه تمامتر خراسان را آمد و محالی و کارخانه کتان و کتان نازان و لایات باین کشور و ساوری
عظیمت میادرت نمودند و امیر جوینان نوکران امرای غلام و اکه اسامی ایشان مسطور شده و از این و غلام
سنگین میفرمود و با استقلال تمام منازمی میبود و انحراف نزول کرد و قاتل آن سال از محال و غلامان
الهی با توفیق و خلعت که انما به و منشور امیرالاسلامی که بنام امیر جوینان نوشته بود و بعزای رسیدن
جوینان الی و اعزاز و احترام فرموده و با مقامات شکره و اورا بخشند و گردانید و چندان دیار کات و خدمت
او جهت فائز و آن کرد که در حوصله بشوینکند و در این اسامی و امیر جوینان گشت که ترشیرین خان در
حدود غزنین و قندهار است و عید دارد که لشکر خراسان کند و برای دفع مشیت فتنه او ویریز رگتر
خود حق با سباهی کران نامزد آن نواحی گردانید و لشکریان امیر حسن میرزا که رسیدند دست بغداد
و تا باج کشاده اسیر گرفتند و چون ترشیرین خان واقف شد جمعی کثیر را از سواران و رزمجویان با شتاب
فرستاد و فریقین را در حواله غزنین آهنگ ملاقات افتاده و از جانبین حمله ای شد کرد و در سر و روان
کوی میدان و بر خیم شان گشت و بتایید و دانی و نصر تا ساقی امیر حسن میانه ترشیرین خان از اینهم
گردانید و لشکر امیر حسن بعد از پی فتح نامدار ترشیرین در آمده آنچه ممکن بود از قتل و غلبه و سلب
تقدیم رسانید و قلم و فساد ایشان بر تپه رسید که هوا و آن تربیت سلطان محمود و سبکبگین را و امیر
گرفتند و کورخانه او در محلی شکسته و اوراق مصالحه و کتب فقه و حد و بیایلی و وزیر دست و پای
حیات پایا فتنه و جمع باشد نداشتند و آن عقی و سپاه بر امیر حسن میاد که میان مدینم و بر دستان
غز و در میان راه بزرگ از رود سی و روزگار و این واقعه در غنیمت و دست و عیش و وسعانه
روی نموده و در آن سرزمین سالها بر حسین از غزنین بازگشته و در حواله بغداد بدین امر از گشت
و گرفتار آمده و مشق خوار شده و فرستادن سلطان نشانی با امرای خراسان جهت دفع امیر جوینان و جوینان
چون امیر جوینان خان و وزیران و امیران و خراسان بر وجه و بامت و کلمات مملکت سلطان با مردمش و جوینان
نیز امیر جوینان مقوض گشت بلکه پادشاه وادار جمیع امر از امور مملکت اختیار میباید و چون در این امر
سلطان از بغداد متوجه سلطانیه شد و در هرگز و طرف خود قرار گرفت حرات پادشاهی و سر به افرا
کشید و استغفار و استقلال او از حد اعتدال در گذشت جمیع امر از امور مملکت و مسکرتند و اگر یکی از آنها
خدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او که میبایست حتی از اکران دولت را در خوار و طایفه فرموده گفت

تجرب و فکر و خردت برسد سیده که دیگرها تحمل آن نیست شخصی آن میان بعضی رسایه که او داشت بغای اهل بیت
 سلطان که خانه او در قلم است تعلق پیدا شده و کامی و خجسته بنزل او میرود سلطان خود بهانه محبت و روزی که
 دمشق بنزل محب و بدوفته منیان سلطان را احلام دادند سلطان حکم بقتل او فرمود اما کرایه را آنکه براس آن حرکت کرده
 و دمشق خواهد و اما آن لحظه از فرمان سلطان خبر کردند اندیشه مقاومت نموده امر را طلب داشت و این امر را گرفت
 سلطان ترغیب و تخریب فرموده و بوعاید مستغیر گردانیده آنجا رفت که چند بوافقی مزاج او گفته بخانه خود رفتند
 و روز دیگر بچکی پیش او رفتند و سپاه پادشاه بر کرد قلمه صف داده بایستادند و بجنب اتفاق در آن روز سری
 از اطاعان طریق سلطان آوردند سلطان حکم کرد که او را زنده در دوازده که جوان و بعضی از خواص او را در دوازده که کشند
 و این سرای ایشان است و دمشق خواهد و او را زنده بقتل رسانیدند سراسیمه گشت و با قریب ده کس از خواص خود یکی از
 طرف جنوبی قلمه بردن آمده و بر لشکر زنده گذاشت سلطان او را لولو و جوی از عقب فرستاد تا او را بکشتند و دمشق فرستاد
 آن روز براسی سوار و بجه که در اوس نفیر و درین شامش من جهان نمودی کامرویش از پراکنگری با محالیت رساند
 رساند که اندکان فرار است و طایفه کبکهایش نامر و شده بودند بدمش رسیده او چند آنکه حوزت که اسب برانگیزد
 چهار دان قدم پیش نهاد و اسب بر پی خلبا بیاورد و دست بر شمشیر برد که انیام برگشت بدرون نیاید و مصر خواهد
 قتل او کرد و دمشق خواست متضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقا لولو ما مهر گفت که دمشق اندک نیست اگر حکم
 سلطان دادی بنای مصر خواهد صورت حال بعضی رسایه سلطان اندک شری خاصه بدو داد که اما نشی بدو مصر
 انکشی برده به اقالو خود بیل تیغ و زنجیرات و دمشق با تمام رسایه و دوازده مصر حیره و جامع بقاش
 بر آورده سری که اطلس کبود راه میزد بر عا یه خود میدید بریده بدرگاه سلطان آوردند و موجب فرمان از
 دروازه قلمه سلطانیه آویختند و قنات خزاین و دقایق او بیاد و غارت و تاراج رفت محترم و مشرف غافل
 از اقبال زمانه زیر آگشت و وقف تو این کینه خضرا و چون خطر خطیر سلطان اردوغه دمشق قانع گشت یا خود
 گفت که پیشان که جوانان بکینه خواستی مشغول شود بدفع او باید کوشید و با این مشورت فرموده گفت این کار
 باز هم نیست که واقع شد هرگاه که جوانان بشنود در مقام اشقام آید ارکان دولت عرضند و داشتند که تدبیر است که
 سلطان با امر از اسان چیزی نوبید که ما بنا بر حرکات نامستدیده و دمشق او را به پاس رسایه شمایر بر وجه که بوده باشد
 جوانان را در میان بردارید و فرمان جنانست که هر جا جوانان باشند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور باشند
 هم لشکر تعیین فرموده ایم تا بندگان بر پاوشان کشتن بکشند و از برای تمام این هم مهدی عز و مند کاودان دوی
 جزا را نهاد و امر سرحد چون ایر سونشای و ایر علی پادشاه و ایگه دولت شاه خیر قتل و شکنجه بشنیده با سپاه فرار
 در حرکت آمده بدرگاه پیوستند و سلطان بنزدیم این جوانان از سلطانیه خبر دادند و حیدر دوزی و حیدر
 قنوین بوقف فرمود و بترتیب اسباب مقابله و مقابله متغیر گشت ذکر تفویض منصب و ادات بجانب
~~خواجه عیاض الدین محمد و شیخ الدین فضل الله~~ سلطان او را معبد بها در خانه نهاد و قتل و شکنجه
 مت عالی نیست جهان معروف داشت که شغل خیر و ذرات یکی و ده که از عهد و محضرات دیوانی کا کج و بدین چنان

تواند آمد و بر از مدبرشانی و نمایان و قریب اختیار صاحب و صاحبزاده اعظم جامع مکالم اخلاقی
و محاسن الشیم خواجه عیانت در بیچانان و در بیابان با امر مشورت کرده ایشان سلطانزاده را برادر
و ملهم داشته باخانی عرضه داشتند که صاحب میری که بفرم ثابت و اقبال است قدوای ضایب در مقام تمام
خواص و عوام اهتمام نماید و طایفه طبقات اعم از عرب و عجم شناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و دولت
ملکی و ملی را در مرکز حال خود قرار دهد جناب مشایخ الهی است که بکمال حسب و حال فسیا دانسته است و در
صفات جمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از بنا و زمان فائق و بر قوا اعلی و از
واقع و قریب توانی است عارف با شاه فرموده که تا بد را و انقیاد بهمان طایفه و نرفت و نفع در سلطنت
نماید و من چنانکه آرمودم و هیچکس را از او را ندیدیم که وزیر و مشیرین باشد انگاه خواجه را طالب
داشته قامت خالیت نابد سلطنت و نارت بیاد است و آن کار و معارف و خبرها از خواجه علاوه الی بی خبر
با وی سهم شریک گردانیده فرموده که در تحقیق محاسنات و تفهیم معاملات باقی الغایات سعی نمایند
و شرایط کفایت و راستی بجای آرند و کلیات امور را بر فرض عالم آرای رسانند تا تحقیق قضایا از دما
بوضوح بیرونده و هر چند عهد و کفایت شما از تمسک آن غایت آید تا التفات خاطر فیاض خطه بنا
مصرف دارم و ضمیر را نورانی خطه لایق بر آن مقصود گردانم دیگر فرموده که از برای مهووی خزینه
بر عیال ظلم مکنید و آنچه مال و اشیای بیوان باشد بخری کسی مگذارید و با رعیت موهبی سلوک کنید که نعم
بقوم انجلیا با آن عهد جواب بیرون توانید آمد و مقابلید رفق و وفق و مقایع فیض و جسط و قضه
اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و مملکت و دین و دولت و کشف کفایت ایشان قرار
داد و آن در وزیر ضایب تدبیر نکر اعتقاد با طبقات اقام و طوائف عیال بر وجه احسن معاش گرداند
و بعد از رحلت شاه خواجه علاء الدین محمد در شغل و زارت مستقل گشته و جمعی که بخاندان رشیدی
بی رسیده اند که بر نند متوجه شدند و آن خواجه نیکو سیر و متبحرانی عقیده انجاعت مجموع ایشان را
منظور نظر غایت و احسان گشته و فاضل ایام با هم نجسته و فرجام کتب معتبره نوشته و شرح یافته
افاده بنای فاضل عضد الدین ابی و مختصر ابن الحاجب و متن مواقف و فوائد غیاثیه و شرح
مطالع و شرح شمسه از مؤلفات جناب و قایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیره و ملک
از مصنفات فضلا و آن روزگار بر این معوی شاهان صدق مکر و امان عدولند ذکر اطلاع
امیر جواریان بدان امر حاصل و گشته شدن ضایق و زربستان که ملقب شده بود بملک
نصرت الدین عادل و ستاده سلطان جوهری خاندان نزد امرا رسیده و قتل دمشق خواجه و
داعیه پادشاه و بیاب جواریان معلوم ایشان گشت با هم گفتند که امر و زکی که با امیر جواریان مقابله
تواند کرد در بر این نیست و این کار که سلطان ما خواهد کرده از خبر قدرت است بیرونست و ما
چگونه و چیه گفتند قصد امیر جواریان کنیم بعد از تقدیم مشورت امر چون امیر الکبیر و امیر محمود

۴۰
فغانگاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ دکن الملة والدین ملوک الدوله سستانی که مقتدا شیخ درون کار بود
رفت و امر را یک بیک سر کند و او که از وی بزرگتر بود و اما سو کند خود ندانم در آن چند روز حادث شدند ایرجیان
از شیخ التماس نمود که پیش سلطان درود و نیکو بندگی و اخلاص او را بپاوشا و من کند و شیخ قدس سره گفت شاید بر
بین نفس مبارک شما میان من و سلطان مصلحت واقع شود و مرا تیغ در روی وی فروخت و هکذا داد خود نباید کشید و سر
به اندک جی که در کشتن و مشغول ابرسی نمودند من بسیار دانا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم بربیع برای ایشان مرگ
شیخ بنابر التماس ایرج بر روی سلطان در وقت چرخش او شاه بر شیخ افتاد برخواست و او را در پهلوی خود نشاند و بدو
ز انوی ادب بنشست شیخ زبان بنیعت گشاده و درانی موعظه سخن بگذاشت ایرجیان رسانید و گفت او را بدر پادشاه
ترست فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسیده است چو رب را آب فرو می نهد و انی چیست اشرم دارد و من و
بدون هر دو ده خویش اکنون قبا را آشوب بواسطه قتل و مشغول ابرج در میان آمده اگر پادشاه نمی خند که باعث
قتل او بوده اند برای جویان بسیار و تا این قتلین باید بصواب اقرار مینماید باقی اختیار پادشاه در ^{سلطان} است
ابو سعید در حضور امرا فرمود که بگو و لا فخر و مشغول ابرج را ستیرو و استعلا جویان و فرزندانش بر مملکت من آمد
گذشته بود و سالیان تصور آنکه از کرد و او تا صواب خویش باز آید شیوه اغماص مرغی میداشتم هفت هفتاد و یک
هر چند ازین جانب احسان پیشی دید نه نفوذ و استکبار ایشان بیشتر ظاهر میشد و قاصدا رکان دولت من شده
مخصوصا مملکت دالانام و الکمال در مصالح خویش مصروف داشتند و حال طریق مصالح و سد و دست و دم بود
و محبت و معقود و اگر جویان در مقام استرفاضت باشد باید که جریه پیش من آید تا هر گوشه که تپیدن و رو بنشیند و عباد
مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل نمی باشد شیخ هر چند در مصالح سخن بیشتر گفت اما امتناع بیشتر نماند
نمود اما گفتند ای شیخ وجود او برین در خانه و عدم ماملا زمانه من بعد میان ما و ارجح تیغ نیز نخواهد بود شیخ
هر تری که در صبه تقریر داشت بینداخت و چون فی نصف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد و بعد از آن باز نشست
انچه دیده بود و شنیده با ایرجیان گفت و او را از مخالفت تهدید نمود ایرجیان بچنان بر فدا و استکبار و امر او کرده
چنانکه سلطان روان شد و موضع قرار رسیده میان دره قین یکد ز راه پیش نهاد لنگر بایان پادشاه دست از چنان
سیرین بنشست و سلطان میگفت اگر خدا ای دولت بمن اذنی داشته و او ده حق بنزد الوت متعلق نشد
چکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر از محبت بلکه نوع ضرر نتواند کرد و بنا بر حسن اعتقاد پادشاه ملوک
ادار حقوق و تربیت و عنایت الحایات و سلطان و ولد رشید او در خاطر امر الکنده ایرج محمد چکال خال سلطان ابو سعید
و ایر محمد پیل و ایر نیل و د و طایفه دیگران بر کشیدگان دولت باسی نهاد مرد از ایرجیان بر کشته شده چنین شب
از قبا روان شده و در دیگر با و دی ما برین پیوسته و سلطان و انراوش و نهوده منتظر او ان واغت نکرد
الغلام میر جویان ^{و پناه بردن او} و پناه بردن او ^{و پناه بردن او} و پناه بردن او ^{و پناه بردن او} و پناه بردن او
و یکسان اغماصش نماند و میشد که پیش از آنکه دشمنان بر ما آیند ما را سرخوشی باید رفت و طریقی فراد و پیش و ان
تقریر ایرجیان را آورده انگشت دناست خانیذ نگرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمان ^{و پناه بردن او} نماند و

کرده گفت من بایده او را حقوق خود که بدست ملک دادم باین دیار آدم و برپایان و میثاق او اعتقاد نکرده پناه بآورد
 و دل شادم تا ندیم از نرسد نصف حکم ملا من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این من غایب و ملک من چه بر و نفیسم بدست
 او افتاده و شاهان بلند پر دادم بدم او کی خوار گشته باید که مرا آسان آسان از دست نه بد وسیله حصول مقام خورشید
 سازد ملک جفا پیش از بجایگی او اندیشک ناکرده بدان التفات نمود ایرج پسران التماس نمود که با ملک ملاقات نماید
 آن بیروت حق ناساس نامرد بد اصل تا درست با وجود چنین ایادی هم و حقوق ایرج پسران از دیدن او باور متعجب
 نمود سبحان الله بخادم اینقدر بی شرم و بی آنکه میباشند القصد ملک لایمیه مایستی بل علیه الله العبد الحق جز در آن
 جلوه و ابدیدن او فرستاد ایرج پسران هر چند جلوه خانرا که از خواهر سلطان ابر سعید بها در خان متولد شده بود طلب
 داشت بسیار بگریست تن و دین زبردست بگریست زار و سر شکسته ایچنین روز آید که کار ایرج پسران بکلی بیروت
 به تمام و او که سر و حیت او بیجا آوردد او را که نفر ماید که سر او از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهد بود بکلیت او را که
 ما خن زیاده و بی و داد بر او و روان سازد و دیگر آنکه جلوه خانرا که جوانیت نور سیده و جهان نادیده زنده بپوشی سلطان
 فرستد و باینر علاقه الموت شاید که بر جوانی او رحم فرماید سیوم آنکه سعی فرماید که جسد او را بدینتر رسول علی آنها
 انچه و اسلام فرستد تا و رعایتی که در آن بلاد مکره ساخته مدفن گرد و ملک کم کرده آخر فرمود تا جلوه ایرج پسران را
 ملاک ساخت و انکشت ابهام او کرد و سرداشت بر نشان روانه او کرد و آیند و نواب ایرج میگویند و او را هر یک بنوعی کشته و بر
 کور نهاده و نیکی و لذتی که در بعضی فتح از وی بدو نمندی مقهور فتح و محبت با ملک بر سر لایت پیشا بود و منازعت مسخود و
 ردوی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق اینکریست نه سزاوار حکومت و سرودی این سخن و در ظاهر ملک
 جایگزین آمده فرمود تا دم اینکری بر اسفلش نهاده میدهند تا نفسش منقطع شد و انکشت ایرج پسران او را هم سینه فلان
 و عرشین و سیجانه بر او روی بپایون و سانسیده بنا بر فرموده در او و باز او را بخت و در درستان سال اند کرد
 ملک غیاث الدین غنیمت ارده و غنوده دردی خبر شنید که بغداد خاتون دختر و مشغول آید ایرج پسران از ایرج شمع حسن سینه
 و در حرم خاص جای داده بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بجزای کار لقب شده است ملک جفا پیش از استماع این
 سخن در هیچ فکر و اندیشه فرو نهاده و بسیار بر روی سگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید و آن پسران حیران
 ناکس هم از راه کس فرستاد تا جلوه خانرا که در آن زمان کسی بچشم او نشان نیداد بر او عدم فرستادند و در میان که خبر
 شد تا که بانی کل باغ دولت بر روز جوانی ملک در قراغ بعضی تقبیل مباح جلالت مناط غایب شده بر اسط اختیار
 و اقتدار بغداد خاتون هم او از پیش زنت و ملک و در او و توقف فرمودند تا کسای فرستادند و با برتوای ایرج پسران
 و جلوه خان دایه او جان آوردند و بعد از تعبد فصل و تکفین در آن موضع برایشان فادکندار و در و وضعی و او
 معصوب قائله که بخت بختان میرفت و دانه داشتند و سلطان مبلغ حمل نهاد و بر خراج محلی افزوده و آن دو
 تا بر مت و اور مرقات و سایه مناسب حج همراه بوده بعد از غنا حید اخفی مجموع حاجیان برایشان فلان کذا لود
 و آمرزش خواستند و اهل جهان و شرب بر گشتند ایرج پسران نفرین کرده گفتند لعن الله علی قاتل پسران و او
 مکه مشرفه ایشانرا بدین مکره برده و اشراف و معارف آن بلاد طعمه بار و دیگر بران خاندان کذا بودند و

درجہ اولیاء المؤمنین علیہ السلام

وایر سس نوکاشی در کتب یهودی شرایط جلالت و برادری ایهود و زنده

و احترام کرده گفت ایرج چون تیر و تاجش به پنجانب قدم بگذرد از دشت و مال حکم بشا دکت کیر و چون رسول انچه دیده
و شنیده بر من رسانیده ایرج تیر و تاجش ایرار تار و در روم بنیابت گذاشت و با اسباب و تجهیزات با دشمنان و فرزان
موقوفه عازم مصر گشت و بزار جوان زیبا مثل سرو قد با او روان شدند و روان بود با او چوپای سفید پس به نرفت سوی
مصر چون او کسی نه و بظلمت و مشوکت هر چه قناتر سخت بطلب و رسید امر را بخواجها مات پسندیده به مقدم رسانید
و بعد از آن چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در عظیم و احترام تیر و تاجش با قنای الغایت کوشیده او را در مشرقی که غایت
سلطین بود فرد آورده و تیر و تاجش دست بذل و احسان کشاده مرغ دل بلا زمانه ایرانه احسان مید کرد و بام
بخشش و قید جود و صنیع و شرف و قوی و ضعیف آن بنده مرید و معتقد او گشتند چون ملک ناصر ایست و استحقاق آید
او را در سلطنت زیاده از خود دیده داشت که امر او را در دکان دولت من مهم القلب دوست و خواخواه او شده اند از بغیبه
که مبادا انتم روی نماید که از آن بتوان کرد بنا برین فرمود که تیر و تاجش را گرفته مجوس و مقید که در بندند و آن در آن مجوس
تقریباً با بنا بر اخلاص خود پیش سلطان ابر سعید فرستاد و سلطان بر حال او ترجم فرموده ایلی غیر فرستاد و او را طلب
داشت و ملک ناصر مصور آنکه اگر تیر و تاجش مشغول با طفت سلطان که کرده بسبب ایالتی که بری رسانیده ملک شام
تقریباً رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیر و تاجش را گرفت فی الحال بکشت و سر او را محبوس کرد
سلطان ابر سعید اباجی نام که بر سالت زنده بود نزد سلطان فرستاد و سیم هم ایرج جوان و شجاع بود و او را بفرست
داشت بزرگتر و لشا و خاتون و او خاتون بود و بزرگترین و او را در دکان دولت من سلطان او را در جلا فرستاد آورد و بعد از
سلطان ایر شیخ حسن بزرگ او را اجزا است و دولت او خاتون مادر سلطان او را در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا
و بر چهارم ایرج جوان ایرج بود که در جلا است و سلطان بر حاکم حکومت میکرد و بعد از آنکه مشغول به سپاه سلطان او را
در تیر و تاجش که در جلا است و او را در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا
پس ایرانیکان بر ایر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیدند این چهار بر ایرج جوان که در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا
متولد شده اند و پس از او جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا فرستاد و او را در جلا
محمد خاندانه متولد شده بود و بر ششم ایرج جوان سورغان جو از سائیل و خرد بیکر سلطان محمد خاندانه و سه بر بیکر
ایرج جوان داشت یکی صیدو کشاه و بیکر بیکر بیکر و بیکر بیکر و بیکر بیکر و بیکر بیکر و بیکر بیکر و بیکر بیکر و بیکر بیکر
سلطان خاطر خیر از جوانان و جوانان بزرگ داشت تا و طغای را با دانت خراسان نامزد فرموده بد او در دزد فرستاد و در
اشای این اوقات و وقوع حالات و زره از مهر نهاد و خاتون که بر غیر از او با و شاه استیلا داشت کم فشد تا ضمن زمین
بر آمد و کافر و اصفاد و ترسا محوری شد و عاقل همان که هست و بعد از امتداد و زکار و غواقب لیل و نهار
که موافق مرتفع شد سلطان ایر سعید بها در خان قاضی بها و کشاه را طلب فرموده گفت پیش ایر شیخ حسن رو و
و بهر طریقی که دانی و بر کفایت که توانی او را از سر بند لو خلاق بگذران تا حاضی بر حسب فرمان با ایر ملاقات کرده
گفت از جانب سلطان با استماع خبری بدیع و حکایتی خوب آمده ما مردم که گفتن آن موجب فرزندگی و نجات آن
مستلزم عدم زندگیت چه بزرگ حیات و با کاه او باید که از حقیقت های پادشاه سر تابندی و خوف و اس
سلطان وای جستن نه چون خرمی با بند دست شستی تا اکنون مصیبت شما در است که طوعا و کرها مغفرت

بغداد خاقان اختیار نماید این حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان مادر واجبست و بر فرزند خاتون اطلاع داد
 و او را قاضی پیش پادشاه وقت و بنیاد و وصل دلا در پیراجت انبار رسانید سلطان و در بهار است بغداد خاتون
 و تقبل بغداد خاتون و تقبیل و بعد من هر القییل سارعت میفرمود قاضی و نمود ارتجاع جانبین واقع و مبالغ
 مرتفع شده اما او برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت نگذرد و پادشاه چون صبح امید و در
 تنگم بود و غنچه آمد در بستم چند دوزخ مفادقت و دلا در نظر او سهل نمود و چون مدت عدت منقضی و قوت شهوت
 مقتضی گشت نزد او تا اسباب طری و حیاضت ترتیب دهند و بر آیین شریعت فراوانت بهضآن مجله فتنه
 عصمت و احرمت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور را آراسته با طری و انبساط جو ط ساختند و شب
 تا پنج نیک را به افزودن مصلح مشامل مصالح مانند در و روشن گشت و غنیان خوش الحان آواز و در و در
 بقره جز او رسانیده از استماع او از در و در افزای ایستادن و در بهار بر ملک و در بهار آمد و در بهار از شاه باده از
 آن بزم مقیم شده مانند خون پای بر جای باز چهره بغداد خاتون بر اوج عزت گشت یافت باده دیگر بر بانیان از
 حسیض خول بر اوج تبول و رسیدند که کلام و بعد از آری طغان در د یار خراسان و خانیان سالار
 تادی طغای پیره کتوبه قزاقان بود که در جنگ مهران کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان طوالت سلطان
 و بعد از رسید بهار بخان کرده بود و در در در قوام و ایالتان پادشاه اسطفا یافته و او شخص بود غایت فتنه انگیز
 باک و ظالم پشه و با پاک و دشمنان چنانچه خیر ویرا از جمع و ششش قهرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بر
 مجال آن داشت که کرد و کرد و ظریف که طوالت سلطان غایب و تادی طغای شکایت پیش ایرج جویان برود
 خدمتش از سواد و لوی و نیک اندیشی پس خود از قصه او مانع آمده تادی طغای بنابر حمایت ایرج جویان پیش
 سلطان نزد آغا فرمود از دشمنان استخوانی تام داشت و چون تغییر مزاج سلطان را نسبت به جویان
 و جویانیان دریافت و در استیصال آن خاندان معیبا نمود و بعد از واقعه آن طبقه و شست بر اموال و درگاه
 ایشان در آن که در قارون وقت گشت و درگاه او طوالت و لجاجه اعیان و اشراف شده و از کالی نخوت و تکبر بر
 حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج اشراف سلطان نیامد و بنابرین پادشاه اعدایا طوالت خراسان را
 کرد و ایند تا از نظر مبارکش و ورافت و هر چند حکومت آند یار منصب شاهزادگان ناها و امارا و امارا و امارا
 بود طغای طغای و این معنی و شواهدی آمد زیرا که میخواست که بجای ایرج جویان ایرج را باشد القصه طوالت
 او که تادی طغای بنیاد خراسان روان شده قتل و در آن زمان کرد و داعیه آن داشت که ترکان
 بهرات نیز که سالهای در آن بلوک گشت متعلق بود متعلق کرد و ملک خیانت الدین را با جویان که در آن
 و دیگر بنده که با و وفادار به امانت کرد اند و ملک خیانت الدین و در این ترخیص از روی غرمت قریب عازم
 ماند و از کشته تادی طغای طوالت نمود و از در خدمت میخواست و هر چند این طایفه مزاج او بود وضع نداشت
 نمود و ملک اسبویه و فریب از خطبه او خلاص یافت و در این طوالت و در شرف پادشاه منصرف شده و در اسم
 موافقت با حاکمان مخصوص گشته تجدید ریلج ستاند که تادی طغای در توفا فتنه و انچه تعلق ملک دارد
 و حق کند تادی طغای از استیصال این خردایت خصوصیت با ملک و فتنه از این طوالت و این فرستاده ملک

مهرک

مجلس الدین در ملک خراسان که از غنود بصورت و سمیت مستثنی و متناهی بود و طلب داشت ملک زاده بای
در دامن و قار کشیده یعنی تباری طغای اتفاقات کس و دایمی بازگشته تباری طغای ملک از قوت شاه را با سپاه
کران به راه فرستاد تا ملک شمس الدین را بر جز و تکلیف پیش او برند و ملک زاده وایت خود را بر فراخته قدم
در میدان نهاد به رناده مخالفان را منظم ساخت تباری طغای خود متوجه به راه گشته هم کاری نتوانست کرد و همراه
چند از وی در آن ملک صا در شده خایب و خاسر مراجعت نموده ملک خراسان الدین در آمد و این خبر شنیده و ساس
انگیزه رخصت طلبیده رخصت شد و همان او آن که ملک متوجه خراسان شد تباری طغای لشکر بر سر راهها کشید
تا او را بپشت آورند ملک شمس ند به راه انداد بیابان طبعی چنان به راه رفت که ملک برگرد او نرسید و درین اثنا تباری
طغای آتش ظلم و پیداد در خراسان برافروخت بواسطه امر جعفر که شنیده ایلی پیش پادشاه فرستاد که لشکر کران از
دیار ما و آلله ما دم خراسان اند و بعد احتیاجت سلطان ابو سعید تا ششصد را با بعضی از امرای سپاهی
سنگین نامزد خراسان کرد ایند تباری طغای چون دانست که بواسطه افضال ذمیر و اعمال ناپسندیده معا تب
پادشاه خراسان بد کردید خواست که بتوجه هم از پیشی برود لاجرم نشا بود اقامت کرده طغمت بآن میزند و در
راه با تاشیجور که حکم بر بیخ هانم خراسان شده بود طوفاقت کرده ازادی که از بغداد خاتون و خواجه فیاض الدین
محمد وزیر در خطا طرداش شد گفتند و با هم قرار دادند که آن مرد و صاحب و از میان بردارند و بعد از آن امری
مزاج پادشاه نمایند و بدان نیست قاصدی پیش امیر علی پادشاه که حال سلطان ابو سعید بود فرستاده او را
درین امر با خود متفق ساختند و او هم یکی نیز موافق خود کرد اینده با یکدیگر موافقه کردند که تباری طغای به
سلطان شمس و بعد از دفع ارکان دولت را موافق مزاج سلطان بیا به قیام و الا قصد پادشاه کند و تاشیجور
در حدود قزوین بترغیب اسباب یورش خراسان تعلق نموده تباری طغای بسطاطه رفت و چون ظلم و
مقدی آن کافر منشی کرد و امرای جمیع سلطان رسیده بود او را به بادگاه راه انداد و بغداد خاتون که در استیصال
خاندان پدر خویش او را مستحق میدانست خاطر بر انتقام قرار داده داعیه آن داشت که آن خاک را در
و در طر برار اندازد تباری طغای از مشاهده این حالت سر اسیم کشته چاره جوی شد و بصورت اتفاق علی پادشاه
و تاشیجور را بامر نوین گفته از واسطه او نمود و امیر نوین او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقع با خواجه
عنایت الدین محمد و سلطان در میان نهاد و خواجه به این سخن التفات نمود اما پادشاه از استماع آن عاود
عظمی ملول و متفکر شده طوای طغای همی واسطه ساخته بر در مدرسه که بر جوار خواجه بود موقوف کرد اینده
و خود بدین وزیر رفت و اجازت ملاقات شده خواست که با سلاج و لشکری چند در آید برادر و زیاده
طغای گفت که حکم بر بیخ است که هیچ آفریده با سلاج پیش وزیر نرود سلاج از خود جدا ساخته شهادت دهد
دید که تیر تدبیر او به هدف مقصود دنیا مدخل و سپس آغاز نموده از وزیر القاسم خود که پیش سلطان شمس شود
تا مزاج سلطان عاودل بر سر مزاج عایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون
می آیم تباری طغای بیرون آمده بر مدرسه مقصد خواجه در کتب خانیات و سایر خواجه دو عدد داشت یکی در کتاب

و دیگر آنکه بیرون نخواهد از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و بعد از آنکه تازی طغای
بلاعه لاجر از طرف پارس آمده و منقطع از عتبات و مرزهای پادشاه از سلامت پارس بیرون
شده و فرمود که هیچ میدانی که او در باره توجه اندیشیده و در خراج فرموده که من بنده در کام و مشورت
پادشاه هر که در شان من بداند بگوید و بدو بگوید که در میان دانه تازی طغای را بکشد و بکشد
و بخورد و او را بچند سراسر با و رفتار و سلطه بچند بر داشت و داده نوکر از سلطانیه فرار غره
تا به شد سلطان از کربن لوکاهی یافته و خواجه لولور را بر سمت خراسان از عقب روان فرمود و تازی
طغای بر راه جبال و حرکت آمده و از بالای پیر گذشت و در کیشا و زنجیر و در آمد و باید که
خوش را بهر اسان و اشاع و نوکران خود رساند و خواجه لولور او را یافته و پیمان فرستاد و لولور
روان داشت و حکم کرد که هر که بایند او را بگیرند و بدینگاه پادشاه رسانند چون تازی طغای گرفته
و گرفته با چهار پان که از رفتن مانده بود و نه حاجی ری رسیده در دره پنهان شد و نوکر طغای
طعام فرستاده نوکر خانه حاجی ابیاس و حاجی مصلو که در آن حدود و بیرون داشتند و حاجی
ابیاس اسلار خوف و خراس در بره آن شخص دیده داشت که آمدن او بطریق صواب نیست و نیز خبر
از وی صورت حال معلوم کرده و بچند سوار رساند و بلا یمنان که در بر تازی طغای فرود آمده گفت
امیر معلوم دارد که حکم پادشاه چنین است و فرمودند که این امر بر چه است ایضا توقف باید کرد تا انصیب
چند بداند و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلی رسیده حکم بر این رساند که تازی طغای را بکشد و بکشد
بند کرد و بار و دیه یون رساند حاجی ابیاس او را مقید ساخته و در عرض سه روز سلطانیه رساند
و در روز از تازی طغای حکم حاجی چون شرف نفاذ یافت که ایلی رفت با ششور را گرفته او را در روز و در
قرن بعد و شهر سلیمان فرستاده سلطان در روز و مضایق وقت غروب نزد پادشاه فرستاد
و نوکر از پیش روان کرد که مهلت میسرند یا ششور مردی با کیم است زیرا که بوده و یافت که حال
چونست خوار است که بکشد و ایلی رسیده او را بر ششور نموده و گفت فرمان پادشاه چیست که عزیمت خراسان فرم
نموده سلطانیه مراجعت نماید یا ششور مردی بخت خویش ببرد و بدین ایلی است و کما که با هم انظار کنیم
ایلی قبول نکرد که حکم بر این است و او را سلطانیه رسانید و در روز عید قمر سنه فتح و مشرق و سمرقند
خدمت پادشاه تازی طغای بیاسار رسانید و برایشان از محای سرد مشق خواجه انکسار قلوب سلطانیه پانچند
و باد بخت و تالاب در سلامت و ناطق آن دو پادشاه صفت کرد و سیرت پوزید و امیر علی پادشاه که خا سلطان
بود و جهت رعایت خاطر ما در خود و غرض با و برساند تا از مرتبه اعتبار سلطانیه و خواجه علاء الدین
محمد را که موافقت تازی طغای و سایر اهل طغیان منهم بود و خواجه عیث الدین محمد او را از آن و ناطق
داده بود از خراسان فرستاد و معوض خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود و بر قرضه ایلی
دولت متفق گشته چون سالهای در آن سال از دست سلطان کرده از زیر باز کوی داده بود و او آسپا رسید

و بخت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر بر تو افکند عنایت و تربیت سلطان بروی یافت و ذکر وقایع مفصله
که از سده ثلاثین و سی و سه تا زمان انقطاع رشته جلالت سلطان ابو سعید خاندان دست داد در سده
ثلاثین و سی و سه ساله سلطان ابو سعید بجای و خان امیر شیخ علی را به اشارت خراسان فرستاد و سوره
علاء الدین محمد بوزارت مقرر گشت همچون در آن ایام بواسطه ظلم و جور تاری طغای اکثر ولا بخش
گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی فلسی از رعیت بجا نماند و بدین خبر سرانند
مردمی که از خراسان جلا شدند مراجعت نموده زراعت و عمارت آغاز نهادند و در شهر و سینه
اشی و ثلاثین و سی و سه طایفه از خاسدان بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را با یوز و خاقان
مراعات بجهت است سلطان حکم کرد که او را بکشد ماه و سه که بگذشت سلطان بود شفیع شد و پادشاه از
مرخوف او در گذشت و فرمان داد که بقلعه کج رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاقان مغلوب گشته
تا آن زمان که تحقیق این سخن نمود و کذب مفسدان بوضوح پیوسته و اشیان پاسبان رسید بغداد خاقان
بار دیگر بدروه عظیم و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاقان و وزیر
بودند بدان هر دو و بودی چهار امداد و خان دیگر از افسد خود کار و درین سال امیر و قاضی
و با مال و روم فرستاد و او را راه مرزی گرفتار شده و بدو هم راهی نیافت و در سینه
ثلاث و ثلاثین و سی و سه ساله سلطان عنایت نموده امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبال که در قلعه
کلیج بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان به حکومت آن مرز و بوم
مشغول بود و درین ساله و لا نا اعظم زبده الانبیاء الامام مولانا نظام الدین هروی که ملک مغرب
حسین گن مرید و معتقد آن بوده و حراره محبتات و دو تالیف سینه ششم و ثانی ساله سلطان محمد
سیرت سلطان ابو سعید که با خان امیر محمد بر انداخت بینه بر حال فقر و ساخت و در سینه دوم و ثلاثین
و سی و سه ساله سلطان ابو سعید بجای و خان سکونت قادسی را با امیر مسافر امانی مسلم داشت و سالها امیر
محمد شاه امیر بخایت و اهتمام امیر جوایز حاکم انوکایت بود و در شهر و شهر و شهر و شهر و شهر و شهر
داشت که هر سال مبلغ صد تومان بر وی واصل میشد و این صورت با وصول آمد که با وجود او حکومت
بدیگری دهند و محمد شاه امیر بواسطه سخن کوی و چندی و چاک و و غیر از یکی و عقل معانی مجلس سلطان
گستاخ بود و امیر بایا و محبت و مودت میور ز می نمود و چون در میان اعیان و باو تقرب و محبت
سلطان محمود امیر ابو سعید و شاه امیر محمود این قتل و اعلی سلطان ظالم بن امیر ملک روز و امیر محمد
بدر و امیر محمد سلطن را در قتل او با خود و با رطبه خیمه متوجه شاند و قتل نمود و مسافر و از توجه انشا
اکه شاه شریفین را بقصر سلطان انداخت و امیر او بخیر و شادمانی سلطان رفته بدین حد مدوار
را و در قصر پادشاه حاضر میشد و به بلبل رسید که سلطان حاضر امیر و فرستاد درین اش
امیر سیور خان بن امیر جوایز و خواسته او با طایفه تمام رسید و سلطان به انشا حسن نظر شد

انجاعت بن نومه و پادشاه محمد را کفره تغزل ایشان حکم فرمود و شفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع
خلیفه شد و اما سلطان هر یک را بقیه فرستاد امیر محمود این قلعی در خراسان پیش امیر علی قوی
محمود که آید و سلطان شاه بن شکر و زاده قلعہ سیحان و محمد بلق در قلعہ بم و محمد قوی قلعہ
قلعه نظر و محمود شاه بنجو را قلعہ طبرک اصفهان حاکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه
بروم بردند و مجموع این امر از زمان وفات سلطان دران موضع بود و اندک بعد از آنکه پادشاه که باز آوردند
و مسعود شاه در روم نابا امیر شیخ حسن کت و محمودیان بعد از مرگ سلطان خط می شدند و در سنده
خس و ثلثین و ششانه فولادخان که حاکم الویس خجندی بود درما و بلاد المهر و قات یافت و خزان خان
بن بیجو و بیجاوی و بنیشت در آخر این سال پادشاه او را از قلع جوجی خان بن چنگیز خان بود از وقت
حرز آهنگ ازان و آذربایجان کرد و سلطان ابو سعید در اوایل سنده ست و ثلثین پیش از استیلا و
تسلط خیم هر چند هر اکرم بود بالشکرها عازم ازان شد و بعد از شروان رسید و بسبب عفونت و
حرارت هوا جوی گداز لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بیمار شد و قوی گرفتار شده و مزاجش
از جاده صحت و اعتدالی انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شد و بجام رفت و موصی نکس کرده
اطبای طبیبان سوز سوم میگرفتند و اعلم عند الله تعالی ذکر وفات سلطان ابو سعید جهاد خان
بن ابا تیم سلطان بن ارغون خان بن ابا قاسم خان بن حاکم خان بن توی سلطان بن چنگیز خان
چون موصی بر دستهای پادشاه حم جاء استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و احوالی مملکت ایران
و پسران کشتند و اطباء سوادنی هر چند و به معالجه کوشیدند و ای فایده نداد و کار از دست طبیب در گذ
و بر شربت و دانه جز بای و حرمها و امیر بگشت سلطان در شاه جوانی و اوقات کامرانی دست از جاد
شیرین شسته و سرکرات افتاد و به بخت حیات کلم قاضی راج نموده و ای حادثه عظمی در سوز و
ربیع الاخر سنده ست و ثلثین و سیصد و هفتاد و پنج بود و بیست خواجه سلمان ساوچی در مرثیه سلطان فرمود
که بکشد تا چ و سوز و سخت کی باشد چید بر ذوال دولت سلطان اعظم ابو سعید ملک سلطان
پسوند تا چنان و خلافتی مانند رعد و شبان شد و خواران حضرت هر یک حواری داشتند و ارکان
دولت هر یک را میزدند و در چنین حالتی پادشاه او را بک با لشکر کران از در بند گذار شده نگاراب
کرد و بعد از حال مالک ابو سعید و دست از مال و جان شسته دل بر مراد و خاطر بر ترک قرار
دادند و اما دشمنان و مخالفین خواران سلطان که در آن اقامت یافته بود تفرس سلطنت او را رخا
کرد و با پسر خاله خویش از ارد و بر سر افتاد و بدیای بکر یعنی امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و در
ارد و صاحب مسجد خواجه غیاث الدین محمد در سنده طلب شاه برای زرین و عقل و در پی تدبیر
شاهانه انگیزه تا مجموع امر ابدال و زبایا شده ابو اسحاق و منازعت مسلح کرد و این دو طرف
مضاحبت و مصافحه و منازعه داشته پیش از چندی پادشاه ابو سعید خنده الله و پسران او را با و آن که از

را و عقد نکاح آورد و بدین واسطه دولت او قوت و صلوات گرفت و چون ارتفاع رتبه خویش در خطاطی و تیر و کمان
 قصور میکرد و در روزی استغناح همین سال ملک سعید شرف الدین محمود شاه ایغور را گرفتارون و اعظم و اثری و موک
 جهان بود بهماندگی از نسل بلا کو خان و بر چهره ترهت و آرد و ناپرسیده بقتل آورد و دو شهرزاده و یکم از آن نسل
 که حاصل از کرب بود نه کشت بران محمود شاه از برادر بزرگترش مسعود شاه بر دم رفت و ایرغنج ابراسیم محمود شاه علی
 بادشاه شتافت و در آن اوقات شترزاده توکل قتل از احفاد او گنای قاتل باد و هر که در شک و تردید و گن
 و بلاد است از محبوب بری بودند از هم خندان که بخت پناه بر این ملک آوردند و با خان ایشان را در امور سلطنت از خود
 شایسته تر و بد حکم بر قتل آن چهارگان کرده بر جان و جرات ایشان که خویشی بود نه بخشود و این حرفها بروی مبارک
 نیاید پس چون ای برادر میلای دست آکر بالای دست تویم دست هست و اما زمان که سلطان ابو سعید بهادر
 خان ایشان را در قلاع محبوس کرد و اینده بود مثل ایرغور و این نسل و سلطان شاه بن ایرغور که در وقت پلنگ از حبس
 خلاص یافته بخدمت او با خان آمدند و زیاد از پیشتر بر امون فضول میکشیدند و بواسطه تواری که از پادشاه
 داشتند مضایا ایرغور علی بادشاه مصداق بود و در پندار با خان این معنی تفسیر نموده میخواست که بدفع شرانجامت
 پرواز و خراج غیاث الدین محمود کند و شب و هم ایشان و علی بادشاه محض انگاشت ایرغور علی بادشاه از اولاد
 فیکشت که در زمان دولت قبله قاتل آن حاکم ابرار است بود و قاتل آن او را چند مرتبه بکشد و ادق بود که فرستاد
 تا او را منکوب و مقهور ساخت و بدین سبب میان تنگنوا و ادق بود که جدا علی او را کادنت کینه و عداوت
 بود و بقتضای الهی بتوارش و البغی بتوارش ایرغور علی بادشاه با او با خان صفاس نداشت و سلطنت وی که
 چشودت او واقع شده بود و افعی بنوم ذکر لشکر کشید و در میان و امیر بادشاه بجانب اربا
 خان و گرفتاری و صاحب سعید غیاث الدین محمود در شید و قتل ایشان

محمود

مطلوب جلیل گندی بنابرین رسولی که بر دقایق سخن آگاه بود چنانچه علی پادشاه فرستاد و بدو
سفارت آنکه عاجزه و رنک الویس بوده ام و آبا و اجداد هم میدانند و اطوار و احوال مکرر معلوم
دارم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد با اتفاق بخت نشانیم
و هر کسی بشکل خود قیام نماید چو این کار این جوریدانی کار این بر آشوب کرد و در اسرار من
ناشنه نکن باید و الویس در غرضه تلف نیاید و مملکت همواره آبادان ماند امیر علی پادشاه مد
مقام موافقت اما امر که برده و لقی استقلال و استقلال بر باز زده کشید اما این ملک بضرر شمشیر
گرفته ایم فساد و انحراف از دست می رود و ادب و امن و دوست بعد خون دل افتاد بدست
بفسوس که در خصم بهمان نشان کرده و ایلی فرستاده قرار بر آن یافت که در نواسی
قرار دهم از توابع الاطراف پنج دور و یک کار بگردید و در این عشره ی الهیه سنه ثلاث
و ثلاثین و سیصد و هشتاد و یک در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و
در آن حال امیر علی پادشاه را حیل و خاطر شریف رسیده پشامرد شیخ حسن کی فرستاد که ما
هر دو مسلمانییم و و پادشاه بر سر ملک محاربه نمایند چه لازم که ما در صیاد با شیم تا در قیامت
مخوفی ناسحق معذب و مناقب کردیم امیر شیخ حسن طبع او صمد ولد نشسته باد و هزار
سوار فرستاده بر آمد و امیر علی با طایفه بر طرف دیگر قرار یافت و سخنان بر حجت و
جدال اقدام نموده آنرا حرمی اشتغال یافت و موسویان سردی میان غالب کشید اما حاجت
شیخ نصرت بر بر جمرات محمدیان وزیده بیان این سخن آنست که محمد خان شاد مجبور و ضعیف و
انگسار صفیات روزگار احوال و انضمار خویش مشاهده کرده از مهر که فنان ستافت و
موسی خان از عقب منتهزمان رفته اکثر لشکر او با خود غنایم و جمع همایم مشغول شد و بدین
حال امیر علی پادشاه خرم و فنانان و بقیه و ظفر قوم شادان در آنجا رفت تا تجدید و ضو قیام نماید
و احتمال داشت که اگر اصل امان دادی و در رکعت نماز شکرانه بگذاردی فی الحال چون امیر
شیخ حسین فرصت یافت که حلوه و صخر خطه المسلمین علی از بالا و پشته بشیبا آمد و کار امیر
علی با توابع و لواحق و بیانت و موسی خان از قتل او خبر یافته بجنب نهاد و تخت و امیر شیخ
حسن نکامیشی کرده و حتی کثیر از کینه ها را بر خاک ملات و هوای انداخت و بعد از آن تیر معین
و کاب سلطان محمد متوجه تبریز شد آن سزیمین را بر جوهر خویش مرزین که فانی و محظوظ و
محمود به سلطان ابو سعید و شاد خان تو را در عقد کمال آورد و جنایان بعد از آن که بر حذر
و تکلیف از وی ستانده بر دو حال و لشاد خان تو بدید شد و بیاحمال اوقات و جای مکان
فات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجده فیا شادان محمد در شد و انصاف
و عظمت بی نهایت بر وی خویش شد که دانید و منصب و دار و قیام بسجود شادان محمد شاه

انجور و خولجده شمس الدین محمد زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود و در و سلطان
نیزه امیر نور و زکریا بر قتل بغداد خاندان قتل کرده بود بهایم عظم فرستاد و بجنوب بغداد عزمه آن دیار
را از بقیت قوم او مرآت پادشاهت و به تیر اندازنده شهزاده اسماعیل تیر خند و تیر شمشیر تیر اصفه
میرج و استعد و ریانشا امرا صراحت مخالفت کرده امیر محمد و این تعلق بطرف خا و زم رفت و از آنجا
به سوی خان ملطش شد و امیرزاده علی جعفر را به خراسان ملطش گرفت و در سلطنت طغیا تیمور خان
و لشکر کشیدن او بجان عراق و در باجای علی جعفر و شهر رسته سیم و طایفه و سیهانه از
امیر شیخ حسن نزد روی گردان شده خراسان آمد و اساس نهاده و با امیر شیخ علی و طایفه ملطش و قریبا
که امیر خراسان بود به مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریض نموده صورت لشکر حاکم عراق و آرد
با بجان و در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا ملطش و اسان نمود و چون هر کس که مقتدر بود حذف نباشد
از قریب این زمانه امیر خراسان بر سلطنت طغیا تیمور خان که از قبل مراد و بختین خان بود اتفاق
نموده و لشکر حاجی آورده عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه با امیر نور و زکریا
اقا با امیر عبداللہ بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفاخرت طغیا تیمور و امیر شیخ علی اختیار
کردند و با زکشتن این صورت بموجب شکست که خاطر پادشاه و سپاه شد اهل از جانب عراق میرو
الکعب و زوت با ناری آموه ضعیف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسان با
در سلطانیه فرود آمدند و آنکس در تیر فآوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف
اراد رفت و با طغیا و سایر بخت و امیر شایسته و امیر سعید و امیر سعید و و بهایم و کس که ساخته اهل
یکدیگر مستطیر گشتند و کاف دو لفظ تیمور و رولا شغراق هم دست مصداق و بر آورده بطلان آرد
که نادر سپاه عراق از اعیان طغیا غرضه جن خراسان با طغیا تیمور خان کس با خود و زین اشکوار
طرف سوی خان امیر سعید و این تعلق بجنان طغیا تیمور خان آمد و بعد از محاربه مستقیم کشته بدین سبب
خراسان بآن در شهر بغداد که موسوم با این تعلق بود قتل و غارت تمام متقلیم رسانیدند و موسی خان
ایمانان هم امیر محمد و طغیا تیمور و صراحت و به اتفاق روی با امیر شیخ حسن نهادند و در مشافعی قوه
شدند و فکر و قیاس و رولا شغراق بهر سید و صف کشیده ایشان استقامت و کمالی سید و سنان
طغیا تیمور خان و قاضی بیاورده از این خصم خون جگر موسی خیر از میان شد و بوقت تسکین لغز
احمد غزنی بر قتل تیمور و در نیم فرود طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده با همیتاوند
و چکن عظیم کردند و طغیا تیمور و لشکر امیر شیخ حسن تقبل رسیدند و بقیه السیف و قوی کوهان شد
موسی خان از محاربه بیرون رفته و در حراره ملطش بجان شد و امیر او و مرآت بطورده تخصی نمودند
امیر شیخ حسن ایگانی امیر موسی و حاجی طغیا و امیر احمد و اعیان از آن زمان ذکر و آن دو نفر با
طایفه بر حسب خیر مان با او بر آن شک کرده اند و بعد از یکا مانعت و از مغربی ساختند و موسی خان در

تاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه او به بنیم بیخ شکفته گردد و بکند خزان تو و رفیت در باغی آن گل که هنوز نوبت آرد و بد شکفته
تمام او ترغش بر برد و با بختاره بر می امید هر خاطر داشت امید دراز و عمر گناه چه سود و فوجی از تو را تاشیان به برتر رفتند و
میران این اگر چه دمار او برات متوجه سلطانیته شده و آنچه امکان از منما و ره و عاوت و تاداج و امکنه به تقدم رسانیدند و
در هیچ بین و بیان که امشند این قری و دراز جان غریبه در محراب که استخفه بگریند عیاذ بالله اگر این باه و بی نای جان و بیک
بروزی از تو اکت بر که کاهن و از طاعتی در آن و یا در کس ندیدی و در زمانی که طوفان فتنه بالا گرفته بود و در کس غیب
روی نو که سلطان از آن بلیغ غفلت من یافته مفضلان بخت آنکه قراچی خود تاشی برای استقلال در خاطر می برد و آید
با چرخ اندیشید که تاشی حسن که یک و ابعدهم نو سازد صاحب وجود گردد و بعضی تصور تاشیت قیام نمودند خود و دست
حکامه داشته تنی بروی زد که آن تیغ حکم همیشه خطیب داشت و تیغ خود تیغ خطیبش می نمود که اصلاح می بر این نزد او
این شیخ حسن که یک بر خیزه حال بر من زود اظهار کرد و گفت که ای خیله این فتنه نیست بعد از این قراچی ترکا نه تصور
تاشی مداندست شلی ساختم متراپن و آن و کمر نه کدای بد این ترکا ن و این شیخ حسن که یک تا کن حسیان و در هیچ
نیاسود و در اینجا بنزاده سائیک و امر سود خان پیوست و این تصور تاشی مرز و جوی از آنکه ترا و کشته تاشی کرده
خواست که دست بروی نماید و جرم بچشم روم این شیخ حسن ایلیکانی خادیم ترین شد و امر تاشی را به باغ نقد از لشکر که
و اعتد و بد او نهاد قراچی تاب مقاومت نیاورده بگریخت و این شیخ حسن خادیم سلطانیته کشت چون امر او برات
از تو به او خبر یافتند بجانب ورت خود شتافتند و ادای اجازت نمود و بعد از ایشان این شدند و تصور تاشی مرز و
یا امر او برات محقق شده متوجه بغداد گشتند و این شیخ حسن ایلیکانی بلر و روم خود و سلطانیته قرار گرفت چون این
شیخ حسن چو پانی از دیر ریزد کاردی از پیش نه است که هم خود را به وجود شهراده سائیک و پیش از این به
براسطه این شاهزاده سائیک و بر سر سلطنت نشاند و رفود تا که بنام او فتنه خطیب با هم وی خوانند و با و یک
بجانب این شیخ حسن ایلیکانی فکر کشیده به تصور آنکه او از حرب گریخته هنوز استقامتی پیدا نکرده و درین محل
به آسانی او را از میان توان برداشت و این شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیته بمقدونیه رفت و از افغانیم
کین بر وی آمده خاطر بر حرب قرار داد و قتل از تو قی قیقین و سل و سایل بیان آمده و کینه واقع شد و
سائیک و جوانیه بجانب ایران رفتند و اینها بی طغای حرد یا دیگر استقلال یافت و اینها تا بعضی از
ممالک دوم مضبوط ساخت و بر خود ممالک اشرف بنامید تصور تاشی بر جوانان مخصوص کرد و اینها پس از آن
ایر اگر چه بر ولایت کردستان و خوزستان دم اختصاص کشیده و اولاد ایر محمد شاه انجو بر ممالک فارس
استیلا یافته و در آصفهان سید جل و الالدین میران و علاء الدین لیلی صاحب اختیار شدند و اینها
الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین خودی در کرمان و ملک بلج الدین در یم و ملک عزالدین حسین
در مریات و طغای خود خان و رازندران و بعضی از ممالک خراسان و ایران و غوغا شاه بر این بودند و در
طوس و مشهد مقدس و ایر محمد اسمعولای در آستان در ایام حاکم و فرمانروا و اینها در وقت طغای خود

بمراقبت ثانی و مراجعت اواز انجاد و کمال خجالت و پشیمانی

چون این شیخ حسن ایلیکانه
بر مصلحت شیخ حسن جربانی زیاده و توفیق نه اغت خاطر بر سلطنت طغایتمور خان قرار داد و او را بابت خود با حضور
و ایر داده قنق بن مبارک و با استدعای حضور او و آن کرد و ایشان چون بمانند ان رسیدند به مقام کمال رسیدند
و طغایتمور خان را سلطنت مملکت پادشاه منقود سلطان ابوسعید بهادر خان نوبید و او اند فخرش از ان شیخ
با ابرار و خوشاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر امر او مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند این شیخ
حسن بر درک استقبال نموده خدمت پسندیده بجای آورد و اما خزانچه فایده بر آن مرتب نکشت
دیو اکلفایتمور خان و امرا و خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد می نمودند و خواجه بنزد کوادر
در دیاری که هنوز قراوی استقرار پیدا نکرده بود و توهمات خرج می بایست کرد تا کار پادشاه رونق و جلالت
گیرد و باینق مضایقه آغاز نهاده از مقضی لحاج و خداد اهل مسیاق سرهوس قباوز جانزین داشت و حسب بر مصادرا
و بطلان ادراوات کاشته در متوجهات امدک و اسباب ایر شیخ حسن که بر عهد غازان خان تا آن زمان در تصرف
داشت منافقها و پیران پیش گرفت و با آنکه اضعاف و آلاف حاصل آن امدک در اینجا معطله پادشاه و انکار
دولت او رخ می شد ایر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان پادشاه اسلام غازان خان تا خاتمت برقی
القیل بوده برقرار ماند طعن او بنزد و نیفتاد و از طبع پادشاه و خاصیت و ذریه ندر بر و ذریه ندر انا و ولایت
و انکار مظهر مرپوست و ایر شیخ با خور گفت که بیت چه پدر این کار خود کن و ده ام دکنه از که بستم که بد کرده ام و
و چون هیچ مانع نداشت بالفار و ده بد آن کرد و تخیل می نمود درین انشا منکرده و ساقی و امیر مسرفان و ایر شیخ
حسن جربانی از کمال کیاست و کاردانی بطغایتمور خان و آن شیخ حسن ایلیکانی پهلایهای علی انیز محبت آیین فرستاد
و در اثنا می نمود و از سال مکانات در مقام مکر و فریب آمده جوی و ابرار داشت که پادشاه و پادشاه
خاتون حرم محرم شیخ حسن ایلیکانی تطبیع کردند تا در فکران باشد که ایر شیخ حسن بزرگ قدری کند و چون وفای
پادشاه و بغاوت بدید ایر شیخ حسن جربانی و رغبت بطغایتمور خان به نام داد که تا از حجب الالهوات ویراست
که سنت میخایم که طلی غایت تو بر سر ما بنده کان بیسوط و عمد و دشو و اکنون اگر دشمن حضرت شاهنشاهی بدان
مقدم کن ده شاهزاده ساقی و داد در کجای پادشاه در آیدیم و جمیع چهره بانیان که در شکای و وفایان برداری
بر میان جان بندیم مشروط آنکه در دفع هیچ حسن ایلیکان که با ما نیسان و اتفاق نایب طغایتمور باین اصول و او این
دل از دست داده و جمیع امور من با شما شفق اما بر این سخن را استحقاق باید شیخ حسن نکاد گفت که این کار و شیخ
مستحکم کن و که پادشاه محظوظ خود و قهر نرسید بر استیانت ما و ابرار از اتفاق شیخ حسن ایلیکانی تا شهر و اسبابیک
آن نوشته را دیده و رضا و بد طغایتمور از قلت تدبیر و عدم علامت عواقب امور و خوائیم احوال سطر و چند
در تمام آفتاب و فرسعاد معنون آنکه چهره بانیان باید که بر قصد ایلیکانیان اقدام نمایند تا امارت اوس بر اینان

مقدر کرد و در حالیان آسوده و قانع نگردد چون این شک بهست شیخ حسن کو جنگ افتاد و ابواب خرمی اقبال بر روی خود کشید
 دیده گفت اکنون لشکری چنان از هم فرود خیم و شمشیر شکام بکنار لشکر شیخ حسن ایلیکانی رفته و نواب او را طلب داشت
 و در قعر طفا قیور خان را به او فرستاده به مقام داد که امکن که از ما نذران آوردی و این ادولمان در حواله او حرف نمودی
 خداستیمال خاندان تو چنین فکر میکند و مرا که دشمن و از جمله دشمنان میثادری نقل آن ندادم که این اموال که در حبس
 نقض دولت تو باشد علف دارم این شیخ حسن ایلیکان را این کلمات بشنید و خط وید متعجب و متعجب شده دست بردست
 زده از خواص طفا قیور خان بود و در اطلب داشته آن کتابت بدو داده و روزی بعد منقض شده نصیحت
 و در غریب و مکر شیخ حسن جربانی که طفا قیور داداده بود در زبان داد و از مجلس پیش خان و مشه زیان بر زنی و در است
 او بکشد و طفا قیور هم در انشب کوچ کرده و متوجه خراسان شد و دیگر ارباب اطراف و جوار این رفتند و عقد جمیع
 سپاهیان بصلت و شریکت یکدیگر کسب و کشت و اساس دولتی چنان متعجب یکدیگر و بر میزدند شد بفضل
 الله ما یثا و حکم ما یرید چون این شیخ ایلیکان را از مساعدت طفا قیور خان و لشکر خراسان یاسی روی خود انداخت
 بر آن کاغذ که در این واقعه کتبیه کتبه و جبر این کسر از کدام در کتب نمایده عاقبت دای او بران قرار
 یافت که شاهان او جهان قیور خان بن الا فرنگ بن کتفا قیور خان بن بلا کو خان که او را عزالدین میگفتند پادشاهی
 مرسوم کرده اند و این معنی از قوت بفضل آورده فرمود که در ملک کنی و در تحت تصرف او بود خطبه نیام او خوانند
 و بفضل و ذات و اینجور احمد شمس الدین لکس با داد و زمستان به جدا و رفته بر ولایت خردستان و عراق عرب
 و دیار بکر استیلا یافت و در سلطنت سلطان خان و بعضی از خاندانها را که در ایام دولت او روی نمود
 این شیخ حسن جربانی که شهادت میباید که همت الهی و سلطان پادشاهی بر داشتند و بعد از چندگاه اندوخته
 که خودی و جاهلنت این را نشاید و از دین مروی نیاید و نیز شنبه که سائیک قصد او دارد و یابری رعایت حرم نموده
 چند کسی را از نواب او و سواران همراهش که عیادت فتنه در میبرد ایشان را مشاهده میکرد و بقتل آورد و سلیمان خان
 که از اصفهان غریب و بیگانه بود بر سر ریختنیت نشاند و سائیک را اطوار او که با در جاله نکاح او
 آورده و در عراق قادریان و دیار و مسغان و کرجهستان فرما را روا شد و در میان در سلطانیه اقامت نموده چون
 آفتاب بهت الزلف خویش رسیده در سال سنه او و این و سببها را و جهان رفت و این بر جایی جربانی از خورانی ^{از این}
 حبسته با و پیوست و سلیمان خان انقباض و این سواران از قریای در حرکت آمده به او پیوسته و خلق عظیم در او جان
 جمع گشته و در اول این شیخ حسن بنزدک شاه جهان قیور خان و لشکر بانی عراق عرب و دیار بکر و خورستان
 جوامع مردم را که آنجا آمد بر پا چنان کرده بود و بحدود آید و پیوسته و این حمایت نیز از او جان بر دهن آمده
 اند و به او پیوسته و در حوالی قنوقریق را با یکدیگر ملاقات دست داده و در پیوسته این بر جایی جربانی
 در آن سر که خلائی عظیم نموده در آن دولت با محدودی چند خود را بر قتل زده بسبب جرأت و جرموت او از طریق
 جربانیان این جرم او را و بوقام حاجی معقوب شاه و محمود زکی یا جمله آورده بر محبت بغدادیان که مغرض بکشد
 این قتل و مسافرتی بود فانی آمدند و مسافرتی با دو کار پادشاه معید مشغول سلطان ابو سعید بهان

بن ایلیکان

درین معرکه بقتل رسید و جهان محمود خان و عبد اویان خانیف منتهی راه کرمان پیش رفتند این شهر حجاز میگردیدند
 در عقب ایشان رفته همگی و اینها فتنه باز گشتند و در صفر سنه اعدای وادیه و سبها در زیر نژول گرده در
 وسیع الاول سال فکود این سون خان را بوجوب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف و این فتنه
 فارس فرستادند این شهر حسن ایلمکانی چون دید که این جهان محمود خان کاری نمی آید در دهه هجری بنیاد خان و امرا
 در او جان جمع گشتند که تا دفعه و بمن قیام نمایند در بن اشنا این یاقی بسبق بن جوبان بسبب خونی که از این شهر خونی
 جوبانی داخله از اردوی سلیمان خان بیرون آمده ششصد داس که در موضع سهند جلیق اوی کذا الحس بودند
 در پیش ایشان رفت و بسبب اتفاق عمروی قریب به اردوی این شهر حسن بن ذک افتاد بعد امدان کر دیار
 دیده تعداد لشکر کند که بچنگ ایشان می آیند و ب و هم اسیر بر ایشان استیلا یافته نهریت غنیمت
 داشتند و تا بعد امدان باز نگشیدند و در آنجا این اوقات این شهر علی کاون بر برادر خود طاهر تیریز خان
 زبان طعن و تشنیع و سر زدن و با دگرفت که در تربت تو لشکر عراق کلبیدی و محصول مقصود باو گشتی و این شهر
 سقوط رتبه و انحطاط مرتبه پوشد من اگر سپاه با جانب کلم عراق و آب آسای منو سارم و میال نمی آید شکست و دروغ
 اودام شده با سپاه بنام متوجه جانب شد و در آنست که سعادت بختایش و اوراست نرید و در دوی زود و است
 بر و در وقت بخت بهر بلند نیاید و اکی در کند در خضیه این سون خان پیغام فرستاد و او را با خود متفق ساخت و بول
 شمع حسن که جنگ ازین حادثه گاه شد برادر خود ملک اشرف و با ملک صف گشتی جنگ و شمر فرستاد و بر و کرد و
 حدود و اهریکین رسید و در صوب اتفاق افتاد و در ای ملک بن این قتل و آفر که مرد اینها نمود و لادان
 اشرفی سلسله اتفاق می افتاد از این خبر و نوک سنان از هم گشودند این خراسان جرات و جود و عراقی می باشد که
 عنان یافتند و در کال فحایت و شمر گشت تا و نژدون شتافتند این شهر علی کاون و این امر اجیت بچنگ این و جبر الدین
 مریدان رفته گشته شد چنانچه آن باید انشاء الله تعالی ملک اشرف مهدی این شهر ملک خراسان عراقی و اکه بودی شمر
 مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده از انجا مصلحتها گرفته این سون خان بسبب موافقت لشکر خراسان این ملک اشرف
 متوجه شده هم از درگاه متوجه و بیلان گشت و این شهر حسن کو یک خاطر از ده فتنه این شهر علی کاون و خراسان فایز
 ساخت از غلبه بر برادر و رفته و از انجا بهرم دزم حاجر طغای و حرکت آمده در مقدمه قتل و خواجه اختا صی پیش فرستاد
 و این حاجر طغای آنها را موافقت نموده برادر زاده خود در شاه محبوب قتل و خواجه مختصم این شهر حسن روان کرد
 مولانا طوطی و اعظم و اطلب داشته تا بکنود و مباحی محمود و میاق شید که ده و این شهر حسن مولانا طوطی و ادرسان
 فرمود و این حاجر طغای دل بر مصالح نهاده لشکر دار حضرت داد تا بخانهای حوز رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی
 این بر حسین جدایی و خواجه محمد الدین و شیدی و با بچیز از سوار بجانب دیار بکر که ولایت این حاجر طغای بود فرستاد
 و خود با ده هزار سوار از عقب متوجه شد این حاجر طغای ازین واقعه خبر یافته فرار برقرار راجع شمرده و در کتب و
 سوز و راه قطع کرده تا حجاز حوش و اند و مولانا طوطی را با کلات قاپ آید و حضرت مرصیت از زانی داشت مولانا

خدمت ایر شیخ حسن و سید ماهر و بده بود و شنیده چهره رسایند اسرار حق بدان کلان طعنت نشد و چنان رفت تا بویلا
 موشی رسیده و در ولایت خراسانی بسیار کردند و در خانه ها آتش زده و خانه ها را سوختند حاکم مالدین بر امر قدسکاری
 سلیمان خان و ایر شیخ حسن جوابی نگرفت و بویلا قیام کرده و از سر و سوزن فال یافت و از حدود مالدین ایر حاجی ملک بن امیر
 بر حین بمایر حاجی بانی بوجبه فرمان با لکک سلیمان به انک ملک ایر شیخ حسن ایلیکانی متوجه بغداد شد ایر شیخ حسن بزرگ ایر
 علی جعفر و قراحت و اباسا بن سلیمان باستان ایشان فرستاد و بعد از کوشش و کشتن فراوان شکست برد و چنان افتاد و
 ایر شیخ حسن جوابی نداد و بکبر ولایت دوم در حرکت آمد چند موضع که تعلق به ایر شیخ حسن بزرگ و انک خراب و ویران کرد
 و سلیمان خان با بعضی از عساکر به تبریز آمد و ایر شیخ حسن کوچک به اوزن مردم شافت و از محو لاف انجامه بلیغ خیل گرفته و
 کجاء در آن موضع توقف نموده بشهره که از مسجدها تا یکی از مساجد طین سلجوقی بود میرا بهای طعنانی و احوال مرده بود و چون
 فتح میرفتند از اهل محل که داشتند در انقضای خرابی به تبریز آمد و سلیمان خان و ایر شیخ و اباسا بن و ستان و اهل اقامت از خدمت
 و در بستان ایر شیخ حسن کوچک و وزیر خود بنات الله بن محمد طینانی و اباسا طینانی فرستاد تا ایر سورخان و ابدست آورد و پیش
 اعدای ما خفت و نمودن و معمر و معتبر از نوامید ایر سورخان بر قاده زده و فرمود که اینها از ارکان تبریز میباشند
 خاک و پست گردانیده و ایر سورخان را مدتی در تبریز حبس ساختند بعد از آن همه را در دوم فرستاد و خود به ان طاق
 و قصبه بلاق و قندهار و سیاهان و غلات و تاج کوه به تبریز مراجعت نمودند و در تبریز
 عمارت بن دین از حدیسه و خاقان طایفه و اذاعه و راندن فرستاد تا بایام رسایند و در آن زمان در تبریز عمارتی از آن
 بکلف تبریز و فکر اتفاق در او باغی بستی بهای چو بایان و ملک اشرف بن قورقانی بن چو بایان و رفیق ایشان
 به پیش ایر شیخ حسن بزرگ که در خراسان از اوردی و در آن زمان که ملک اشرف از تبریز پیش از واستیلا ایر شیخ ابواسحق حاکم
 آفید و بپرسیده بمرایق در آن مدتی بستی با او ملاقات نموده میان هم و برادرزاده میانی محبت و وداد تا یکدیگر یافتند
 و چون هر دو از ایر شیخ حسن کوچک مرعی داشتند با اتفاق پیش ایر شیخ حسن بزرگ حاضر شدند و در زمانیکه او
 خانم ولایت گمان شده بگردستان رسیده بود ایر شیخ حسن بزرگ و طایفه اعزاز و احترام بفرمود و رسانیده مقدم
 ایشان را معزز و کرامی داشت و مقارن اینحال طایفه از امرا آو بران ایر شیخ حسن جوابی یافتی شده خدمت ایر شیخ
 حسن ایلیکانی پیوستند ایر شیخ حسن جوابی بقیاس آو اوبرات بقتل رسانیده حیل اندیشیده چو را بران داشتند
 که جمیع ایر شیخ حسن ایلیکانی رسانیده که ایر شیخ حسن چو با کسی پیش باغی بستی و ملک اشرف فرستاده که کسی بقتل و دشمن
 من بدان طرف رفته تا عاقبت از آن ظاهر شد که شما را بجهت غلبه دست غیب بد من طینانی و دیگران ندیده و استظافتم
 بجهت زنده از آنکس ترا کنند که او کاد و اس و ذوق داکند ایر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جو او دلین او پیشکش شده
 خواست که ایشان را بکیر از چو بایان مجلسی کسی باغی بستی و ملک اشرف را جر داد و چون در اجلان دو اسیر تا خیر و تسویفی بر نمود
 که بکشند و لک بایان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند ایر شیخ حسن بزرگ پیغمده رفت و ایر شیخ حسن کوچک به تبریز
 رفت و باغی بستی و ملک اشرف بزرگ و مشقت و ضعف و سستی به ابر رسیده و خواستند که از آنجا متوجه قارص شوند

در آنوقت که در آن ملک بن این قلع با احصای بسیار موضع جاتی است اما باینکه کرده با آنکه از لشکری
که داشتند بر سراد تا خستند و خسته شدند و انقیاد آورده اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کردند و از
دریج االی جریاد و قان که او را حارم اندین خود میگفتند به اصفهان رفته و در باغ و ستم ترول کردند و جلالتی
و دوستی اصفهان بجزمت ایشان که بستند و ایراب بر بهم صواب از جریاد و قان که آن ملک بر همین جریانی باطله تمام
به ایرابی بستی و ملک اشرف چو دست آمد در اصفهان مصادره آفاق نهاده از آنجوانان افغانا و آلبانیان گرفته اسباب
سلطنت را داشتند از شروع و نقاره و قوی و سرق و غیره و آن ترتیب داده و متوجه فارس شدند و به آنجوه
رسیده آتش زب و غایت در آن زدند و در آن یورش از لشکریان ایشان آسیب لا تعد و لا تحصى بر ما رسید
از آنجوه قریب دو هزار مرد که از آسیب لشکر پیکانه پناه بغدادی و عراقی پناهات برده بودند بجای دو و سیصد
ساختند این شیخ ابو اسحق البیرونی که بجزایر پناهت بر تریب اسباب بر دو قیام نموده کلمات حساسه را در سر کتیبه
و جفا را بر یک تریخی از رسیدند و عرب جان از کز این شیخ حسن کوچک از جانب پنهان آمده در کوشش ملک
اشرف سخن گفت و او دستاورد و نهاده بکسایت ایرابی بستی از سبب که به بر رسید و ایراشرف
جواب داد که برادر امیر شیخ حسن بقصد خان را خویش و زنت ملک از در افغان ایرابی باقی پیوسته ملک اشرف
و ایرابی بستی اگر چند عشا از واقعه ایرابی شیخ حسن جریاد از مستغفر و خادان گفتند اما بحسب ظاهر دفاعی اظهار
تاسف کردند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نماید و به تبریز رود و ایرابی بستی را بر غیب ایرابیم صواب
و استصواب او که از آغیان فارس بود رفتن بجانب ایران میخواست و ملک اشرف گفت اگر کسی هم تریتا
اگر به این جریانات ملتفت شویم انحراف از دست میرود و عاقبت ایرابی بستی محبوب ملک اشرف بگشت
و ایرابیم صواب و ایر سلطان شاه عادل جان از که ایرابیم صواب او را بدد او را و نهاده بود و نهاده بود
و که خایه نشین ایرابی شیخ حسن امیر قزوین و تاشیر و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
از جمله عظمت و قیام سده ای و او بعضی و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
جوانان و غیره ملک از آن واحد با جان سلیمان خان و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
منهم باز آمدند و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
و خان از ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
مستغفر گشت و دو سه روز که در پهنای سر راه داشتند با خود موافق داشتند و در شب سه شنبه به پهنای
و به سال مذکور ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
شدند از آنجوه خواهر سلطان فریادش بود و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود
مستغفر و جل و چادر را خرد و آمواد اتفاق حسن و ایرابی بستی او را و نهاده بود و نهاده بود

تا بر دست و بر پست و زنی خایه و در مردانگی و قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در آن تاریخ
 کشته شد و در این زمان شیخ حسن جو باغ طائف حکم قضا و قدر نیز دانی کوه پال. اندر شب روز مراجع
 پروست و نشی نباه شد بهائی طائف غریب حکایات آنکه در روزی که منتهی شب رحلت ایر شیخ حسن
 عیسی خدمت از مولانا محمد الدین جاجوری که اعلیٰ مقامی ترین بود پرسید که اگر دشمنان شخصی را ناکاه
 نمی گیرند و او را بجان نیاشد که کلمه تر حیدر بنده بان جاجوری کند و آن محل آن نیز نشود که معنی آن در دل
 بگذرانند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیات او بر مسلمان بوده مقتضی آنجا
 احوال بالنیات حکم او حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد چون از آن قبیه ناکاه و این امر شیخ حاد
 شد صباح که بیخه بجم رفته و زمانی که درین قفسه با عنایت ملک متفق بودند متفرق گشتند و شیخ دایره
 در خانه گذارشته چون چکس دایارای آن نبود که کد خانه ایر شیخ حسن کرده و سیاستی با فراط و انکلاجم
 این حادثه و در روز پنجم با ذر و سیوم امرا خادمه و فرستادند تا معلوم کنند که سبب پرون نیامدن چیست و در
 بجزه خاص در آمده ایر شیخ حسن و با بهار سالکان گمان یافتند و از آن و محبان کسی و اند به ابلاغ شیخ حسن صورت
 حال و دانسته بعد از حجت و جوی عزت ملک را با سایر قلمه بد کرد و خاتون از اجزای هر چه فائزها که کرده و جزا
 اود امیر کار کرده میفرستاد سلیمان خان خزاین دروغ این ایر شیخ حسن و اگر غلبه جویگان بود و با لهای و در آن
 شده بود و بر ارا و ارکان دولت تقسیم نمودن یکی کرد و خودش و بر دایکی که ذکا کرده خوش برد و خود به بعد
 از واقعه ایر شیخ حسن سلیمان خان فرج حسین بن ایر حسن بن جویان که تحبوس بود کشته بقراغ رفت و حاجی خرمکلی
 و جویان نصایب و اگر خاد و سرکشی میکردند امارت داد و ایر شیخ شاه از حبس خود رها شده بلک خود به سمت انگاه
 خدمت سلیمان خان رسید نباید که جراه و جاده از بهر زیاده بود منصب ایر کلام این با و تفویض کرد و سلیمان خان
 از استیلا امر ایستاد آده با سته آقا ملک اشرف و یافعی بستی گمان فرستاد و جویان نشان نزدیک رسیدند از آن
 طلب با و شاه و اذاعت افزوده بهنجانی به سود داشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یافعی با سنی از و
 فارسی و بعضی نصایب که بعد از حاد و ت ایشان بطور انجلی رسید سابقان کد که ملک اشرف
 و یافعی بستی و خیر از شیخ غده با و گشتند و چون خیال سلطنت برین و سایر حاکم شیخ حسن در و باغ ایشان
 جای گیر آمده بود و تمهیل دادند و در نور و سلطانی سلطانی رسید و از آنجا با و جان رفتند و بنا بر سرعت بر
 و کرمها و متعاقب اسبان لشکر باین در راه مانده اکثر ایشان بیاده و پوشان حال بودند و امرا بدین حال فراوان
 بدترین آمدند و شهریان با ایشان استیزا کرده منجر به کشتن شد و عوام و طاقت مقاومت نبود بگریختند و مرگ
 نظام الدین غیری و مرگ لانا تاج الدین و دیگر معارف و شفاعت آن ختم و انکلی داد و امرا و حاکمان از آن
 نزول فرمودند بعد از واقعه ایر شیخ حسن که در آنجا داشت و خلعات او متصرف گشت لباب یوسف و شیخ
 داده از جهاد بیرون آمد و ایلی پیش ملک اشرف و یافعی بستی فرستاده اظهار مراقبت و محبت خود و این

کد مسکن نمراد سارم

وسلیمان خان و

نیز مجرم دیدار استقبال نموده در محمود پیر بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوه که نیکین که میوه قی
 ایر جوان بود و فتنه و ماه جدیدی و خرمی که زانیدند و از اطراف و جوانب لشکر باستان پوستاند و جمعی عظیم
 دست داده و جزا اجتماع قوم سلیمان خان و مردمش رسیده متفرق گشتند و او در آن زمان قرا باغ و امسک
 ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای دیریش و محمد علی شاه و وزیر و نرغال کرچی و
 طایفه دیگر از نواب سلیمان خان به او دو امر املحق گشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی ملک سلیمان
 خان بود در قیون ملک اشرف قریب قریب نوابی که وزیر او و خواجه عبدالحی که یکفر سنگ از پورت ایر سورغان
 و یاغی مسبق دود بود نزول کرد و شاهی خیال نیک او را بران داشت که خیمه و خراگاه گذاشته متوجه او روی
 ایر سورغان شد و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبهه پوشانیده بر سر شامی آید
 ایشان متوجه شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در غیب ملک اشرف خبر رسید که سورغان و یاغی مستی مکرر
 شده قصد نمودند او را و نیز ترتیب اسباب جنگ نموده هر دو کوه تا صبح دم بر اسبان سوار ایتاده منتظر
 یکدیگر میبودند چون مدتی نگذشت ملک اشرف خبر برایشان فرستاد که ما هنوز ملک کنی نگرفته ایم که سبب خفت
 و نزاع باشد موجب این هر نمود و شنب چست امر گشتند که عماد الدین سراوی آمده چنین خبری آورد
 ملک اشرف سوگند ان مغلطه یاد کرد که از این معنی خبر ندادم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده اگر این
 سورغان و یاغی مستی با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین را
 مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقیون ملک اشرف رسید مقتول گشت و امرا با هم
 متفق شده به تهر رفتند مردم برین سورغان و ایر یاغی مسبق واقعیلم پیشتر میکردند و این معنی بر ملک اشرف
 گران می آمد عاقبت به ایشان پیغام داد که منستی بخون در شهر بخورف یا سا، چنکین خان است و امنی کوه
 سههده مغلطه او را می نیکوست اما دعه رفتن داده و ران امر بقتل میفرمودند ملک اشرف متوجه شده
 بدامن کوه سههده رفت و درین اثنا ایر جلوان الدین پسر ایر قلع شاه قحاذانی او برین فوجت ملک اشرف
 پیوسته تهر کرد که سورغان و یاغی مستی لشکر امرتیا کرده اند و امشب غرم بطبیون داد و ملک اشرف
 مردم خود را مستعد جنگ و یکجا ساخته آتش در محراب و تو اسبهدم سپاه او بر جلوت ایشان منتظر
 بودند و بعد و یکبار با بیشتی لشکر کرده با برادر خود ملک مسعود متوجه مخالفان شدند چون نزد یک شهر رسید
 شنید که سورغان و یاغی مستی در شب او برین میروند رفته غریب خرمی نموده اند ملک اشرف متعجب
 ایشان در حرکت آمده و این برین از دامن کوه همچو آن گذشته در محمود پیر نزول کردند و ملک اشرف همچنان
 بیرون تاج و خراجی اعصاباد ایشان رسید و نایره حرب اشتعال یافته از طریقین آنها و جلوت و در آنکی
 مظهر میرسانیدند و بعد از کشت و کوشش بسیار سورغان و یاغی مستی منفرم بفرستادند و این چنانچه به

تکامیش محالغان دفته ملک اشرف و زبانیل او صحرای سکود که وقتی شری بود و فی و و آمد و انوشیروان که آن
 من کاویان لازم آن بود سخت نشاند حکم کرد که مذتش را نویش و ان عادل لوبید که حکومت ملک شد
 بعد از آن ملک اشرف بعد از فتح و شهرت بکشد وقت و سودغان و یاقی بقی و قاضی علی الدین بدعی و محمد الدین حبیب
 و امینی او فرستاده طلب صلح شدند ملک اشرف بدان رضا داده ایر سوزغان پشیمان گشت و از یاقی بقی مغایرت
 کرده بدیاد بگردشت ایر الیگان همایون شیخ حسن نودک که در آن دیار بود نصرت او را اعزاز و احترام تمام نموده چون
 فرصت یافت خاطر از غده ایر سوزغان سر کرده بن قاضی ساخت و یاقی بقی به ملک اشرف پیوسته کال توابع به
 یکدیگر اعزاز داده و متوجه تبریز شده چون بقصد رسید ملک اشرف بر سر ری و یاقی بقی بدربارها همین نزدیکی
 و بعد از چند روز ملک اشرف بخی بر سر یاقی بقی رفت و او را با بقیه خود برده بدین مقصود ساخت که چنگل بران اطلاع
 نیانست و او از ده دریا ساخت که یاقی بقی که بخت و ملک اشرف ملکیت بر او و خود ایر شیخ حسن جوبانی فکری یافته زیستان
 بقربانغ رفت و در آنجا ملک کا و دوس مهر کیقباد که جد ایر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شروع و انعلق
 باو میداشت چلی ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته بگناه و کمر مرصع و تشریفات کرا تا به سرافراز نطق و بلند مایه شد
 و در آنجا ملک اشرف بر قتل امیری از امر او خود اقدام نمود کا و دوس که مدت اهل مثل آن حرکتی مشاهده کرده بود متوجه شده
 در میان مشب بجانب شروع آن که بخت یاقی بقی گشت ملک اشرف خواهر عبدکی وزیر و اخیش شاه ملک را بعد از خواهری پیش او
 فرستاد و برای کا و دوس و کیقباد تقاضا کرد که او را بایان باو شاهانه از کمر شمشیر و تلخ مرصع و قطعات قیمتی روان ساخت
 و خواهر کا و دوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری خود کا و دوس بنفسی خود استقبال فرستاد و کان نموده
 انرا از بعضی مناسب نزد آورد و آنچه محتاج اید بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواهر عبدالحی و اخیش را
 بجانب و رعایت بنهایت تمهون و خوشنودن کرد ایند و از برای اشرف شوقانی که لایق باو شاهان کا و دوس و سلاطین
 و دی لاقتدار بود و ان کن و گفتند ما را چه قدر آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما و دختر خواهد آید و جواب
 خود از صواب ملک خواست که شک بجانب شروع آن کند اما چون زیستان به آخر رسیده بود و موسم حرکت از آن طرف
 گذشته از قریب کوی کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان مطرب و عیش گذرانیده و ملک اشرف در تبریز مصرع ملک
 بدو در خود بنا بر امیری ناخوش که از وی شنیده در قفس آهنگ کرده و همین جاذ او و خواهر علی و الهیکین بهادر را
 بقصر رسانید و او را بقی بر خواهر جلالت الدین را بقلعه بر کله فرستاد و زیستان حقایق و غم غلام خود محمدی
 دومی که مستر و معتقد او بود با دو هزار اسوار جبار در تبریز گذاشت و محمدی با علین کلر عساکر میان درت نموده
 مصرع ملک و ارتق و شیدی را او نیز خلاصی کرده با استعداد تمام متوجه پیشرا و شد و ملک اشرف این خبر نا
 معلوم شنیده در قلب زیستان به تبریز آمد و در بهار و بایس عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علیه آن
 شد و بسیاری از خلایق جهت تندی ظلم اشرف جلالت وطن احتیاج کردند و در اطراف سر کرده از کشتیهای

عزت گرفتار آمدند و اشرف از هم و با بقایای وقت و از آنجا بطرف سرودان روان گشت کا و دوس ملک کنار آب
 آلوده گذراند بگریخته و اشرف را کاری از پیش نرفته صلح کرده هر یک بر ولایت خویش بازگشتند و ملک اشرف
 و نول بهادر سینه قان و ادیبین و سبها از قزلباغ مؤتم و زم امیر شیخ حسن الیکانی متوجه بغداد شدند و او سرای
 اباقا غرق بهمنه و نستاند برادر خود را ملک اشرف با طایفه از امارا بر منقلای روان کرد امیر شیخ حسن الیکانی از ترم
 و کرکنت لشکر او آگاهان یافته حواس است که بمقلعه کالج رود و لشکر خاتون و خواهر جان و قره حسن مانع آمدند
 و بغداد را مستحکم ساخته دل بر نفس نهادند و اشرف بمقداد رسید و مشورت مصیوب یافت و چند روز از سر قیام
 جنگ کرده همی از پیش نرفت و روزی امیر احمد که یکی از مقریان اشرف بود بگنجد و حله رفته با بغدادیان در جنگ آمد
 شخصی از اهل بغداد گفت این ظالمان ما در با بجان که در شلک و وضعه جفاست بشما گذاشتیم و بغداد را
 و ابابا آن کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید بزم امیر احمد گفت که ما در روم خورای میگردیم چون
 شنیدیم که او در با بجان معبود است به آنصوب رفته بجای خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خورای اتملک به
 اینجا آمدیم تا شما ازین ناحیه بیرون کرده بهم خورشید مشغول شویم و در این آری کل متیخ سوار بجواری
 اشرف بیرون آمده بر لاجین مقدم اشرف که قریب بدروازه ایستاده بودند منهنم ساختند و خونی عظیم بر خاطر
 استیلا یافته بود چو راه انزلی را در پیش گرفته امرا بغداد خواستند که در عقب کریمکان روند و لشکر خاتون
 مانع آمد و آن نوکران اشرف هر که به بغداد آمد مشغول نظر محافظت و ترتیب گشت و بغدادیان ترافعی با آسانی
 میسر شد و ملک اشرف بر تبریز آمد و مالک آذربایجان و عراقی هم و موغان و اران و بعضی از کریمکان و کردستان
 بر اماران و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مدیونات تعیین نمود و در تمام اختیار کلیات و جزویات امور در
 اتمه از خواهر عبدالحی بود و ملک اشرف استغفانه گرفته از هم جاس معارض و منافعی نداشت و خراسان موقوف
 جوهر نفس و در سرخ و سفید و اصغر و اقشع جمع آورده و در ملک خویش هر که کان بشینی بود و او را مجوس
 یا ناچین ساختن یا آن عفر بوی رسیدی در تراسخ مسطود است که بفرقه خراسان مرتب کرد و اینده بود و دائم حروف
 و ادبین سخن اشتباهی هست بخدا که درین شهر مصیبت است یا محفل و ملک اشرف و هر چند کاه ایری از
 امرا و خود قصد کرده و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را به دیگری داد و در او از سینه قان و ادیبین و
 سبها بقزلباغ رفته خواهر عبدالحی و وزیر را به چند امیر و دیگر بجانب سرودان فرستاد کا و دوس و کیتبا و اطاق
 مقادست ایشان بنوع بالضرورت و قلع معتمد شدند و لشکر با اشرف دران و بار خورای جیسا که روند و در سینه
 قس و ادیبین امیر هدای با لشکر خراسان و آن نوکران جستان متوجه اردوین ملک اشرف شد و چون نزدیک رسید ملک
 امرا و ارکان دولت را با استقبال او فرستاد و تا به براش عظیم نام آوردند ملک اشرف در باره آن امیرانیکو ضلالت
 ترتیب و نهایت به تقدیم و سایر تشریفات نامزد او کرد و در میان چند روز از آب ارس عبور نمود و در پشت
 امیر هدای فرود آمده و پیش خیمه دست پسندیده بجای آورد و بعد از تسبیح و اشرف غلام ادا بقتل رسانیده

قبول و مرده شد و عادت کرد و بقی منکر و از مهربان شد و در سال مذکور خواجده عبدالحی وادر
قراباغ گرفته قلعه آن ولایت فرستاد و مسعود دامغانی و امام وزیر که هم بخط خوب و هم نشان
میرغور داشت و ذات مادر و بعد از چندگاه خواجده عبدالحی وزیر دانش گویا اسماعیل بود باری
نامه و قلعه الموت محصور دارد و گویا اسماعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته و خنثی از افار
خود در جباله کجاء او آورد و عبدالحی بمطهرت کیدان مرسلات افاد نهاد و بملاشرف مقام داد
که غفر بمکیدان و برای تو من غفریم ساخت و اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در عین
فراخت و رفاهت و حرمت و عداوت میکند را بداند سال او به ملوی نشان شده و اندک سید که اگر
وزیر بطلب داده کیدانست در بر سینه ملکی او و بعد حیله پیش آورده و فرزندان و مستحقان عبدالحی را
که گرفته بود کیدانست و در باره ایشان انعام و احسان فرمود و متوالی کرد آنکه ایست بپایان
الموت فرستاد و ملک پادشاه بامام در مقام بنایت و بعد از چندگاه ملاشرف رفته بمقام غوری
نوشته محصور بجزیری فرانس که پیش واقعات تمام داشت بود فرستاده مضمون آنکه تا خدا سبحانه
ازین دیار صاف رفت نموده احوال ملک و ملازمان ما مضبوط است و طیفه آنکه پیوسته و در
در مصاحبت بجزیری متوجه شدی خواجده عبدالحی از استدعای ملک اشرف و حوس و ذات
فرام گرفته غریب سفر کرد گویا اسماعیل گفت بر ملک اشرف اعتقاد نیست و ترا از پیش من بد و غیور
برد و وزیر نصیحت نمود و در مصاحبت بجزیری بماند شد و چون نزدیک بمقصد رسید بجزیری
محمود اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلم داد و ملک گفت او را بدخانه خود فرود آور و بگوی که
فرمان ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت فرموده محصور بجزیری بمرحبت فرموده عمل نمود و خواجده
عبدالحی در خانه محصور بجزیری برایش بیانی که زد و ملک اشرف شب بخانه بجزیری آمده عبدالحی را بآن
ساز و بد با محصور بجزیری گفت که ما و با قلعه الحق با بد بجزیری بپستی از دوش عبدالحی کشید و او را
بر دوازده کوشی از نشانده بد بخاطر دکر لشکر کشیدن ملک اشرف بمیان آید و حال و حال خوا
عبدالحی و بعضی و قلیح دیگر در او ای محصور سنه خمسین و سی و نه ملک اشرف خواجده مسعود
دامغانی وزیر و خواجده معین سیدارنا گرفته قلعه روئین و فرستاد و بعد از آن بسیار
بسیار عازم اصفهان شد و امیر کریم و خواجده عیال الدین محمود کرمانی و حاجتیار را ولایت
نموده و ملاشرف خواست که تمام کرد شهر حیات کند و با آنکه بیاض از مرده داشت پیش از دو دوازده محاص
و محصور نشد و ملک پناه روز هر روز حارب کرد و ندی بکیفیت جنگ سلطان انداخته بسیاری
از اشرافان بدو دوازده عدم رفتند و عادت اصفهان را زن بود که هر روز چهار و آنکه و و آنکه
جنگ میکرد و در وقت زوال محصور را خیر یاد کرده باز می کشند و در روز جنگ سلطان بطریق

مهر و دستاوردت باز داشته بخانه خود رفتند و لشکر اشرف بهر روز به خدمت
میروید و در وقت تاب شدت حرارت هوا و مقابله افتاب جبهات را بدینا ورده باله و در وقت
معاودت نموده بدو جهت صورت فریاد از این نام بود و اهل اصفهان سید هر و یحیی و زکریا و کلسا و زکریا
اشرف فرستاد و پیغام دادند که اگر عرض این شهر به تاراجی در بین ما باقی خواهد ماند شهر
تخریب و آوار و اگر مقصود سکه و خطبه است کسی فرستد یا خطبه خواند و در حضور او سکه زد و خطبه
مطالع اشرف مولانا شرف الدین خجسته فرستاد و در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند
و در هزاره بنار سنج سکه کردند و موازی صد هزاره بنار کرباس منقاری و دیگر اجناس
فرستادند و اشرف جنق منکر برده نظر متوجه آذربایجان گشت و در او جان فروز و کرم عادل
احتجاجی فرستاده تا قاضی محمد بن محمد بن علی بن شکر بن سلطان شاه سراوی
و سحر و دیگر از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواست عیال و زیور
و لواحق و از آن موضع بیرون برده و بقلعه از قلاع کردستان مکه قوال موسی قبی سپردند
موسی عبدالحی را اختتام تمام نموده در مقام بطوری از زندگانی مگردان و دیوانه زن جانانه
عرضه داشت پیش ملت اشرف فرستاد که موسی در محافل طاعت متعادل میباشد که کردون
مستوفی شوند و اشرف موسی بطلب داشته در غراب و عقوبت کشید و آن پیچاره فریاد بر آورد
که جرم من چیست و کاش میگویم اشرف حکم فرمود که بخواجده بد و نمود موسی قبی خاطر نشان او کرد
که در محافل طاعت هیچ تقصیری نکرده و ملت اشرف باز توبت او کرده و طاعه فرستاده موسی
این توبت عبدالحی را در خانه تاراج باز داشت و در آنرا یک و سینه بر آورده و سوداچی گذاشته
هر روز بخواجده انا ماده قرص نان جو میداد تا وفات یافت چون ظلم اشرف بالا گرفتار
او جان بطلب مولانا نظام الدین غفری که از صلی و ارار روزگار بود فرستاد و مولانا
از تبریز بیاده بدو موضع رفت و اشرف استقبال او نموده در مقام عذر خواهی آمد که هرگز
با خلق خدا معاش نسند که کنیم ملت من آنکه مولانا مردم را از طاعتی که اند مولانا در خوا
فرمود که بر من توبت و انیت و بر خود با نکرسته عازم تبریز شد و از آنجا رسید و در آنجا
تبریز رسید و رسید که ملو با یزید برگشته سر از خطه عیال بخت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاد
ملاقات نکرد طایفه از دلا و را بر آزار و از سلاخه جنگ کرده اند و کجا و جهان بین برفت و مدت چهار
روز در موعان بدین سبب توقف نموده هر چند ایران نام ظاهر فرستاد فایده بران موقت
نگشت عاقبت عازم تبریز شد و در آنجا و آن لشکر پان داده امر عظیم القدر بجزیران نام فرمود
و هر دو گروه هم رسید و در پیوستند و دلو باز در آن معرکه توفیق و راکه مردی
بها در بود و از امراد قوسون ملت اشرف بطلب حقایق آن اسب پیدا شد و بر فقر الله بسته

بر عین و بیارید و ایند و انشرفیان منزم کرواید ملک اشرف اسپ از عراق طلبیده با ساز و
 عده تمام بیخ و دیو باین دیوان ساخت و ایشان با کدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک
 اشرف از استماع این خبر بر ایشان حال ویرا سیجی گشت و با حضار لشکرهای اطراف فرمان داد و از آنها
 عجب واقع شده در خزان بکشا و چون مجال در شرف بود هیأت هیأت در بقیاس و تقییم بسیار
 میدادند و اشرف پیشتر جمعی از اماران ستاده خود بایراقی قام از عقب روان شد و از اتفاق حسنها
 که اماران ایشان رسیدند در خاطر دیو باینید و ای بی آنکه چکی واقع شود خوف و در عبادت میانه ایشان
 تفرقه روی نموده و دیو باینید قبضه شمشیر بست گرفته سر شمشیر بر سینه خود نهاده قوت کرده خود را بکشت و
 ای بکشتن که بخت و امار که در برابر دیو بر سر ایشان رانده و سر برود و اهدا کرده پیش ملک اشرف بکشا
 فرستادند اشرف خاطر از خصمان قایم ساخته عظیم مستبش و شادمان گشت و اماران بتربت و نوازش مستم
 گردانید و سرای طمان بر تخته نهاده فرمود که تا که مملکت و ممالک بر آ و رند و اشرف بعد از این فتح بزرگ
 ترک لشکر کشی کرده در دیو و رشیدی ساکن گشت و بیکر آن فضیلت ساخته خندقی فرو برد و اعیان و
 اشراف و اهل حرفت و سایر اصناف او را بجا نزار فرمود تا در دیو و رشیدی در آ و رند و حکم کرد که هر کدا
 دست دهد عاقبتی کند و آنان که قدرت داشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و داریان افکار و دار
 الحیا عث شوند و از دمام خلوتی در انجا بزمند و رسید که دیگر مجال کناییش فاند و اشرف خروجه خفاش
 در خانه تاریک گشته بود و در آن و مشروب احتیاط تمام میخورد و بیخ و کوفتند و در برابر او ذبح
 میکردند و سقا در حضور او آب و خم چینی بر بخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب بنمورد و بسبب
 آن مضموم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کسی نزدین او رانگشته بود و بجز از مرد و ارمی میاد
 تا شب و روز پرور خانه ملازمت نمایند و از بختی مقیم کرده بود که هر که از حرکت دهد او واقف شود و
 بخود برسد و آن از بختی از غیر مدد میخواند و به اشارت او و بکها بران بسته بودند و از او بکها بران بران
 او و بران میدادند غرض آنکه پوسته بر در خانه بر غلبه باشد و هر سال تخمینا دکان دولت میکرد و امار
 و دیوانیان را گرفته در قلع محبوس میبخت یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سینه اهری
 و تخمین و سبها ملک اشرف و خراجک ماددین در کاج آورد و وجهت آوردن او طایفه از اماران دکان
 دولت خود را با اموال فراوان بدان سرافین فرستاد و بعد از یکال بر نیت و عظمت هر چند تمام ملک و
 برتر بر و ساندند و در شهر تقصیمی ریح و رشیدی آورن بخت بر سر و برین سلاطین خواستاد طوی سکین
 داد ذکر بهب توجه بهای قیام بجانب ولایت و اشراف ایام حیات ملک اشرف و برادرش بودند مردم او
 چون ظلم اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اشرف و اکابران مملکت جلالت اختیار کردند و خواستند که
 بیشتر از دشت و از انجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عادات عالی از خانههای شمعانی و خانههای و در سه
 ساخت و شیخ صدر الدین ارمی علیهم السلام و انصاران روی بکشدان نهاد و قاضی الدین بر روی برای

ساکنان

رفت و در آنجا بوقت مشغول شد پادشاه عادل مرحوم جای پهل خان که پادشاه علاءالدین از آن
 مولانا سعد الدین تفتازانی قاضی القضاة علیه منشا بایب الغفران شرح مختصر تلمیص در فن معانی بیان بنام
 شریف او نوشته بر خط جناب اقصوی تشریف حضور دوزانی صید اشت روزی خدمت قاضی در آنجا
 وعظ مشروح و مبسط ظلم اشرف بنوعی تقدیر کرد که پادشاه و این مجلس بکر به افتادند جناب قاضی در جواب
 بجان پیکر خان کرده گفت که پادشاه را قوت و مکنات آن هست که دست تقدیر او از دامن خردی تو کوتاه
 کرد و از او کرد برین باب التفات فرماید در قیامت معانت و مخاطب خواهد بود پادشاه ازین سخن متاثر
 گفت به احضار لشکر از قزاقان داده در مدت یکماه چند تومان سپاه بردرگاه پادشاه عالم پناه جمع آمده جانی پیکر
 خان متوجه آورد با بجان گشت در بایت این حال که این خبر به اشرف رسید باو ذکر و گفت سپاهیان جهت
 مرصوات و مواجب آوازه می ادا کنند و چون جز آنکه پادشاه عادل تحقیق انجامید اشرف لیر علی قلندر
 جوی دیگر از دکان دولت که به استخوان می سازد فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از وی بپیش
 بر و زن آمده در شنب غاوان نزول کرد و خواتین و بنات خود را که به علمه الحق ارسال نموده بود طلب داشت
 و چهار صد قطار مشران بخواهر زدند سرخ و سفید و اجناس با نکر و سپاهیان بخواه جمع گشته همه را بر سر
 و چپ داده به او جان روان ساخت مردم میگفتند که لشکر جانی پیکر خان اکثر مکاتب از چوب و لجام آید جان
 دارند و صد کسی را از ایشان یکماده کفایت حرفه آوازه وصول پادشاه متواتر شد طلب اشرف مضطرب
 گشت با خواهر لولو و خواهر لشکر خازن گفت که خواتین و با خزان این شما سر کرده در کربوه مرند بر چشم خواهر
 و سفید توقف کنید که من باو جان میوم اگر خبر غلبه ما بشنوید به تهران روید و اگر شکس باشد روی بخوی
 نهید و ایشان را بگریوه مرند روان کرده خود عاظم او جان شد و ز اول در کنار رودخانه همران
 رود من رود آمدند لشکر بایان که در آن موضع رسیدند ایشان را از رود و سلاح داده پیش از خود باو جان
 فرستاد و اخی چون از آنجا بود و بعد یکس چپ بر بعضی از نوکران و تانیکان و شاد پیکان که با او بودند تقسیم
 نمود و تا قرب دو هزار سوار بر بالای چشته بر سر راه دولی منتظر بایستادند تا گاه ابری ظاهر شده از پیش
 روی بادی همیب برزید و لشکر کی عظیم بیارید چنانچه چهار دیان روی کرد آن شدند و در چینه جمیت
 اشرفیان و را و جان جانی پیکر خان از راه سرا و رسیده چون سپاه دیده فرمان داد که به طرف
 لشکر و جر که کرده ایشان را در میان گیرند امراء اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منظم گشتند و
 تشییت بسیار گذاشته جان از آن و رطبه خود بخوار برون بردند و در اطراف و اکناف پراکنده شدند و
 ملک اشرف در ششتم سعید آباء همچنان ایستادند که ناگاه سوارانی از راه دور آمدند چون نزدیک

رسید شخص مذکور از نوکران ملک اشرف دست و در گوش او سخن گفت خدای تعالی و یکم بهال توقف ماند و بعد
 بر زمینان بر تافته آتش در شب غازیان نزل کرد و بامداد بجانب خواتین و خزان در حرکت آمده مردم از
 او بازمانده چون بر افق رسید پیش از حق غلام گری یا از غانده بود و مردم مراد دست نهادن خزان و داد
 کرده خواتین نیز مرادی تفرقه در دادند اشرف چون آنحال مشاهده کرده بجانب خوی روان شد و جاهای
 تلخ محمد با لیس بر مراد واقع شده بود چون به خواتین از حال اشرف خبر یافت بر استقبال او شتافت و او را
 در دلتاق خویش فرخنده آورده کسان به اعلام این حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امر باقی رفته او را
 جبرگاه و رساند امر باقی چون اشرف را به برین آوردند از او خاک بر سر او با شیدن گرفتند و زبانی
 بگفتی و دشنام برکت دادند و او را با نیت و خورای هر چه قاتر بجا شواله خواهر شمع که رسانیدند
 ملک کا و وس مشروانی و قاضی محمد الدین برحق انجامیدند اشرف دست کا و وس بر سینه تضرع و نداری
 آغاز نهاده کا و وس او را و عذر داد یکی از آنها و خان خود و اشرف را پیش پادشاه بودند پادشاه او را
 مخاطب و معاقب ساخته فرمود که چرا دلایت ویران کردی اشرف جواب داد که این ویران از نوکران
 بر حضرت من واقع شده و پادشاه از او جان کوچ کرده بهشت بود رفت و آسان در اولایت زراعت
 بسیار واقع شده بود و نوبت لشکری بدان گشت به انجا میروید که یک خوشه غله شکست شد و نیمه عدل
 مظلم از انجا قیاس توان کرد و ما احسن ما قبل من ظالم رفت و قاعده زشت اندوخته اند دل برقت و
 نام نکو یادگار که که جانی یک خان میخواست که آسیمی ملک اشرف نرساند و محبوب خویش او را برای
 بر دام ملک کا و وس قاضی محمد الدین معرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم این حیا دیکش
 جواب امن نمیکنند این سخن در میزان خرد خان حالیشان سفیده آمده حکم بقتل او فرموده شد
 در بهلولی او فرود برده که از آن نظرش بر و ن آمد و سر او را به برین آورده بر محمد با لیس را میخند
 و در عا یا شادمان و مستبشر گشته مذکور و صدقات مستحقان رسانیدند و مجدات شرک بچای آورده
 شمر دانی که هر که اشرف ضربه او مظلوم بود و جانی یک زنده پادشاه یاد و هزار سوار به برین آمده
 در دلتخان نزل فرمود و یک شب انجا بود صباح در مسجد خواهر علیشاه فاذ بجاعت کذا و دو لشکریان
 او در میان داده و دو دختانها فرود آمدند و محکمی را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذاشت و
 پادشاه عاظم او جان شد و بر خود برقی یک خان را با انجا هزار سوار رتبه نیز گذاشت و هر ملک اشرف
 تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برده خواهر محمود صاحب دیوان جهت جلوس شمر
 هوس عظیم داده و بر روی یک را بخت نشاند و سرانجام بر سر او و قیاس بر او زارت او تعیین فرمود خود

از عقب پادشاه رفت و بروی یک سراجی و در آنجا نشاندند و بجهت غلغله و بوزقان رفت
 و اکثر نوکران و ملازمان اشرف پیش سراجی جمع شدند و درین اثنا سراجی و خبر یافتند که پسر پادشاه
 بجهت در زندان پدید آمده و ذی راجی حوق و فرستاد تا او را بیاورند آن جوان هرگز ندانست که از چند و چون و بهای
 آن از حیرت مخمّل و قیاس بردن بود تعریف کرد و بر مردم تقسیم نموده چون کثیر بخندش می کردند و مقدار آن
 از او وی جان پدید خرید سید که پادشاه رفیق صاحب دارد و مناسب چنان می نماید که بر روی یک خان
 بر جناح تعجیل متوجه شود پادشاه غریت نموده اخای حوق و رفتن او خبر داد و با کرد و انبوی تهنیت
 آمد و قواج ملک اشرف خدمت عبادت نموده بر مسند حکومت ممکن شد و خواهر عماد الدین بخود و کوهانی
 و با اتفاق امیر ابوبکر خواهر طینا جلایان را و زاده او و بقصدی قریب باغ رفتند و در پیوسته ظاهر قدیم برآمدند
 ملک اشرف نهاد و ذکر وفات امیر شیخ حسن و جلایان سلطان او پس و لشکر کشید و او جانب پسر پادشاه و پسر
 سبع و خن و سه ساله امیر شیخ حسن بزرگ از پسران کدوان پر همت بر باطن خلد خراسید و این واقع در بغداد
 اتفاق افتاده پسرش سلطان اودیس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشیند و خواهر سلطان در تنبیت جلوس
 او قصیده گفته و مظلعلی اینست و قصیده ظهیر قادیانی و تعیین کرده این چند بیت از آن قصیده ثبت
 افتادش میسران سعادت برین بلند و واقعه می کنند و در ملک آفاق را که سالان صد و پنجاه و هشت
 رماه و جبهه با اتفاق خلدی بیاری خلدی که نشست و در وید و بی با استحقاق فراز تخت سلاطین بر
 داد ملک عراق خدیوگان سلاطین عهد شیخ اودیس و پناه پست ملوک جهان علی الاطلاق و در بهار
 قیام و خن سبب سلطان اودیس با سبای فر و آن از بغداد غریت او را بجا نکرده و اخای حوق تا کوه سنقار با استقبال
 رفتن میان هر دو گروه حریف واقع شد فیصله سلطان که قوم او برات بودند با هم اتفاق نداشتند منبرم شدند و همیشه
 او را شرفیاز بر او داشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب مطلق نداشتند و انشب در چهار هزار و پانصد و بیست
 که از اینند با عدد که صفها راست شد اخای حوق بکرمیت و بعد از آن در عقب رفت قتل بسیار کردند و اخای حوق بپنهان
 گشته ظلم و تعدی آغاز نهاد که تاگاه سلطان اودیس رسید و اخای حوق بطرف نجران برون رفت و سلطان و جلالت
 و شیدای نژاد فرموده امیر و اعیان اشرفی بجای پسر سلطان شرف کشند و قریب پات یافتند و از اشرافان خواستند
 که خدیو کنند سلطان پیش و متقی کرده چهل و هفت امیر و در راه رمضان بهاسار رسانید و بجای اشراف و اعیان لشکر
 اشرف که در هر دو نهمند با اخای حوق چهره شدند و او را از نجران بقراباغ آورده مدت دو ماه قضا کرده و بکسب
 ملحق نشد سلطان اودیس جهت دفع بهیت مخالفان امیر علی پلتن را بجای ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او خواست سلطان
 در مقام تدارستی بود راه سه روز راه را بیک راه رفت ترا که قریب باغ از امیر علی کاسلی و کاهل مشاهده فرود آمد اخای حوق
 ملحق شدند و بر سر علی پلتن نماند و خود قتل دوی بگریز نهاد و چون لشکر سلطان در غرقه بودند محلت در ترقیف نزدیک غریت

بنده بود و حق طایفه را بشکایتی نامزد کرده ایشان را مازاد و غش بکس را نیافتند و لشکر سلطان بخت قاسم
 در آن زمان از عقبه مستانی گذشته اخراجی نمودن ظلم و معادله در تیرم به تقدیم رسانیده لشکری برب ششم
 بفرستادند که در حرکت آمدن آن اتفاق نموده مراد آن ظالم بجهت موصول نمود و در بار سینه ستین و
 ایرج محمد مظفر از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخراجی بفرستادند که بترین و آرد و آذانه وصول
 او می رسیدند و رجعت خود چنانچه در جلد راجع گذشت سلطان به تیرم آمده و رضایه خواجی شیخ که نزول نمود و اخراجی
 با جوق آن عند ان پیش حد را لایق قیامی که در مغانده او بود بقیان رفت سلطان او میس ایلی فرستاده او را بطرف
 خویش فرستاده مجد از چند نوبت که رسولان آمده شد که در سلطان ایرج علی سلطان و خواجی جلال الدین قزوینی را به
 قیام رسانیدن ساخت تا اخراجی را بدست کار عالم پناه رسانیدند و او مشغول نظرفیات و حفاظت گشت و چند مدتی
 قفسه گذشت اخراجی جوق و علی سلطان و جلال قزوینی قصد می اندیشیدند و خواجی شیخ که از آن حال آگاه شده بود
 خبر داد از موقف جلال فرمان شد که آن سر مضه مضی و با موافقان بیاسا رسانند سلطان در تیرم معلوم
 فرمود که بر لشکر شریف که تیمور تاش که جانی بیاب خاها او را به اوس او بزرگ برده بود بخوارزم رفته و از آنجا بشیراز
 آمده و ولایت بلایت گشته حالا در اخطار پیش حضرت شاه عالم آنجا است و اندیشفته و اند سلطان جهت هم مایه
 قاسم تیمور تاش به الاطراف و قمر و حضرت شاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و بخوارزم رفته و شریعت
 نشا همیشه با و شاه و الی اخطار را قریح لقب داد و جهت او خلع کرانی و ترغیبات فرستاد و فرقه از ارباب
 فتنه که انتظار سوار می کشیدند بایوس گشتند سلطان او میس برادرزاده خود را بوسیله ایلیکان و ابر استخوان
 دی مدون ساخت و او در خدمت بخت خود راه داد و متوجه بهره شد و خواجی نامر خاهم بر امر سلطان تقویت اب
 از اخراجی جلال که فتنه می خاست بخوارزم و او را دو ویرام یک بر سلطان شاه که محرم سلطان بود و با شاه بی او یک نفر آرام
 و قرار داشت از سر مشق با حریفان مجلس جنگ کرد و سلطان او را به بخوارزم فرستاده باز آورد و خواجی سلطان در آن زمان
 کتاب فرائد و فرائد فراق او مرتب سلطنت سلطان چند گاه در حرارت و رشیدی بر برده بقرباباغ رفت و بر سلطنت
 و با او بجایه او جان آمده و سیاه کرد و با چند کجی که در لید سلطان که امر با و عظیم القدر با و احتیاج داشتند عن
 حج کرد و بخوارزم رفت و امیر سلیمان را با خود و خواسته منصب امیر لاری یافت و او را بعد از آن سلطان آما گشت
 و امر و دولت بر خواجی بخت الدین قزوینی را یافته مولانا المیاس قلندر در نشان ایشان گفت که امارت بر
 سلیمان نصرت می نماید و از دست بخت بر جیب و تکریر حیران لشکر زانو و همین گوید جهان را که اینک اصفی
 آنک سلیمان را با خود بر سر کوه و مستقیم و سبیل حج رفت و در راه خیر بسیار از او در وجود آمد و
 در سینه حسن و صفیایا بخت کادوس طروانی سلطان خواست که بقراباغ و در ناگاه خبر رسید
 که خواجی مرغان حاکم بخوارزم از سلیمان میزند سلطان بخت دلاور اسلام نموده در اوایل بهار و موسم زیارتی آب

که و اندکگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی از اجساد اهل علم لا یمیتا خرد و ساعتی و لا یمیتا خرد و ساعتی
 بام کوشک او بجلست در قعاز یکا بر افرازد و جان بیدار خواجه سلطان در مرشد او فرماید و در خلعت
 باغ بیا رجوانی و فرورخت از ملک با و خنجر ازینا و بیع آنکه سرونالاکه او را که از بالا افتاد این بلاد را که اف
 نو و اهل چنانند استانی زمانه همدست معرکه طرماقی که و سلطان بر اسطه اندوه و او در ملک
 پوریش کرده مترجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب آنکه سلطانا و خنجر فشان و مجرمه برادرش داده و به
 او نداده از سلطانا از نه خاطر گشت و قعه با میر ولی فرستاده او را بر محالفت خاندان شیخ حسن
 خردی که دامبر ولی در جواب نوشت که او بی و ملک منت بدست افتاده اگر سندی شاه تاهدا فک
 بجه فرماید من ملک او را میسر سازم و در سینه اربع و سبعمی و میر ولی ارغادند را که بالنگر و روان
 بولا بیدی و زلمه تا به او و رفت اکابر و اشرافا و عبا با میر ولی خنجر فشان و ند که این شهر سلطان او بیست
 و او لشکر فراوان دارد و ما هیچ مردم فقیر چهاره و دین و یارچی یا شرم اگر امیر ولی این فضل و ستان
 و سکا همسما از مرغان و کز و نمایت عدل و احسان باشد و میر ولی گفت مالی چندین ساله میطلبم با ^{سنگ}
 من پیر و آید تا نکرده و الا ناموس مرا زیاده دارد ایشان بدین سخن التفات نفرمودند امیر ولی اعلان
 دو هفته شایه و بقصر و بکرفت و سکا که اینجا مبارکشاه و وی روی پنهان کرد و باز پیدا شده و شند
 صالح بجای خود را با میر ولی داده و تربیت یافت و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین
 سال کاوش شروانی و وفات یافت و سلطان او پس پس او منوشک و که در انو لایت و منت میفرودیت
 نوز و حکومت ولایت پدر فرستاده و در او اسیر من و حسن و سبعمین خواجه مرجان و اهل عدل
 و سایر عراق عرب و وفات یافت و سلطان منصبا و را خواجه سوزدانی داشت و در سینه ست و
 سبعمین خلیفه آبد سلطان بجای رسید که خبر عمارت خلیفه و اهل ابادی نماید و قریب چهل هزار
 کی مدتی بار بار لشکر از رفتند تا هر بخاری و عراقی که بود و در سال و سال رفتاری بجه عراق
 بود پای در نجیب و کفر باب حکم و روانه بود و خواجه سوزدانی غصه و خورشید غرق عراق
 شد سلطان حکومت عراق بر پیا میر و جیه الله بن اسماعیل امیر زکیا وزیر و او و او و او و او
 که دایره باز دیگر حاکم و السلام جمع فضل و اقام شد در وفات سلطان او پس و جلدی و پیر و سبعمین
 حسین و تارینه حاکم این و مسطر است که سلطان او پس حسین و درین ولایت امیر ولی کرده
 بر پیر و سبعمین نقل فرمود و قبل ازین سبعمین ماه و روزمان مرشد و اطلاق پیدا کرده گفت و تا فوت و
 آنچه مقرر داشتید مرتب کرد آید و بدین حال و فکری که از طبع سبعمین و در سینه که با و خور
 و خور و بران حالت عزیمت و خیر و ولایت دیگران گشت و صحنه شایسته که سلطان بکال کیاست و وفور

و دیگر سواران لشکر بر سر منقلار و آن فرموده در راه قلعه بند ملایم محاصره قلعه از حیث مشغول گشت
 تراجم التماس صلح کرده و در وقت جهلت طلبید که قلعه تسلیم کند و غرض از اینها آنکه غنای کنند و نیز امید آن
 میداشت که از جانب پیرام خواجهر در درسد ملایم او میزد و لا فتا و ترک محاصره کرده در آن سلطان
 از جهت بیعت او آگاه شده فرمان داد که کوه هموار چندان خوب و ضایعات بر سر میداد که ده کز را با کلا
 قلعه بگذشت و درین اثناء از جانب پیرام خواجهر از و فرستنی سیاه پیرام دیده اند و قصد بیعت
 دارند سلطان و امر را بر انظار سوار شده بر سر بخالفان و اندزد و بخواه هزار و هشتاد و یک نفر کرده
 بر او در و صابند در ملایم با و تا با نرسد ملایم حال ایشان گشته فراخ و حال همگی بر سر و میو و غل محقر و ماضی
 تراجم خبر یافته در مقام اعتدال و انقیاد آمده مال سهود که هر سال بیست هزار کو سفند بود متعهد شد
 و در وقت داشت که چون موکب مایون معاودت نماید بعد از بیست روز غریب با طبوس و ریای بد و باد شاه بر تری
 معاودت کرد و تراجم بر حسب وعده بدرگاه کیتی پناه آمده در ملک طر و آن انتظام یافت و سلطان
 قنایت کرده آنچه قبول کرده بود بر او گذاشت و در خست انصراف از دایان داشت و عادل اقا بیضا
 وقت و باد شاه بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان به او جان آمد و عادل
 آقا از سلطان به جهت یاسا بیلی ملکیت بهار و دی و مایون ملحق گشت و امر آ سلطان چون اسرائیل و عبد
 القادر در همانجا دور و می و کمر و بی اسبوه از دی و بیان دلی و نوکران مقصد عادل آقا اتفاق
 نموده با هم قرار دادند که اگر باد شاه جانب او گیرد با سلطنت و ابرادش بایند و هم و قاضی شیعی که
 باد شاه او را از ولایت بیرون کرده بود رفتن بشام باز آوردند و امر آ را نزد کرده و هرگاه سلطان در وی
 معادل آقا آورده گفته که تا قنایت بیخوای ما بودی اکنون ترا میخوانیم عادل آقا گفت من بعد ازین اختیار
 پیش نمانست بیوست بر دامن زده از هرگاه بیرون رفت و به قنایت خود در آمده از آنجا از م سلطان
 نهاد مرا از گذاشتن او بیجان شده بی ان عقب فرستادند تا او را در جزایر نموده باز آوردند آن که کهن
 به افسانه و افسون ایشان اتفاقات نموده تا قنایت سلطان به در هر مکان توقف نمود و در آنجا محل اقامت
 انداخته شاه منصور منظری که پناه بر او برده بود و عادل آقا همان بر او داده بود و طلب داشت در آنک فرستی
 فکر بسیار آرد و امر آ سلطان حسین چون از آنجا حرکت عادل آقا مایوس شدند این نفس الدین زکریا و طراجم
 جمال الدین یلغز را که کهن کردند تا بهر ملک بر و ات نویزند و ایشان گفتند ما بهرات می نویسیم اما در سلطانی
 یکبار و ال پیش نمیتوان گرفت ابرام خبر یافته و لقمه صوفی کوی که درین مقام مکاتبی از آنجا به جمال الدین یلغز بخاطر
 بخاطر رسیده نهت افتاد آورده اند که از آنجا جمال الدین یلغز دو سپه داشت عبدالله و فضل اسم نام و طراجم
 بنایت بر سر سخن گفتی روزی این زکریا از نوکران زکریا شخصی را پیش خواجهر فرستاده چند خرداگاه
 طلب نمود آن نزد چون مقام بگزارد خواجهر در جواب گفت که همان عبدالله که و فضل آمده که پیش در میان

با انقدار غنا که در حصارها و بر سر سطوح گشتند ترک این کلمات به کلمات فهم نکرده باز گفت که باب حسان تله و دود
 یعنی این گاه میطلبید خواجه در جواب گفت که عبادت عبادات اولوالباب بعید است یکی از ملازمان
 خواجه که در پهلوی فرستاده این ایستاده بود گفت که اگر هزار بار گاه طلبی خواجه در برابر مثل این سخنان نامفهوم
 در جواب خواهد گفت و اگر باطن و ده پیش این ذکر یا رفت این گفت گاه آوردی تو که معروض داشت که چند از آن
 گاه میطلبم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امر متوجه شده چون دفع ایشان از غیر وقت
 او برود بود روزی با هم میروان گفتند و اسباب تجلات پادشاهی گذاشته به تبریز آمد و بدین وقت افکنده منطبق
 سر کوهها و زمان و ادعیه از غنبت فرمان برداری میخواندند و از اجابت امر خزانة و جیایا خانها پادشاه
 تصرف نمودند و بر ملا زمان تقسیم کرده برای مراغه و سلطو و هانم بندها شدند تا به ایر و صحرای استخر و عذری
 گشتند پادشاه از این صحبت آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاده تا بدفع او باب فتنه و فساد قیام نماید
 و اقا شاه منصور و بعضی از امرا با خیر و سواد از عقب امرا خاص فرستاده و در همین نوحه از جمله سواد و امرا
 او برات و اگر ادعیه و ابیات او سال نموده معهود آنکه بنندگان پادشاه بیایند شده از آنکه و میگردند توقع آنکه در
 مقام منع و دفع ایشان شود بیسود و حال اختصاص باید و آنچه از این جماعت بگریه بروی مسلم باشد و نه از سواد
 سرای و راه برایشان گرفته و مقام مانعت آید چون بدست صوبه السالک پیش آید که کوههای بلند به ان محیط
 بود و وجود از انجا مستعد می نمود عاصیان خیال میکنند که هم ازین راه که آمدیم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور
 که منقاد عادل آقا شده بود نزد یک رسید محالان چون باز گشتند ناگاه قشون سواد و دیده که بدید آمدند
 و ان سوادان امرا احمد خلیج و نوکران او بودند که آقا او را محبوب شاه منصور و فرستاده بود عاصیان گفتند
 که این قومون که با شد یکی از آغیان گفت که امر در پیش است که بچند اول معین شده در پیش از گوشه فریاد
 بر میگیرند که من باشا ام امرا خاص خواستند که خود را برای احمد زنند این چون گرفت دشمن دیدن ان قصد بآن
 کشید و چنان کرد که آب کرکان که التون کو برک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن
 مظفر با منصور مرد او آست بر سید و اعدا را محقق شد که حال چونت و چون مجال مقتصد داشتند اگر دوری بگریز
 نمادند بعضی گفتند که بنندگان پادشاهیم و نه پادشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا مدتی
 در بدن باشد کذا دم که آسیمی چون شام سرد و چش امرا خاص گرفتار شدند و قاضی علی و اگر گفته پیش عادل آقا آوردند
 عادل آقا بکشتن او امر فرمود و جوی شفع شده قاضی صدر زمان قبول کرده چنان امان یافت و چون عادل آقا و امرا
 مظفر منصور باز گشته بر اعدا رسیدند سلطان چند نشان بجهت استقامت و نوازش امرا را نشان نمود و علیهم
 فرمود تا مکتوب به آقا نوشته و در هاشیه آن محیط بد خویش چند سطر نوشته و آن نوشته بر آب زد و در قلم
 آورد و معهود آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بپرده دایره شش طلای سوخته خودیم که در
 محالان از احیای ایشان نه بینیم و مقر است که آقا در اندازد که در سوخته حانت شوم و ظریف آنکه چنانکه وقف

و دشان ایشان با سزا بزرگ متبذیم رساند و عادل اقا به خود ای مکتوب اطلاع یافته بجای و احکم قتل نمود و شاه
منصور هر چند در استخوان و سیخ خود مفید یافت و خود قتلش گرفته خاطر بهمان وقت و آقا و امرا به تیران آمدند
و سلطان و در حق بهر تعلقات و سوره عالات از رانی داشت و عادل اقا بصلح حد ترمان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا
تقسیم نمود و غریبت جانب سلطانیه تعمیم داد و سلطان بلبل و طرب منقول شده در سینه نمایان و سبب آنکه ابراهیم
پس از آنکه با یکدیگر از قبل سلطان و طایفه قریب بود و کشته شد تفصیل این احوال آنکه ابراهیم اعیان جی از مردم فرومایه و
تربیت کرده بود و ایشان بر اصلان شاهزاده محمد علی فرست بجهت که او را به قتل آورند و در جبهه انجبات اقلش در
خانه عبدالملک قنای افتاد و نوکران ابراهیم را بجا رفتند و در خانه خلوت شد و از مدتها نماند پیش وقت غیب گشته
و در منزل متکلم میتا و نه که ای که بدر گیم و این بنا بر تفرق نوکران آنروز اندیشید که در منزل خود غایب بنشیند و بعد از مدتی
نزد و وجود او را در انظار حین بادشاهی وزیر و منیر نوبی دیگر برد مولانا شهاب الدین حلی میرا بر ذکر با و وزیر عینی ابر
استحیل و انانم خود که معبد و در و خرمه سر شمشیر و ترکش ابر پیرون آورد و ترکش بیاد کشته و خشمید و بر قرا محمد
سپهر و تابو رسم حکام عراق بردارند و ابراهیم اعیان را خانه بیرون آورد قرا محمد را نو زده که ای ابر پیرون ما بر سر که پیروای
محمدیم ابر استحیل چون شمع در اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که بعد از غارت بر سرش غایب بجنب گفت که چون از
بیرون آیم پیور شما بر سر ما و کشته در پیروی او را نو زده گفت کی پیور ما خواهی رسید که از بهر برک بجان رسیدیم
ای پیور که ای مرد که چندا برام غایب بیاد کشته و محسوس شمشیر ابر استحیل که قرا محمد داشت از نیام برگشید و بر پی
ایرا ساعیل چنان زده که هر دو در افتاد و ابر مسعود بر او را بر این ذکر با و خانه بیرون داد و ابراهیم اعیان با یکدیگر زو کرای
چرا و در باب ابر مسعود بجهت او روان شده در و امش بر نهاد و رسانیدند قاطلان او را و شط بجهت شهر اده
علی رفته صورت حادثه را معلوم داشتند و او را بنی بختی با و دنیا مد و در گوشه پنهان گفت خاتون شاهزاده با آن
ظالمان گفت که اگر راست میگوید مرا و او با و دید قاطلان شمشیر و کشید بر ابر استحیل و قتلش و هنوز در حق داشت
سرا و از بدن جدا کرده بنانه شاهزاده بردند بعد از بر فتنه و آشوب شده در نزد و او با شش سر به خارت و تاراج بر او
و سر ابر استحیل از چوب در و بختند از خرابی اتفاقات آنکه ابر استحیل عادی بیاحت جوی از ویران و دت بیرون با نه
بجا و قصد کرد که بر و ابر استحیل او را منع کرده گفت که شاید سر شخصی از اینجا سپا ویزند و عاقبت سرا و از آن چوب بجا و
چون ابر جبر سلطان حین و عادل اقا رسید و همه در زانین زک یا پنهان داشتند و آخر به او رسانیدند بر چهاره خطر
ببار زده گفت من همیشه قصه ابر استحیل پیش چشم داشتم اما برادر من طلوع من شایسته این عقوبت بنود القضا
حین و عادل اقا و سولان به بند او فرستاده شاهزاده شیخ علی پیغام دادند که مسکن اعیان ما دار السلام است و امنیت
و شوکت از آنجا یافتیم و بر حسب وصیت پدر بادشاه این دیار بتو میرسد و ما و ابران قول میدی نیست اقا ترا و سر
دادی صاحب وجود که بصلط مملکت قیام نماید چاره نیست از امر و دفع قدر هر کدام که خواهی به انجمن فرستیم
و اگر خود یا سادش میبایستی به مضایقه نیست و یکی آنکه هر چه از او کاند دولت در آن مملکت برقرار رسد با نفع شیخ

معبد

از حیات و بدن

آتش محاربه اشتغال یافت اقامت بر استیصال شاهزاده منصور کرد و اینده و مهم محاصره را بعد گزشت شاهزاده
از بالای حصار آقا را پیش طلبیده گفت از خدای تعالی شرم نیداری که مرا از ملکستی که پدر نامزد من کرده بر خوار
کرده و اکنون درین کشتی نیست از دوزخ هم نیکذاری چه جز این میدانم که بدرگاه شاه شجاع و دوما این کشور آقا
متغیر شده قرار بر آن واد که شاهزاده لشکر قناعت خود متوجه بغداد و لشکر شاهزاده فتح علی بالضروره بهجت
بادک و حکومت شست و امق شده خدمت آقا را بعت خود و روز عید اعظمی بغداد رسیدند و سلطان حسین را در
انجا گذاشته با اکثر سپاه فرستاد که درستان خرد و از اجناس سلطان بیدار رفته و مسند عرس خود قرار گرفت و بجهت اقامت
سلطان و ردینیه اسلحه بغداد و خا طر نامبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اعدا لطیفی تعاقب و تکا سلیش گرفت و
در پی عبد الملک قنابلی و اعیان بغداد و مبلغ پانصد تومان پیش سلطان فتح علی و بر علی بادک فرستاده توجه با مقرب
استدعا نمودند و اینان اسباب خوردن اعماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بجوای شهر رسیدند و ایلی پیش
پادشاه فرستادند که بنام بهاطبوس می آیم سلطان حسین چون خبث طینت بادک معلوم داشت بدین سخن اقامه نمود و
خود و واق و عرس قنابلی با فرجی در برابر فرستاده هر علی بادک در جلد نفقت آن و ایس و ایس و مسکین کرده خلق پیش
و ابر قتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جگر بریده متوجه تبریز شد شاهزاده شیخ علی نکذاشت که بچکس از
عقب رود و اولاً منقسطی جان پرورنی برد چون موسم وزیرین باد مسوم بود از ملکر باین سلطان حسین تا معدود تلف شدند
و سلطان بشفقت تمام خود را به تبریز رسانید و این همه را بنیچر رهش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح
کرده لشکر بری کشید که آن ولایت را از شاه منصور و کاشگان ایرونی مستخلص کرد و اندک چه شاه منصور بواسطه عدم
قبول شفاعت او در باره امر آقا و اقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رهش ایرونی پیوسته قلاع
دیرا مستحکم کرد و اینده دم از غیبت آقا نیز آقا چون بعد و دوی رسید هر توانا لغات بر قنچه قلعه شهر بارانداختند
محاصره آن مشغول شد و در حلال این احوال شاه منصور از قلعه که در انجا بود و سوار شد آقا فرستاده پیغام
داد که من و نه هر که هم و کفتم کنون بینام آقا از سر جریه من در میگذرد و یاد دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا
استالنت نامه روان کرد و گفت که با وای کز آنچه بودی افزون باشی شاه منصور به آقا پیوسته در استیصال قلعه
شهر بارانفاق سعی آغاز نهادند که توان قلعه فی ما آقا استخاضه نموده یک هفته مهلت طلبیده تا از ایرونی و خدمت
جبهه قلعه بسیار و در روز انقضا و عده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین بقتل آورده
پادشاه شجاع را در محال توقف فائده اوقات حصار و کیر بر سوخته متوجه سلطانیه شد و در کمال سلطان حسین
در سلطه سلطان احمد جلایر و رسنه اریج و غایین و سیبکاه عادل آقا بفتح نه قلعه ری در حرکت آمد چنانچه
گذشت سلطان حسین امر او معینان و ولایت تبریز میداد آقا فرستاده در از دست سلطان خویان که شب و روز
بازاب خردن مشغول بودند کسی نماد و قاضی شیخ علی و خواهر علی که ملا دم بود از کثرت اشغال خود بهم
سلطان نمی پرداخت سلطان احمد که در آن دو دمان بلکه در مقام جهان مثل اوسفاک و پیاک هر دو بنابر شی
که از برای در خاطر داشت حرف خداری بر لوح خاطر می گذاشت و آن حفا چله برین اندیشه متوجه ادره سیل

که سودغال او بود شد سلطان حسین و قاضی را که خاله او دایه سلطان احمد بود ندان عقب فرستاد تا خدمتش را
 بهر طریقی باشد باز گرداند و دایه هر چند سلطان احمد را لقمه غزو فایده نداد بلکه توحش او متانید و او بدین گرفت و از
 او و پسران و مرغان وقت و حشری فراهم آورده چنانچه پسر خراج را که از قبل او حاکم اوده پهل بود با غلبه تمام بری
 طبع شد و سلطان احمد با لشکر خسته اکثر در سال مذکور به تبریز آمده چون سلطان حسین بجای مقاومت نداشت و گردید
 تحتی شد و سلطان احمد و لشکرهای بدو را در برابر بر سر آمدند سلطنت بنشینست و در مقام تعقیبش و تفتیش آوده انان شب سلطان
 حسین را بدست آورد و شرم و اندرم دایه یکسو نهاده بدو را در جبهه شهادت رسانید و در مشقه و فتنه کوه و در برابر
 دیگر سلطان پاییزید نهاده که بخت و در سنک که بخت تمام رفت و در جوانی سپید بر اسب کله بانان سوار شده خود را
 بسلطانیه انداخته طول آقا و شاه منصور بعد از سه روز انجا رسید و او را به عظمت هر چه قادر بر سر آمد حکومت
 نشانید و از شاه منصور متوجه شده خدمتش بقلعه کرا و تو فرستادند و با سپاهی برخواستند و قاضی را که در تبریز کشته و در
 قریه میان بلقی بستی میرا به شیخ علی ایاق و ابو سعید پسر پلنگ خود را از عاقل آقا برگزیده کشیده و سلطان احمد
 پیوستند و از اتفاق اسرا و پادشاه سلطان احمد بایزید و توحش ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد خور طلق
 بهدنگه بود ناچار کینه از راه مرند جان بدو و عاقل آقا به تبریز رفته متعاقب و حرکت آمد و عباس
 آقا و مسافر ابو حاجی را در تبریز گذاشته خورشید در مرند و حل اقامت انداخت و عهد و امانی و قریب نظام را بکند
 ارس روان کرد و ایشان را چل حیات الملک و الحکم ساخته انجا قرار گرفتند سلطان احمد در خفیه خود و امانی و مسافر
 پیغام داد که شما نوکران بهر منید چرا خدمت عادل میکنید ایشان با سلطان احمد موافق شده بجا کردند که در
 فتن روز یازدهم شنبه و در آن روز بهر حسب و عهد در منتهای اظهار مخالفت آقا فرموده فراب او را عقید ساختند و عادل
 آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان را به باب دفع محمد و امانی استیفاء نموده عباس و مسافر کشته و مامور
 پادشاه و مخالفان و عاقل آقا با الهز و کوی کرده از راه مرند بدین شهر توجه نموده و بعضی از قوا را
 مضبوط کرده اند و سلطان احمد کینه معلوم کرده چون و باغی باقی و ابو سعید را باغی قو
 شوند به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سر استقبال
 متوجه آمد و بی سلطان بودند چون فریقین نزد یکدیگر رسیدند جزیه و جماعت با هم گفتند که این
 طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد و اول آنکه ایشان را بقتل آورده و رسد و ملاقات
 پیش از سلام و کلام نمیدرود و مسافر کشته شده و باغی باقی بر خای ایشان را
 نزد سلطان احمد فرستادند سلطان احمد موافق منی این پیشنهاد گفت باغی حرکت عادل آقا هرگز
 ملحق من نخواهد شد سلطان به تبریز خرامیده شهر را آویختند و پادشاه بصیاط شاه و رعایا
 بعیت متغیر شدند که ناگاه خبر رسید که بر علی بادک و شاهزاده شیخ نزد یک آمدند و کینه
 حال آن بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا بلیان به بغداد فرستاده صورت سلطه را
 اعلام نمود و بعد از صلح است سلطانیه بغدادیان بقصد انجمن تبریز و حرکت آمدند و بلیان

و اقامه در محضت انصاری و زانی داده به تعجیل هر چه تمام شد و اقامه شدند سلطان احمد بن محمد
 و زعم بهر صورت فرموده و حوالی هفت روز در قیاس با اتفاق ملاقات دست داد و در میان قیاس که در
 جوانی از سلطان احمد بود با طایفه صف و بران کرده و شاهزاده شیخ علی سبوت سلطان احمد
 بر دیگران اعتماد نموده قرار اختیار فرمود و از راه خرمی نجران رفته در مزار پدر و عمر خود
 مقر احمد ترکان ملحق شدند بر علی بادک و جوی انا مر و شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب
 نموده خام و خاسر باز گشتند و قرا احمد با سلطان گفته که ما برای تو کوشش خواهیم کرد و فرستاد
 به آنکه تو با توکران در محلی که تعیین شود شایات قسم نمایی و قدس فراموش نمی ناما بطریق
 و محلات خود چند کنیم و دیگر آنکه غنایم خصمان محض را با باشد و محکوم در آن با طبع نگذارد
 اگر ازین دو شرط یکی منقوض کرد میان ما و تو موافقت ننماید سلطان احمد استقبال شد و احمد
 نجران یکی ترتیب داده هر یک سبب نفوذ و توفیق ساخت و هر قوش و راسی و تنجه کرده
 مقر آنکه از هر قوش و ده مده بشی روند و بفرستادند و چون خصمان قصد ایشان نمایند
 بزند و ده تنجه و بگردان حین بدانده نفر ما با اقدام فرمائید تا بیایان محالان از هم فروریزد
 فی الحقیقه قرا احمد ترکان لشکریان او دشمنان را با بی طرفی بر هم زده شاهزاده شیخ علی و بر علی بادک
 بقدر رسانیدند و از حشم و خدم او هزار مرد بکشند و مال فراوان بدست ترکان انا و سلطان احمد
 به تعجیل تمام به تبریز آمد یقیناً سپاه خداداد را رعایت فرمود و بر علی بادک را بر سپیل استخراش نمود
 اقا فرستاد و اقا سر بادک را بر سر بازار او نخته مانند برق و باد غلام تر کر گشت سلطان خواجه حیدر
 ارده بی و جوی از اکابر مملکت را بر سبیل مع کرده شاه خرد و فاضلین را بفرستاد داده و دختر او را
 در حباله نکاح او و در چون این دو عقد منعقد شد عادل فاکت مرابا ضروری چون نسبی معاملات
 و کاتب باد شاه به تبریزی باید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده کردند و
 خواجه صد والدین را از آن بختان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارند و سلطان را تسکین دهد
 خواجه شرف ملاقات حاصل کرده آنچه از عادل فاکت شنیده بود و معرفتی داشت خاطر سلطان بهم نوع
 اطمینان بداند که در شیخ کج و مولانا شیخ الدین ابهری را پیش قرا احمد تا حیثیاف با زبان موک و مشید
 گردانده خود را تبریز فرستاد و متوقب سپرد تا گاه صبح او گشت که عادل فاکت از دین سید اعتراف
 براه قلعه قهقهه ارسال نموده خود از راه نجران بطرف اران و موغان رفت و قاضی قیاس علی را طلب
 موشنک از جانب حاکم انجا فرستاده در موغان موقوف نمود عادل اقا در آنجا از نزول کرده
 امراء و عیال و پیش او نشست و خدمت پیش همه را با انعام و عطایا و ترازش ممنون و خوشی کرد و اندر از
 لباسی بقرینت که بهجت شهنشاه شیخ علی پوشیده بودند بپوشانید و در ده مضبوط و نسبی مملکت اشتغال
 نموده عازم اران شد و قرا احمد و بزرگ رفته امیر موشنک از جانب سلطان در باب معنی گفته

قلمی یافت که ادراک بیان تعلق سلطان را چه داشته باشد و عراق هم سلطان بارید
 و عادل آقا در عراق عرب بزرگ باشد و دار و ده و صاحب دیوانه از پیش سلطان احد مدان
 و یار و دوست کلبه قاید بن فرار و احب کر و در سلطانیه آمد امراء و علما و بلاد و کشید که معمر
 و فرستاد اما دار السلطنه با حجت تو خط حکیم اقلین بن حجت فرستادند و قریب که بر خدای او بود
 و سرداری صاحب و جرد حکومت فرستاد و در ذات خواجه قوام الدین الفیضی آمد و در آن
 او را عبد الملك الخاچی خوانده بستگن مرتب کرد و اندک بعد که بجانب عراق فرستاد چون او
 و جرد فرزند و بسیار سال آنرا موخوف داشت چون نور دین نزد یک رسید خواجه عبد
 احد آنرا تامل بسیار و صلاح و در متابعت دید و نور دین و امراء بغداد که باشند از پیش علی
 دکنه بود و در شهر درآمد و در وضعی لائق نزد و کرد و عبد الملك تمغای که بر بغداد مسلط
 بود با طایفه از اهل غده که امیر اسیر گشته بودند تسلیم نور دین کردند و بهین او رسید
 ای الحال مقتول شدند و بغداد پر شد و آشوب شد و خاندان عبد الملك عادت یافت و مبلغ
 و هزار تومان آنرا نزد او برد و خندان و فقیران و مفسدان و اصل کشت و خزینه که حجت
 عادل آقا هم رسانیده بود بسیار تا باج رفت و معجون بیت الظالم خراب و لو بعد حجت بوضع
 نفوس و از هر طرف شورش بدید آمدند نور دین از دفع آن عاجز گشت و دست افتاد و از
 دامن ضبط و نسق عراق عرب قاهر آمد سلطان احمد برین حال اطلاع یافته از تبریز خارج گشت
 روی بغداد نهاد و شاه منصور را از حبس قلم کرد و او تو خدای شد و بنی سلطان احمد رفت
 و بعد از فرار و طایفه را با خانه اختصار یافته معجز و حریفی بغداد برد چون خبر
 توجده سلطان تحقیق اخبار میداد و این تسبیه از مهر نور دین برداشته پناه از راه بغداد
 روی بغداد طایفه او را گرفته عذر من سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه
 قوام الدین بحلی بر حسب فرمان بقتل آمد سلطان در بغداد مقتول گشته امیر علی و جردوی
 قوری و سلطان عرب اندیشه غدیری کردند و همو ستای و صورت حال و اتفاق اشیان
 بهر من رسانیده اخبارت معروف و معلوم با آن گشتند سلطان احمد شاه منصور در امور بزرگ و شریف
 فرستاد و اولوالات را در حیطه ضبط و تصرف آورده دیگر سلطان را بدید حکم وی قتل
 سلطان احمد از عثمان در بغداد بر سر برده در بجا رسته خرد و غامین و سواران خواجه بی سنا و
 حکومته از این خبر کردند و متوجه تبریز گشت و امیر عاهد با طایفه پیش آمده و دوازده هزار نفر
 و از هر دو جانب مردان کلاه و رو مبارزان نامور گشته ساله و قریب از نیم گشتند سلطان احمد
 رفت و اقامت طایفه و باز غلبه بد رکاه سلطان بخت گشته و او جان نزد و لکیده و آقا خبر کردان بر راجها
 فرستاده قیمن می یافت که یاه شاه از عقب خواص آمد نگاه منهای از خبر آوردند که سلطان بر میان راه

انا لله سلطانه دایم فلك حسیار سپرده روی محمد اما لقا مناس و تبریز سلطان یازدهمین
 سلطان اوین و محبوب او بودند اما ایلی پیش شاه شجاع فرستاده در طلبید شاه شجاع بهوس و تبریز
 حرکت آمده بهر بادقان رسید اما و سلطان یازدهمین روی او پیوسته مشعر نظر طاعت و احسان
 شد و اتفاق بیوی بعد از آنکه در سلطنت احمد ایلخان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان
 در پشت و حال کج از دروغ ندانم و در جریانه در غایت او فرماید از مقتضی آن میسر
 چیم اما عادل بیدار نیست که عاصی شده روی بد آن هرگاه آورده مطیع الله تقویت او فرماید و او را
 از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیته را بنام سلطان فارس بدیستاند و
 خود در جریانه آمده عادل را قتل محکوم کرد اما اندامها نزد خردن میزد و پادشاهان در میان نهاد و پادشاهان
 بدین وجه قتل داده باز گشت شاه شجاع حکم کرد که اگر آبریزد یکی پیش عا و آقا ترزند و علامت سلطنت نمایند
 ایلخان چون معاودت نموده مجوزت سلطان رسیدند سلطان بدین معالجه خریدی میفرمود و متوجه تبریز شد
 سلطان این پادشاه را بهر یزدانی ضایع کس ده شاه شجاع جوی از اسرار فارس و اماند سلطانیته فرمود که همراه
 ایشان روند بشرطی که اختیار سلطانیته فارس را نباشد و بیکی جهت ضبط اموال نیز تعیین فرمود خود
 بجانب تبریز رفت اما تبریز غریبایی و محبت چشید با هم گفتند که اختیار قلم چگون بازو کران شاه شجاع تواند داد
 بران قرار یافت که فارس را تسلیم نکرده و چون بقصد رسیدند کو قتل سلطانیته در مقام اعتدال و امان
 آمده با استقبال سلطان یازدهمین شتافتند اما تبریز از رسم شاه و عباد که یکم از اسرار فارس بودند و فیما
 سلطان به خود آمدند و اندک علوفه و زر بیایان دادند و دیگر انعامات نکردند و فارس را بقوت لایموت شجاع
 شده در میان زمستان بسیار رفتند سلطان یازدهمین شجاع درون حکومت بی رونق خود را مشغول
 داشته ناکاه با خواهر همدان غریبایی را بقتل آوردند و از کال دادانی اما دیگر توهم شده بکشتن سلطان
 احمد خروین و ضعف برادر شنید و سلطان بدقت و قلم را بهیچ کس نه صحت مضمون ساخت و بهر خود
 آفتاب که دو ساله بود حکومت سلطانیته نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شجاع و جاز از نهاد
 و جویان قوری را که از اولاد خواهر علی شاه تبریزی بود که توان قلم ساخت سلطان یازدهمین را مصوب خویش
 به تبریز برد و در بنیانشا خبر توجه حضرت صاحبقران کیتی نشان امیر محمد کوکان انا را راه بردن به او
 رسیده ایلخان انحضرت نیز بعد از یک هفته به تبریز آمد و سلطان احمد حقر فرمود که ایلخان را در بغداد به بشتند
 و سلطان احمد ایثار با ایلخان ستاده خود از عقب روان بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل ایلخان
 رفته امیر را معور کرد و دایم در ویرا کس جلد پیش او می شد سلطان احمد او بخداد و یک بهر تبریز آمده و
 که آنهم سپاه منصور و حضرت صاحبقران که بخت خود انداخته بودند در آن جهان بادوست و سلطان
 پادشاه ایلخان صوفی زادش از زانی داشته فوتش را با امر بنیانی سلطانیته فرستاد و عادل را مرگش را

بهر نوع که تواند رام سازند و در شلال این احوال سلطان احمد در تجربی رنجور شده مریض
الطیفت و او از نه شوق او در الحراف و جوار نب سبوع باقیه چون عاقل آقا این خبر شنیده بطبع
کهن او را بچال لشکر حاجی آورده و با کام و صندان بسیم او رسانیدند که از اطراف او را بچال حاجی
سلطان بر سر منقلای دند بخان فرو داماد و داماد خود امیر لطف الله را بجای بر او کرده با استقامت
فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر مخالفان مشهور زنده و کسی از بی حاد نه حاجی تسلیم ملامت داد
حاجی سلطان مردم جلد را از قبول بیرون برده در کین که با استاد لطف الله بیرون بیرون حاجی
سلطان رسیده دست بغارت و تالاب بر آورد و حاجی سلطان از مکن بیرون آمده اکثر لشکریان
آقا را بفتح سپیدین شربت خا خا شد و بقصد السیف با شکسته رکاب و کشته عیان تا در سلطان
و ایند منظر مان پیش آقا رسیده هر چه دیده و شنیده بود باز گفتند آقا هر چه تا سب خوب
که سال حاجی آورده بود بیاد نداشت تا با ندیده آنکه سلطان احمد مرده بخان ی صوفی و خرد
شلی میاده درین اوقات امیر عادل از قلعه کر بیرون می آمده چه شنیده بود که حاجی در کین که
غذا نیتاده اند که هرگاه که امیر عادل بر سر محمود بطریق شهر بیرون آمد که دست بر روی نماید
ناگاه بکام طلوع افراست و قوشون مرد از دروازه افروقه درآمد در برابر قلعه ایستادند تا
جاسگاه کسی از حصار بیرون نیاید و مردم بیرون گمان شد که صغی بخان آقا راه باقیه زیاده
ملازمی نداده و ویت نفر بیاده شده سپر ها بر سر گشته بدروازه قلعه رفتند از بالاسنک و تیر
مثال تکرار و آن کشت و صغی بقتل رسیده و جمعی زخم یافته باز می کشند روز دیگر امیر ولی و شقای
رسیده انا کا بر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی می نام داد که بی تو نویسد نیست که
حضرت صاحب قلعه مرا از خانه من بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه بجز
معامله من بتر فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آید تا با اتفاق عزم خراسان و استیلا کرده لشکر
جغتای را از آن دیار بر و ناکیم زیرا که در آن اوان حضرت صاحب قران مباد و ذوالنهر رفت و این
صورت اسرار تمیز میشود این کلمات و احوال در خلل کر گفته یعنی عادل آقا تا اثری نکرده و
جواب گفته که غیلات چنین بیتی بکشت و ما بخیر لیا پناه هزار مرد مغرور را استیلا و خرم
ناکن اند و حضرت صاحب قران یاد ویت هزار سوار در مایه و ذوالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل
امثال این خیالات بدماغ او راه دهد و فرستادن منقلای و آمدن شهرابین وجه با اثنی و صفات
دارد و صرافیه و فسون در دام چون توان آورد حیرت انوار از ملاقاتان مایوس کشند بحصر
مشغول اند و اسباب قلم گیری آماده ساخته از مباد طلوع تا وقت غروب جنگ می کنند و درین
اشاخی صلح نمی کشند و پیروز بر آن مرتب غنیمت روزی فرهاد آقا نایب امیر ولی بدروازه قلعه آمده

زبان بصیحت بگشاد و عادل آقا او را باند روند طلسمه هر گونه کلمات گفت این خبر به امیر
سنای رسیده و سرای فرستاد و پیش سلطان احمد که امیر ولی یا عادل آقا در معنی متفق آمد و
عقربا از اتفاق ایشان فساد و فتنه رخاورد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان احمد
تصمیم گرفته و صورتی را که هوا و باده مناسب تمام صحت عزیمت آن طرف داشت بنام
سلطان خواجه منصور وید زرشو خواجه خراسانی با هر عیال آقا حق نام با تخت و
سلطانیه کرد و گفت هر چه بدیدید و آقا باغبانیت ما مستطیر کردید اگر آقا در مقام
امیر و خواجه مستقیمه تیریز شوید و الا امیر و بی به او در باغبانیت و ساکن باشد و منتای
محاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقتصد رسید و امیر و بی فرستادند تا با عیال آقا
یا قادیان آقا خراسانی فرمود بلکه فرستاده را بیرون فرستاد و با آن قتل حرب و فتنه زیاده باشد
امیر و بی جانب تیریز فرمود و خواجه منصور به بغداد رفت و منتای سدر و زرد و نور و
انداخته در باب محاصره و حمله بجای می آورد و در اشای این اوقات ناکا و بیخیزا و سوار به دا
ترک محاصره کرده عازم آمد و باغبان کشته و سبای آن معنی حرم لشکر فرستاد و پیش سلطان احمد
می آمدند و در آن اوان که حضرت صاحب قران در استراخا و استیلا یافته بود و فطرتی در روی تو
قاضی برای برسانت از نزد توققش خان پیش سلطان احمد می آمدند چون خدمت پیش بد رسید با کوبید
رسید احوال معلوم کرده شخصی را نزد خان فرستاد و شرح قرار امیر ولی و تیریز استراخا و قتل
ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خلالت و محافظت اوس جفتای برخان و لاجب و لازم و توققش
فرمود اعلای و جیش خواجه را با بیاه مرار نماید و بد فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی بغداد
رفت و ادوا رسالت نمود و مقول چه صاحب جمال همراه قاضی بود سلطان را امنیت به او تعلق پیدا
این خبر افشا یافت و تراصبا و مرآب و دیه مدح از او و کرته عاشق و معشوقه را زود دارند قاضی فضل
مراجعت نموده این صورت را ماده مخالفت ساخته بعضی توققش خان رسانید و حکم شد که امرا و
لشکریان که بدیدند مقیم بودند سلطان احمد را بجهت او تیریزان متوجه او را باغبان کشته امیر ولی
بکشت و تیریزان را شمشیر محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال یکم فتنه فتنه و جدال اشتغال نمودند
اندر آن که اکثر غالب از قتل و ضرب و سبی آنچه ممکن بود بفرستادند و آن در محراب و ضربه
مساجد و مدارس با طویل ساخته هم در آن زمستان بولایت خراسان کشته شد و بعضی تیریز و قتل
غارت نمود و در آن زمان بن تبریز چون امیر منتای از در سلطانیه به خواست حاجی سلطان و علقه
در آنجا گذشت و بعد از رفتن امیر منتای به روز عادل آقا در قلعه عرض چند کرد که در بیرون و قتل
نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبانه باجی مکل بیرون خواست و سلطان دیبانا
شراب میخورد و اداره یاغی سفیده شمشیر برگرفت و روی بدین نهاد و زمانی جنگ کرده چند تن

خروج سید قوام الدین بر بنی که مستور میکرد و مولانا کمال الدین عبد الرزاق که مطلع السعدین از تاریخ حافظ
ابر و نقل فرموده و جناب سیاه قلاب سید قوام الدین که از اخفاء سید قوام الدین بزرگوار و درین تاریخ که سنه
کمان و تسعین مائت و شصت و هشتاد و سه در پاره رسا کن اند این قول را مقبول و مسلم میدانند و چون تقریر این تاریخ را
و اتم حروف نیست این قول را در باب تاریخ اختیار نموده میگوید که سید قوام الدین که منسوب به
علیه و علی آباء و معاده الهیه و السلام در قریه قری آمی ساکن و کوه نشین اختیار و شما و خود را
عبادت مغفول و طایفه از مردم مازندران نسبت به او اعتقاد پیدا کرده بودند اینجانب گفتند و این
جمله وی که در آن او آن حکومت مازندران خلق ما و میداشت محققه سید شد و بنا بر حق اعتقاد و از سر
ایر قوام الدین و خلق و دواج تمام یاخته تغییر مازندران در چهره یار یکبار آمد و این را آن حق از همان در میان
گفتا و معزاد بر این یافت که بنکام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند و دزدی افراسیاب بر خلعت سید آمد
طایفه که انتظار وقت میکنند از کین کاه خدر بر بون جسته افراسیاب و با جی بقیل آوردند و حکومت طوقند
بیکم الصوفی اولی بجز قریه جناب سید متعلق پذیرفت و اجتماع افراسیاب چند کاه جلوه دار طوقان سیاه تابد
هیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز طوقه فروز کوه و رقت تفرق
ایشان نماند و ایراسکندر شیخی بر افراسیاب بنیاساف آمد و شجاع خان داد و در مجله سادسی قریه خواهد یافت
انشاء الله تعالی گفتا و در هر چه و خروجه سر برادر و تسلط ایشان در بعضی از دیار خراسان
در تاریخ سید اریه مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قریه های خواجه بود بغایت محرم و محترم
بمال و تجمل و از آن طبق و موسوم بخواججه تاج الدین فضل الله منب او را جناب پد رحیم بن علی علیها
السلام شش میشد و از طرف مایه جی بن خالد بر مکی طیب اسر شاه و جناب خواججه فضل الله بن پیر دست
ایر امین الدین و ایر عبد الوزاق و ایر وجه الدین شعور و ایر نضر احد و ایر شمس الدین ایر امین الدین
پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید بهادر خان بودند و در میان او غریز و منتظم و از طوایف پادشاه
شیخی شخصی بود که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تر اندازی عدیل و نظیر
نداشت و دزدی بر زبان تجسسه سلطان رفت که در قریه دو ما که باشد که با ابو مسلم کشتی گیری و تر انداز و
ایر امین الدین بن خنده داشت که مرا در خراسان برادر است که با ابو مسلم مقاومت ترا خد کن و عبد الرزاق نام
فی الحال ابلی مقیم شد که جز اسافا و فته عبد الرزاق را به پایر سر بر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود
پشیمان گشته که با او انفعالی معام بشدت او را به باید ابلی بر حسب زمان روان گشته بعد از دو ماه بعد
الوزاق در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول و مطبوع سلطان آمد و بغایت و توفیق اخفا
داد و بعد از دو سه روز که در باز او سلطانیه بر سر میفرمود از فغان نظر بر کانی افتاد که او نمیشد و بدو
سیم با او منعم گردانید و او حقیقت آن استفسار نمود گفت که فلان پهلوان این کان او بخت و وصیت

و در

که در

کرده که هر کس که این کان بکشد بره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق فرمود با و شاه کا زاف و آورده سر نیت کوش تا
 کوش کشید چنانکه آنها آواز بری آمد و بدیده زردا گرفته بیا شنید این سخن بیع پادشاه و سیده و قرب عبد الرزاق و
 ده گشت و چون یکی سلطان فرمود تا اینان او را عمل نیک فرمایند و عبد الرزاق با ابو مسلم تراندا و
 ترازا خنند تر عبد الرزاق از تر ابو مسلم بگرفت ابو مسلم انفعالی تمام یافت چون عبد الرزاق مرده ^{فصلت}
 پادشاه فرمود که او را رعایت بر ایمن فرمایند و اصحاب دیوان خلافتش بکربان فرستادند که صد و بیست هزار
 دینار و هجده دیوان نقد نوده صد هزار دینار و مسلم دیوان نماید و باقی را برسم مصلحت بکربان و امیر عبد الرزاق بکربان
 رسید و مبلغ مذکور را از راهای استخوان و استخوان نوده شراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت
 بیدار و از آن سر زنی یافت در میان دهنه فرود رفت که از همده جواب چون پرسیدن آید که ناگاه خبر ملک سلطان ^{ان} رسید
 خاطر امیر عبد الرزاق از غده خطاب و خطاب نارنج شده روی برهن نهاد چون بیاشتین رسید دید که فتنه حادث شده
 تبیین این مقال آنکه در آن او آن اهل بیاض فتنه فرود آمد و از دیوان که ایضا از احسن حربه و حسین هم میگفتند شراب
 خورده شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند اهل بیاض فتنه خواست که بعضی عودات دست درازی کند برادر
 ششیر با کشیده گفتند ما سر داریم و تحت این قضیت عینا این که در برتر شمشیر اهل را گشتند و ابراهیم الدین محمد گویز خراسان
 بود در آن زمان فرمود ما قاتل داشت این خبر شنیده که آن بطلب حسن و حسین فرستاده ایشان در دقت نقل می
 و در آنکس این حال امیر عبد الرزاق از کربان در رسید و خوفا و شورش دیده از عذاب و سبب آن پرسید چون از
 حقیقت آفاق واقف شد گفت که برادر و هم مسلمانان و اجماعت که احانت حسین نموده مرا که ایشان مردم بغیرت و
 حیثیت اندازد آنکه فرستادگان به فرموده و ابراهیم الدین محمد را بروتی مرام باز کرد ایند و ابراهیم الدین محمد کس فرستاد
 که خوشن و آنکس که رعایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال و سستی در
 سر داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خویان رسیدند و امیر عبد الرزاق با فرستادگان و وزیر
 از غفلت و خشونت سخن گفته هم بزاع انجامید و در پیوستند و دو سه نفر از آن خطاب و ذوات اهل بی
 قتل رسیده باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بغیر خون ویزی و فتنه دیگری انصاف داشت برادران و اهل قریه
 و اجمع کرده گفت فتنه عظیم درین مقام بیدار که با ساهل کنیم گشته شویم و بر روی سر خود بداد دیدن برادران و بتر که به
 نامروی گشته شدن بدین سبب و قول سابق این طایفه بر این لقب لقب گشتند و بعضی از مورخان گفته اند که امیر عبد
 الرزاق از آنکه بر ولایت بیعت بود و بیاشتین که اکثر مردم انجام مردم شد حسن جودی بودند او را با عاملی که دین بود
 نزاع واقع شده و بیعت بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بر طاعت و نور و فتنه دیگری محاذ بود و وفور و تشنگ و خون ریزی
 مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار از دست ندهند
 و مردم آن نواحی بیدار و مردانکی و بجهت شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند چون از جوانان و اگر در کربان و اهل
 بر سر داری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مصلحت غلام می کنند اگر خدای مادی توفیق دهد و مع ظلم و ستم و از

بردار اختیار داریم و تحمل همه دستمندان چون خود را بدین خوانند لقب سر بر ادب ایشان فراموش و انوار
و خواجہ علاء الدین محمد خیر موت پادشاه رسید و این هفته ملاقات گشت با خود اندیشید که به استراحت پیش این حکم حاکم
بعد و ناسود من و آشوب آرام و قرار گیرد و به این غریبت این بود برودن آمد امیر عبد الرزاق بعد از آن
خواجہ علاء الدین محمد باو فرج از سپیداران در حرکت آمده و در ده شریک تو بوی رسیدند و از جانب
جدال از آخته آتش قتال دیکش از وخته گفت و بر جنگ اقدام نموده خواجہ علاء الدین محمد گشته شده پس
که خیمه بپارید رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشت و قوی حال شده خزینه خواجہ علاء الدین محمد
که در وقت شب به بخار و در درگاه او حج آمدند و بناتنا امیر عبدالله و کلا حاکم تستان و دختر خواجہ علاء الدین محمد و
نموده و بنی سکنی و اجناس بسیار بر سر جهاد و دختر او سال نموده و امیر عبد الرزاق خبر گشت محمد آخور را با دوست مرد راه
رفتند و آخور به ایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت چون قستانیان قریب به قصد مرد او استوار شدند و در جنگ
آخور منتهی شد و مردان عینی امیر و صبه الدین سعید و سید یاسین و سید دریا و سید به اتفاق باز گشته خود را بر
نکار امیر عبدالله زدند و بهت و خجسته کس از ایشان گشته شده باقی فرار نموده روی با نزار نهادند و انالیم قیاس را بر سران
پیش امیر عبد الرزاق آوردند و غنیمت بسیار به محو شده گفته ملاقات باید که این اموال محفوظ ماند بعد از تمام مشورت
روی بپزه و ان نهادند که توان صادر بپزه و او قلم تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در اولایت ممکن بود علم دولت او ارتفاع
افت و خواست که دختر خواجہ علاء الدین محمد در جبال کج آورده دختر را می خیمه چه میداشت که غنی این ابرازین دولت
آشت که با بر او که جالی قایت و این به دست اعتدال گذر چون دختر از دفع طوفان گشت و در شب از بپزه و درون
آند روی به پیشا بر نهاد و درون دیکر امیر عبد الرزاق برادر خدایر و صبه الدین سعید و از عقب دختر فرستاد و امیر
و صبه الدین سعید در سنگلید دختر رسید و خواست که او را بکاز کند و آن از ضمیمه تفریح نموده گفت تو مردی مسلحی و
جراح و دیانت آراسته طاقی طلسم در من بوده دوستی حیدر کر او که جو اندی بچشم کن و از روز قیامت که هر کس را
در موقع بر سرش باز دارند از پیشه فاعل و از من در گذر امیر و صبه الدین سعید و گفت فرزند که بیست بر سر او
با تو کلاهی بیست و مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید و جواب داد که بر سرش رسیدیم امیر عبد
الرزاق زبان به شتم بر او گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و مردی بیستی امیر و صبه الدین سعید جواب گفت که تو را
نیستی که بنیاد کار خود بر ضا و نهادن عبد الرزاق بر جبت که زخمی بر سر او زدند امیر و صبه الدین سعید جواب داد که بعد از آن
اویم جان خود را از صبه الدین سعید بپزند و امیر و صبه الدین سعید خود را برادرانداخته شر آن ظالم از سر گذار
خلق منیع که داند بعض گفته اند که چون امیر و صبه الدین سعید بپزند و او باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرده و نه
فرمود که چرا خود را از صبه الدین سعید کفایت حال گفته فرمود که مرا بروی رحم آمده که استم از برای خدا که شما نیز از آن
که ندید امیر عبد الرزاق زبان به شتم بر او گشاده و امیر و صبه الدین سعید گفت پس بیست چون سفاهت برادرش از خطا
خجسته گشته پیش روی و حکم عبد الرزاق بدید و بعد از قتل برادر حکومت سر بر او بر روی عطر گشت و این واقع

نشر

[illegible]

مردم دیگر باشد لاجرم محارب عظیم منوقت که قامت خلافت در آمدند و بطاقت شده صورت
شد مافی تک نیست که این داده در نهایت کیاست و فراست نشان میدهند و مرکز این ضعیف بر سر
نموده بر بود اکنون با اتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمان بقول که نزد یک مسلمانان اصح
مرد و بقیه را ایشان نیز بمقتل شریف خود و جمیع فرزندان و بر فرج که داشتند که بر قانون شریف
اولیت آن پیش کردند و باوت ازین تصدیق خدمت خدا و ابرویش با و با و و قوی و قوی و السلام
بعضی از اصحاب اجاب گفتند که چون شیخ حسن و ایرمعه الدین معهود بر فیما بعد سبزه و تسلط باشد
از غوث شاه که بران شدند طغایان و غوثان با شاریت او اعلی شیخ حسن و ایرمعه و از آن زمان و زمان
پیش ازین بدینا می بود که شما مابعت او کنید و گوید که اکنون طغایان و غوثان بر سر مابعت ممکن گشت و غلبه
اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود که با و شاه و ما و اهل طاعت خدا و اهل طاعت
مقتضی قرآن مجید علی باید نمود هر که خلافت اجتناب کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدین او قیام
نمایند اگر با و شاه بفرموده خدا و رسول زندگانی کند با و مابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود چون پیش
از گشت حدیث معروضی کرد این طغایان و غوثان بگفتند این شیخ را بی کربت و مهادن از در و جع آورده
بعزم دوزم سربداران روان شد ایرمعه و شیخ حسن نیز با و هزار و هفتصد کس که هر یک خود را و ستمستان
و سام سربداران می بنداشتند بجانب مانده و آن شدند و کس را آب گرگان را ملک کاه ساخته اعلی پیش
با و شاه فرستادند که اگر با و شما بفرمان ایند و علی غایم حری و خون و بختن از حکومت میان بر خیزد و هر که
کشی نماید بعضی خود گرفتار آید طغایان و غوثان جز بایشان روان کشی و کشتن داشت و ستمسارین و غوثان
خدا را مورد خود مکر دانید و هر که در آن راه و دین خود را گرفت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و
برادر با و شاه ایرمعه علی کا و آن در آن مور که بمقتل آمد و شکست بر پا داشت و رسیده خلق عظیم و همه فنا گشتند و
با و شاه متفرق شدند ایرمعه و غوثان و ایرمعه و مولای و سایر ارباب اطراف رفتند ایرمعه و مولای بعد از چند روز
در ممتان و وفات یافت و سربداران او ایرمعه پیش ایرمعه حسن آمده مرید شد زمره از غوثان و طغایان و غوثان
با سربداران مسلم میدانند اما میگویند که چون برادر با و شاه اسیر شیخ علی کا و آن از لوق بنهرمان زنده آمد و چنانچه
سبق ذکر یافت خواست که بر همه اقدام نماید که دفع شرشندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و ایرمعه و لکر کشید
و در هر که سربداران کار او بقیه رسیدن و رسیدن از لوق شیخ علی کا و آن شیخ حسن و ایرمعه و ابرویش و ستمسارین
در ممتان راه یافته سپاه بجانب ملک مغز الدین حسین گشت گشتند و در آن معانی که ایشان را با ملک و ستمسارین
شیخ حسن با شاریت ایرمعه و بقیه یکی از سربداران خدمات یافت و ایرمعه و ستمسارین مراجعت نمود و ایرمعه حکایت بر
تفصیل در جلد راجع در ذکر خود مذکور گشت ذکر گشت شدن ایرمعه و حیدر الدین معهود و حکومت آنچون غلام
ایر معهود از ملک مغز الدین حسین تا نهم یافته پسند و آرد و لشکری فراوان آورده عازم رستمندار
گشت و در آن راه مردم رستمندار سواره بروی گرفته بهم مجار و با انعامید و خلق بسیار از طبقه سربداران
تلف شدند و ایرمعه و ستمسارین دست گیر کرده حاکم رستمندار میخواست که او را بکشد تا هر چه غلامه الدین معهود

[illegible]

باشد بنقدیم باید رسانید خواجه فرمود که گفت محمد ایمنو باید که کشید و خلاص
شود و یک از نمازنده نگذارد بصواب بدین خواجه شمس الدین علی سردار را که بنور را
کشید و کلو اسفندیار حکام را کشید مدت حکومت محمد ایمنو دو سال و یک ماه و یک روز
حال طواسفندیار و تعیین و یک کلو نه اصل گفت و نه ندید راه نکر و غیره
سیاست از وی صادر میشد سرداران از وی کلول و شفر گشته با خواجه شمس الدین
که مادر این اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نه دادیم و چون داد
اسفندیار موافق مزاج خواجه است بنی کلو نه رفت و با او خطاب و معاتب آغاز نهاد
گفتند که حرم ما همیشه نزد شیخ حق و امیر معهود بنی از تو بود ما را بخت آن برخیزد
و ما را ختم که قلم ما بنیاسود در ترویج و رونق ماسعی بنی اکنون در و نشان را خاور و در آن
بمقدار که اندیدی و از اخل و او باشد بر ما مرجع داشتی و عطفه و مرسوم خلاق و بر
ایشان نشانیدی و ما از پیشوای تو بنی از هم کلو نه دور از و نه قصد محمد ایمنو کردید
دانشم که در شما مردی و مروت و فتوت و حیانت چه مدتی مدید در میان شما بود و
امیر معهود او را حرم مقام صیانت و بنا خوار کشید حال آنکه ریاست شما دادم
که هر که خواهد بنی سند حکومت بنیاسد سرداران با کلو نه در مقام محاصره آمدن زبان
بدشنام او کشاند که بنیاس است که از خانه بیرون رود و چون چنین شمشیری بر وی بلند و
فخر الدین عصار متهدی جانی بر سر او زد کلو اسفندیار نیز رخت بر منزل عدم کشید
این سخن خواجه شمس الدین علی رسید بنا بر معیت و قنایش از املامت کرد و وقت چون
این قضیه نامناسب از بنی واقع شد فکر نهاد باب حکومت جلیت سرداران جواب داد
که تعیین کار برای و رویا بت خدمتش فرمود که خواوار این کار امیر لطف الله فرامیر
معهود دست بر خنکان و درویشان او را طلب داشتند و خواستند که او را بوسند حکومت
بنیاسد بان خواجه شمس الدین علی فرمود که لطف الله در حدایت سن است و از عهود این
شغل خطل بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک چشم استخفاف در و خواهند نکرست
مناسبتی که هم او امیر شمس الدین احاکر ما باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله او مردی بود
براحت و شرم و باطن و لیب و زکار گذرانید چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت
و و همی علی بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طهانی فرخان در زمان ننداز شنبین
که سردار از او آید و رونق نمائند نارین فرمان داد تا لشکر حاجتم بشوید و متوجه خرابا
شود سرداران از بنی معنی گاه شده اتفاق نمیداد که پیش دست کشید خونی عظم بر امیر شمس الدین
مستوفی شده عالم و معین گشت و سرداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که اگر امیر شمس الدین

مساهله که از آمدن او و روحی عظیم و نقضاتی فاضل بحال ما راه باید بفرار شما
 حکومت نیست خواجه سرور و صاحبانیده امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس از ریت
 بدست ابالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی
 بنارنج سر برادران از وی بجلی شمس الدین قهر کرده اند اما چون در محفل نصیحتی و دیگر کتب
 علی الدین علی معر کشفه این کینه متابعت جمعه و مود خان نوده میگوید که خواجه شمس الدین علی
 است وفراست و نجابت و سیاست پرده و در تشریف تمام مملکت مدین و نظیر نه داشت
 نجابت برقیه بود که باغسالان شهر علی بن شد چون خلفا تورهان شنید که حکومت سر برادر متعلق با وی
 بنارنج سر برادران از وی بجلی شمس الدین علی هر کرا داشت که ماده فتنه و فساد است از رحمت
 مملکت خویش دور کرد اینده و ضبط او بجام رسید که در زمان دولت خود با نقد فاضل در جاه
 ادانت و ادبها بتای و بکس و ایا و ای آن بود که نام شک و شراب بر زبان و اند هر چیزی را که میگفتند
 که ترا پیش خواجه می برم قالب می میگردد کار و ادب میان هزار کس میشناخت و شبها با یکدیگر و نفوذ و محلات
 طواف کردی و اخبار معلوم کردی و محکوم و در ولایت نهان داشت که بر امری که حادث شدی از کلی
 چیزی بیخ و اوسا بنیدی نقیب سز و ارا بدست اندک میگفتند که او نسل حجاج بن یوسف ثقفیست و برادر او امام
 آخرت بر ستاد ولایات را معمود کرد اینده خرابی و آبادانی ساخت این را و خوشاه دراپور و ملک غلام الدین
 حسین در هرات اند و خایه بودند و آن او ان کو توان قلعه طوس را بر علی بن رضای و استقلال میند و بر اثر
 از دغ او جدا کرده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر به انجانب کشیده محاصره نمود و نزدیک به آن شد که تیغ
 روی نماید تا گاه خبر رسید که ملک غلام الدین حسین در فراره جرد نرولی فرموده خواجه تو که محاصره کرده
 چند مرتبه بجهانب ملک روان شده ملک از فراره جرد پیش نزفت عاقبت ملک به راه رفته خواجه سرور الدین علی
 بملکت خویش باز گشت چون خواجه شمس الدین علی بمن و وار و رسید مسجود او میگفت که در ویش و شوق
 مشهدی که از قبل او حاکم دامغان بود مشهور و عصیان میوردید خواجه متوجه دامغان شد چون به
 اخبار رسید مدت یک هفته قلعه شهر را در ان بکراست و بسیاری از معتبران و خواجگان ان دیار و اقبال رسانید
 و راجعت نموده بهر و آراء و پندوی را به انجا آورده مفلوک ساخت و او را ملازمی بود موسوم بمید خواجه
 که متعلق بر او میداشت و بعد از غاسبه مباحثی بروی باقی شد خواجه متعلق را مصا و ره کرده هر چه داشت
 مبتدیانندی معاند جزئی پیش حیدر باقی ماند مصلان نهان نشد و میشود حیدر بن خواجه و انظار خود بر حق
 خواجه و رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مرعی فاش و شتام و ده بود گفت خلفا
 خود را برود و خرابات بنشان و از ان مرید و دیوان تسلیم نمای حیدر بکراست و گفت خدمت کن و با یکی از
 یاران خود گفت که من دست از جان خود شستم ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نماید و مرا بکراست

نخ هلاک سازند تا بقوت کشته دشمنان شخص گفت که این باب را در
مستوی نمایم و در قصاب و در راه خواجه یحیی رسیده گفت انباشتمی
عنایت از من باز نیاید است خواجه یحیی مفراسی که داشت داشت که حیر
و غرض او چیست گفت من دانه باش که غلام گذاشت که آبمی بنور سحر
بیای قلمه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از
حیدر قصاب بطرف رفت و گفت من از خالت بر گرفته شما امام من و زبامن انصاف
از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه نه که از یشتن بیرون رفت حین قلمه
که حیدر دانه زنی زنی خواجه یحیی را و یحیی ششام از پیام برگشته گفت این موهو
گدست نگاه در حقن گفت این خواجه دانه اسم که این امر بشوین شما واقع شد بدست
حکومت خواجه چهار سال و نه ماه برد این قضیه در شهر و روستا و خیابان و سقا
ظهور پیوست یک از فضلا بعد از این واقعه این حکایت بر حیدر قصاب خواند که بدست
ای در بنده حیدر کار روز کاره وی کرده راست خیر تو کار روز کار و در حکومت
بنا نهادی مولا نکرشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران با اتفاق در خدمت
یحیی را وی کرشته خواجه یحیی همان صورتی بود معنی بود معنی احوال و هم شجاعت داشت
و میگویند که در مجلس او سخن میفرمود و بگوید اصل صلاح و تقوی در زمانه
بفرام بال روزگار میگذرانند نریخت و تقویت علم کردی و در وقت از رعایت خودی
بر سخنان مرسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او بجمع صرف بوز و بردند
بودند و بر سر خان او غنی و فقیر پیوسته می نشستند و اکثر اوقات با صلح صحبت میداشتند
نعمات شریفه را فضلا هم این تفویض میسر سلطان قراخان از ملک ما و از انصاف
خواجه شریفان خاصه فرستاد چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیزانکه با طفا
تمور خان صلح واقع شود روی به مازندران نهاد و به اردوی پادشاه ملحق شده روز
طوبی از تیس دادند و در آخر روز سیوم حافظ شقایق و محمد جبر و غیره از سربداران
گفتند که هنوز عهد و پیمان نگرفته ایم و ایان در میان نیامده در انای امش گشتند و امش
که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز نکرشته بود که از طوری قانع شود سربداران را بکرد
خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر غیر شما نغصه میکنم و در وقت کاسته تمام
حافظ شقایق بی بی پادشاه زده طفا تمور خان هلاک شد لشکر یا بکر بخشد و پسران
پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد خواجه یحیی

تكملة الحديث

[illegible]

عزیز و اعلیٰ است که در وقت خروار بر شمع بر او داده گفت در خواسان بهائش خدیش بپوش
 طایفه از بندگان و دولت و اقله نیز خواسان می آوردند چون قبله و سجد و این سید نام
 ایکن به شمع ستانده و بخار پیش بپهلوان حسن آید و استغاثه خود در پیش سید اولیٰ قبله
 گشت آن حال را به نفعان بهائندگان تسلیم نمود و مکر داشت که مرازی نفس کسی از آن حال
 بپهلوان حسن باشد و سوار صفت ایر ولی استرا با و رفته بنهرم باز گشت و از اطراف و
 بپهلوان حسن اظهار کند و از آنجا حرام علی مؤید بود بان این سخن آنت که خواجہ علی مؤید
 که به پهلوان حسن خدمت او را میخواست بجا و نت او جوهر کثر را گرفت و پس واسطه و چون
 رخ خردا بر شمع میدم پیشانی که ازین ولایت بزدی و اگر در رفتی اهل و اعیان خواهد شد
 لغز او اندیم جان در کینیا نزد منی فرستک و ده قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجہ علی مؤید
 را گفت تو بجانب اصفهان باید رفت و در ویش عزیز را آورد و خواجہ علی مؤید و در ویش را تمام نموده
 بدرگاه خواجہ علی مؤید حاضر تمام نمود و در آن اوان بقله آن جی کله مصیان بپهلوان حسن میادست
 نمود و بپهلوان و خواجہ علی مؤید را ام از معاند اصفان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجہ علی مؤید را
 ازین معنی خبر دادند و خواجہ علی مؤید ویش با هزار کس روی بپره و او نهادند شب نزل قطع میکردند و روز
 تحقیق می نمودند تا کاه مقصد رسید خرد و در شهر آنگذند مردم بپهلوان و سپهره و اویان مقصد و کردند که او
 بپهلوان حسن و لشکر لشکر گفت که از حسن دانسته که حال چیست من بقضا بنادند خواجہ علی مؤید
 که در زیر و دیگر بپنج آمده پیش خواجہ علی آوردند و خدمتش بقضا من ایر اقطاع بزم خاقان
 چون خبر گرفت بپنج در مجلس دامغانی رسید از سخنان مراعت نموده بنابر آنکه اهل و عیال بر لشکر
 او در پهنه وارد بودند فکر محال گفت کردند بپهلوان دولت که اختیار از دست رفته گفت مایه و بزمه و
 منظم کردم چون با او نکوس کرده ایم اینجا ب نیز رعایت ما خواهد نمود اما خواجہ علی مؤید بپهلوان قوم
 و سپاه او مکتوبی نوشت که تحت حسن را بجشید آگاه پیش من آید و ایشان جهت محال گفت زمان و طول آن
 نتوانست که محال گفت کنند بپهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و غزاله دین قوی سران ازین خبر اگر د
 و مردوان بر او و سپهره و در پیدند و در ویش عزیز اظهار طلال نموده با خواجہ خطاب نمود که پیش
 من او را کشی و او بر دست من ملحق و داشت خواجہ علی مؤید خواهی نموده گفت کار حکمت و مصلحت
 از من بدستاید زمان حکومت بپهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت از حکومت خواجہ علی مؤید
 چون حکومت بر در ویش عزیز را گرفت و نه ماه از آن بگذشت در ویش عزیز با خواجہ علی مؤید گفت که
 ملک مرا از حسین کیمت میجویم انتقام بگیرم خواجہ علی گفت سمعاً و طاعتاً و به این فریت لشکر در دست
 در ویش عزیز بنیفا بود آمده خواجہ علی گفت تو لشکر از عقب من فرست تا در اینجا جمع شوند چون در
 در میان و جنگ گشت خواجہ نیز مقید و کرده مکتوبات به ایمان فکر فرستاد که در ویش را کلاشت

[illegible]



Ms. A. 1. 1. 1. 1.

و فتح و استیلا داشتند و بعد از استیلا در کشته خور و در
 معاول که در شهر مانده بودند بخت بخت بخت و کسی نرسید و از
 شاهزاده به از قبولی ان اشارت کرد که بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بیایا رساندند و بایان مذکور بر خیز و فرموده و بخت بخت بخت بخت
 که در کاهستان سوار بگذشت بر بام شاهانه و بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سحر و جادو بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 شدند و از قبولی کامل را گرفته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 فرستاد و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کوشا از بدن ملک کامل باز کرده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و تقوی در جبهه و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 روشن است که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



چون مهمانان ازین بختی که گذشت فیصل یافت
 شاهزاده بخت و از قبولی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بعد از قطع متنازل بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 رضایت قلعه شاه و سپاه انگشت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 از قبولی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بالاد و از بیالاد و از بیالاد بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 فایده بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که متنازل شدند که استی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 فلم از اید امان مستظهر که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 چون مهمانان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 عظیم اتفاق افتاد و بعد از اتفاق بخت بخت بخت بخت بخت